۴۵

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۴۷۳

کتاب اول در
باب هشت رکوع

کتاب دوم در باب
هشت مؤلف محمود دامی
و امام حسن منسوب
امام محمود دامی هم

اشعار ترکی

نظم غزل

محمد علی دورودی

۴۷۳
۲۱۰۸۵۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
سید حسن کریم زاده
۱۳۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۴۷۳) ازکتب اهدائی کریم زاده
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۸۵۷

کتاب اول در
باب هشت رکوع

کتاب دوم در باب
هشت مؤلف محمود دامی
و امام حسن منسوب
امام محمود دامی هم

اشعار ترکی

نظم غزل

محمد علی دورودی

۴۷۳
۲۱۰۸۵۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
سید حسن کریم زاده
۱۳۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۴۷۳) ازکتب اهدائی کریم زاده
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۸۵۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۸۵۷
شمارهٔ اختصاصی (۴۷۳) از کتب اهدائی کریم‌زاده

کتاب اول در باب هیئت و نجوم

کتاب دوم در باب هیئت مؤلف محمود الهی و ... ... اما محمود الهی

انصاف عربا

نظم غرا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
سید علی کریم‌زاده
۱۳۷۷

محمد علی دورودی

۴۷۳
۲۱۰۸۵۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
سید علی کریم‌زاده

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این کتاب یعنی حاضر در ذهن و بعضی توهم کرده‌اند که این کتاب اشارتست بآنچه در صدد تصنیف است
اگر خطبه مقدم بود بر تصنیف و اشارتست بآنچه تصنیف یافته اگر موخر باشد و پوشیده نیست که آنچه تصنیف
یافته شخصی است خارجی و غرض حرز از آن شخص نیست بلکه مقصود مصنف آنست که این شخص از نوع
ماهیت شیء است بر مقدمه و در مسائل کتاب خواهد است در کتب بعضی جمع و در قوم علم را کتاب گویند
بنا بر اجتماع حروف کلمات و اطلاق کتاب بر الفاظ که جامع مسائل و احکام است بنا بر اینجا مناسبت است
و این امر است معروف و جمع او کتب بضم تاء و سکون آن هر دو وارد است و اشتمال ابواب بر مقدمه و مقالات
از قبیل اشتمال کل بر اجزا بود بر تقدیری که در مقدمه و مقالات الفاظ مراد بود و از قبیل اشتمال دال است
بر مدلول بر تقدیری که در یکی از آن معانی مراد باشد مقدمه در بیان آنچه پیش از شروع در این علم دانستنی است
ناچار که مراد از مقدمه طایفه باشد از کلام که مقدم بر مراد شده و جهت ارتباط و ابتناء ما بعد اول آن و در
لفظ او کسر دال و فتح هر دو جایز است لیکن کسر مشهور است و بر تقدیر کسر ماخوذ است از تقدم بمعنی
تقدم که لازم و متعارف بود که ماخوذ است از تقدم متعدی بود چه این طایفه جابر بتحقق تقدم که مقدم
جوز از ما بعد جوف اعانت میکند طالبی را که مطلع است بر این که مقدم وی را از بر غیر مطلع و بر تقدیر
فتح از متعدی ماخوذ است و اطلاق این اسم بر وی گر از آن بود که آن اعتبار باشد فردیت از غیر

نوعی

نوعی و بنا بر این لفظ بر صفت باقی باشد و بعد از موصوف رفته جمله اسم کرده و توانند بود که بمعنی جزء
مستعمل بود چه مقدمه را اطلاق میکنند بر آنچه اعانت کند در تحصیل علم و از این مقدمه العلم گویند و بر الفاظ
کننده او را کتب اصطلاح رسمی که در ابتدا مذکور شده بنا بر این وضع این لفظ باز از آن مستفهم چنانچه محقق
تفتازانی است و از این مقدمه الکتاب گویند لیکن تعریف مذکور بر افراد وی صادق است پس صفت
باید کرد که دال باشد بر جنس آنچه جهت انتفاع راه گذرنده و لیکن مقدمه باین معنی چنانچه کتاب را
هست اقسام کتاب لازم که از تعبیر بر آن صادق نیست پس حیثیت آنست گویند اگر
مقصودی که این طایفه بود بر آن مقدم است مقصود کتاب است آن را مقدمه الکتاب گویند
اگر مقصود علمی است مشتمل باشد در کتاب آن را مقدمه العلم گویند پس بنا بر این فرق باشتراک مقدمه
بنا بر این میان مقدمه الکتاب و مقدمه العلم و چون بیان اهم است از آنکه مقصود باشد یا بعد لفظ
پس دور از کلیت عمومی و تشبیه یافته بنزول ظرف و لفظ در که موضوع است از جهت تابع مستعمل
در اول شده و آنچه دانستنیست مدلول آن کلام است جهت حصول البصیرة و سهولت تحصیل علم به جهة
شروع بدون این ممتنع است پس مراد از مقدمه موقوف علیه شروع در علم بود و مصنف متعرض
تعریف علم و بیان موضوع چنانچه داب اکثر مصنفین است نشد و ظاهرا بنا بر آن خواهد بود
که تقسیم آن بر وجهی که مناسب این رساله باشد خالی از تغییر نیست چه بعضی از متاخرین چنین گفته‌اند
که هیئت علمی است که بحث کنند در آن از احوال بسایط علویه و کره ارض و آب و کره بخار
از حیثیت کمیه و کیفیه و اوضاع و علت این اختلافات و از حیثیه حرکات و از این موضوع
این امر مذکوره است از حیثیات مذکوره و بعضی ذکر بسایط سفلیه نکرده در موضوع درج

کرده‌اند چنانچه در بیرگزده واقعست و سید المحققین در شرح آن فرموده‌اند که جمهور متأخرین همچون مصنف
متعرض همه مسائل ایشان شده‌اند چنانچه در ابواب می‌آید و بعضی از مقصد بیان شرح این رساله را از باب
استطراد واقع شده و در عبارت سید المحققین بنابراینکه بعد از اینکه در اینجا جمع مسائل فلکیه را در موضوع داخل
ساخته‌اند و در جواب ایراد بیان تقسیم حواله بآن شده فرمودند که این بیان بر سبیل استطراد و نحو مستقصر
هرچند این استطراد بسی غریب خواهد بود چه مقصود سید شریف آنست که ذکر این امور در این باب
بر سبیل استطراد است چه این مقرون باحوال اجرام علویه است و در این که ذکر او در باب استطرادی
باشد مدخلی نمی‌آید که در مقاصد باشد یا مانند عبارت سابقه بجهه باشد و بر خبیر بصیر مخفی نباشد که بنابراین تعریف
موضوع چندان بصیرت حاصل نمی‌شود بلکه موجب زیادتی التباس میگردد چه بحث از افلاک شدن حیثیت
اشکال چنانچه در این علم هست و تعریف بآن شده است در طبیعی نیز هست و لهذا شیخ رئیس در برهان
شفا تصریح کرده با آنکه هیچگاه اعتبار موضوع باشد به برهان نمی‌رسد چه کرویه ارض و مدار از حیثیت موضوع
و محمول مشترک است میان طبیعی و ریاضی لکن در طبیعی بیان به برهان لم است و در ریاضی بیان به برهان ان
و در اینجا معلوم شد که آنچه بعضی شارحان گفته‌اند که قید حیثیات جهت این است که بحث اجرام در غیر این
حیثیات نه از این علم است بلکه از علوم دیگر است صواب نیست پس ظاهر شد که دانستن تعریف
موضوع بطریق مشهور تمام نیست و اتمام آن محتاج است بازیاده بعضی قیود و مدرک مبتدیان
این فن مدرس نیست و لهذا مصنف بآن تعرض نکرده و اکثر متأخران اعتماد بر ظهور نموده کرده متعرض
بیان آن نشده‌اند و وجه حصر رساله در مقدمه و مقالتین بعضی از شارحان چنین گفته‌اند که هر که در این
کتاب یا موقوف علیه شروع در این علم است یا نه اول اول است یعنی مقدمه و ثانی خالی نیست

از آنکه

که بحث در او از اجرام علویه است بالفعل یا نه اول ثانیست که مقاله اولی باشد و ثانی ثالث که مقاله
ثانیه باشد و این وجه از چند وجه قبیح است اول آنکه از مقدمه مراد موقوف علیه شروع در علم نیست
چنانچه اشارت بآن کرده شد و دیگر آنچه در مقاله اولی گفته و همچنین آنچه بآن اشارت بمقاله ثانیه کرده
بر اجزاء مقاله صادق است پس مناسب چنان است که آنچه قسم کتاب است بالذات یا جمیع
مقاصد این کتاب است در مباحث و آن مقاله اولی است یا بعض و آن مقاله ثانیه است یا جمیع
امور لیست غیر مقصود که مقدم شده بر مقصود جهت انتفاع در آن مقدمه است   و آن دو قسم است
و پوشیده نیست که بعضی در مبادی هیئت سالمیت که در علم آن ثبوت یافته چنانچه در تحفه بآن اشارت
کرده مثل استحاله خلا و خرق پس بالیستی که نه قسم ثالثی لکن بنابر قلت شهرت این قسم متعرض غیر این دو قسم
نشده.   قسم اول در آنچه تعلق بهندسیات دارد   یعنی آنچه منسوب است بهندسه خواهی که از مبادی
آن بود یا از مبادی یا از فروع آن بعضی از این امور در مصادرات ثبوت یافته و آن رسائل است مثل
میان کتاب اقلیدس صوری و مجسطی بطلمیوس صوری بحسب تعلیم و آن از فروع هندسه است و هندسه
علمی است که بحث کند در او از عوارض ذاتیه مقادیر بدانکه که خط است و سطح است و جسم تعلیمی
هرچه قابل اشارت حسی بود و بهیچ نوع قسمت نپذیرد آنرا نقطه خوانند   و پوشیده نیست که از این
تعریف نقطه ظاهر شد آنکه نقطه جزء نیست که قابل اشارت حسی بود و تغیر از آن جزئی و مثل کنند
و بهیچ نوع قسمت نپذیرد و انتقاض تعریف باجزاء لا یتجزی بعدم اعتراف حکما بوجود آن قابل نیست در این
وجه تعرض در تعریف بر آن نشود و مقبول اشارت اشارت است بر فروع مجرد است
و دوم آن از تعریف چه ایشان به قبول اشارت متصف نشوند و مراد از قابلیت الاشارت

حسی آنست که ممکن باشد اشارت بطرف خط موهوم که خارج شود از مشیر باو پس صدق تعریف
بر نقاط مفروضه ظاهر است و خللی در تعریف لازم نمی‌آید بآنکه گویند که فلک محسوس نیست
و توهم میکنند که نقطه بر مجرد وجود بالفعل کلی خط منقسم می‌شود زیرا که وجود مجرد خط خطی ممنوع است بر تقدیر
وجود چون منقسم گردد نقطه راس مجرد خط معدوم شود و دو نقطه دیگر حادث شود و چون در نصف مجرد خط
بر هم منطبق سازند دو نقطه که نهایت او یک است متحد شوند متعدد میگردند و مراد از آنچه گفته بهیچ
نوع قسمت نپذیرد تواند بود که تعمیم باعتبار جهت قسمت بود یعنی بحسب هیچ جهتی از جهات قسمت نپذیرد
نه بحسب طول نه بحسب عرض و نه عمق و تواند بود که تعمیم باعتبار انواع قسمت بود یعنی هیچ نوع از انواع
قسمت نپذیرد نه فکی و نه وهمی و در این احتمال نظر بآن عبارت اظهر است و احتمال اول انسب است
نظر بآنچه گفته که   و اگر در یک جهت قسمت پذیرد آنرا خط خوانند   یعنی خط ذی وضعی است که در یک جهت فقط
قسمت پذیرد و قید ذی وضعی از جهت اخراج زمان لازم الاعتبار است و قید فقط از جهت اخراج سطح
و جسم لازم است و بنابر آنچه در نقطه بر مجرد خط گفتیم انتقاض این تعریف بخطوط مجرد خط مرتفع و امثال آن
لازم نیاید مگر آنکه گویند که این خطوط در عرض قابل قسمت نیز چه بقسمت مجرد خط قسمت می‌یابند
و اگر در دو جهت قسمت پذیرد یعنی در طول و عرض قسمت پذیر بود اما در عمق قسمت نپذیرد آنرا
سطح خوانند یعنی سطح ذی وضعی است که قسمت او در دو جهت روان کرد و پس در توهم مکنه
که تعریف سطح بر مجموع دو خط متقاطع صادق می‌آید چه در تقسیم وحدت معتبر است پس مجموع
دو خط در تحت مقسم مندرج نبود و مخفی نیست که تعریف خط منقض میشود بزاویه مسطحه
و تعریف سطح بزاویه مجسمه چه انقسام مسطحه در یک جهت است و انقسام مجسمه در دو جهت چنانچه

باز

بنا بر قرب ظاهر میشود و اعتبار ذی وضع در تعریف خط جهت تفهیم است چه بدون آن تعریف
تمام نیست و در تعریف سطح جهت تحقیق چه بهم بر آن موقوف نیست   و اگر در سه جهت که طول
و عرض و عمق است قسمت پذیر بود آنرا جسم خوانند   و این قسم از جسم مسمی است به تعلیمی
بنابر آنکه حکما اکثر در تعلیم بآن میکرده‌اند و او قائم بمقام و در مقام مقام جسم طبیعی که در علم طبیعی مبحوث عنه است
و آن جوهری است قابل عرض و عمق و او اول امتدادی که مفروض شود در جسم آنرا طول خوانند
و امتدادی که متقاطع آن بود عرض باشد و امتدادی که متقاطع هر دو باشد بر زاویه قائمه آنرا عمق خوانند
و لازم نیست اعتبار تقاطع هر یک با دیگری بر زاویه قائمه چنانکه مشهور است و جسم تعلیمی عرضی است
ساری در دو در سایر جهات و اگر شکل جسم متبدل شود بعد دران جوهر منعدم نگردد و لکن آن عرض
منعدم شود پس آن فرد از جسم تعلیمی که اول بوده باقی نماند و فردی دیگر حادث شود و حاصل کلام آنکه
امتداد است در جسم تعلیمی بابعاد ما خوذ است و در طبیعی بقبول ما خوذ است و مخفی است از ایهام
اطلاق جسم بر طبیعی و تعلیمی باشتراک لفظی است یا معنوی بعضی باشتراک لفظی قائلند و بعضی باشتراک
معنوی گویند جسم مطلق عام است آلات است اگر جوهر است طبیعی است و اگر عرض است
تعلیمی و خط یا مستقیم بود یا منحنی مستقیم آن بود که نقطه‌ها که در وقوعش آن کرده‌ایم بر یکدیگر
باشند یعنی که در یک سمت واقع شوند و منحنی آنست که مستلزم تغیر و تقریب است در آن
جانب وقد صه در نهایت گفته که این تعریف دوری است چه تحقق ملاقات باین بین
موقوف بر تحقق انتقات است و مخفی نیست که دوری موقوف این نیست و ظاهر آنست
که تحقق ملاقات نقاط در خط موقوف است بر انتقات آن نه بر انتقات تحقق

و سطوح و نقاط را تعریف نکرده است در آن مقام و در تحدید تعریف خط مستقیم کرده با قصر خطوط و جمله
و بعد معروف را ادا کرده که از رسم مستقیم است بر تحقیق کما وجب چه وصف خط با طرفیت و بصیرت
کافیست که موجب تمیز خطی که انطباق بیابد متصور باشد و حال آنکه انطباق میان منحنی و مستقیم
متصور نیست و پوشیده نیست که این کلام مخدوش است چه مراد از آن اوصاف که قطر اقصر از محیط است
با وقف بر انطباق و انطباق اجتماع نقطتین مخدوش است چه جایز است که هر یک دو نیمه محیط دایره را
بر خط مستقیم که وتر کمان است عمود باشد بر نقطه و تا بعد حرکت دهد پس بعد منطبق بر مستقیم شود
با تمام تمادی باشد و البته اقصر بود و بعد حرکت برهم انطباق یابد بلکه از خطی است که اگر
در امتداد شعاع بصر واقع شود طرف او دیگر را بپوشد سایر وسط در رسم بطابع اقرب است
چه در نزد امتحان امتداد طول اجزا در امتداد شعاع بصر در اذهان چنانچه در رسم خطه رای بهام و بعضی گفته اند
خطی است که بعد وضع دو نقطه از این انطباق یابد انطباق سایر اجزا الازم آید و منظر آن بود که چنان
باشد و سطح نیز مستوی بود یا غیر مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که در وی فرض توان کرد اگر خط مستقیم
وصل کنند آن خط از آن سطح بیرون نیفتد و پوشیده نیست که این تعریف صادق نمی آید بر سطح
مستوی که در میان آن ثقبه بود چون سطح سنگ آسیاب مثلا چه در آن سطح نقطها باشد که اگر میان ایشان
بخط مستقیم وصل کنند خط واصل را بمیان ثقبه مرور باید نمود پس از آن سطح بیرون افتد و گفته اند سطحی است
که تمامی اجزاء خطوط مستقیمه در او از جمیع جهات و در لفظ جهات فوق واحد مراد است چه سطح را
بیش از دو جهت نمی باشد و توان بود که جمع باعتبار اضلاع و زوایا باشد و پوشیده نیست که اشتمال
تعریف سطح مستوی از هر تعریف که خط مستقیم را کرده اند منظور است مشترک است اگر گوییم سطح مستوی
آنست

آنست که خطوط را مستوی نه بر مادی چه اگر باشد با آنکه اقصر خطوط واصله بین نقطتین است صحیح است که
اگر امتداد شعاع بصر واقع شود طرفش سایر وسط بود و غیر مستوی آن بود که چنین نباشد
و چون خطی منحنی بسطحی مستوی محیط را و چنانچه در آن سطح نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم
که از آن نقطه بآن خط کشند همه برابر باشند آن سطح را دایره خوانند و آن خط را محیط دایره
و خط مستدیر نیز گویند و بمجاز اطلاق دایره بر آن خط کنند و اولی در تصور دایره این است
که گویند چون خطی منحنی محیط و نهایت سطحی شود چنانکه در آن سطح [illegible] زیرا که قطع مستدیر را چون
سطح آسیاب مثلا چون نصف کتاب [illegible] نصف دیگر یا کتاب [illegible] دوران کنند
سطح اصطوانه بخواهد بود با آنکه تعریف مذکور در متن بر آن صادق است و اگر تقیید ملاحظه مناسب نیست
چه بر خط مستدیر که نصف کره است منبسط سطح مستدیر صادق است با آنکه نظر آن سطح دایره
نیست و خط مستدیر را گاه اطلاق کنند بر آن که نسبت با چنان نقطه فرض توان کرد خواه محیط
باشد بسطحی یا نه و مانع اطلاق شامل او بر وجهی تمام باشد و در تصور دایره لازم نیست که نقطه را در آن
سطح فرض کنند چه اگر خارج از او نیز فرض کنند مثل نقطه راس عمودی که از مرکز دایره مخروط شود تعریف
صحیح است لیکن در سطح جهت آن اعتبار نمود که در تعریف مرکز و غیره بآن اشارت کنند چنانکه
گفته و آن نقطه را مرکز گویند چه اگر خارج بود مرکز نباشد و هر یک از آن خطهای مستقیم را نصف
قطر خوانند و هر خط مستقیم که دایره را بدو پاره کند خواه دو پاره برابر باشند یا نه آنرا وتر
خوانند و اگر بر مرکز گذرد قطر خوانند و هر پاره که از محیط جدا کند آنرا قوس خوانند و خطی که از میان
وتر بمیان قوس برود آنرا سهم گویند و نصف وتر نصف قوس را جیب گویند و پوشیده نیست

که قوس نقطه از محیط دایره گویند خواه که در او از آن هر اکروه باشد یا غیر پس کلام خالی از مسامحه نیست
مگر آنکه مراد آن بود که آنرا قوس خوانند باعتبار آنکه فردی از آنست پس غرض تعریف قوس
باشد و این مخالف سوق کلام است و از این شکل بتصور آنچه گفتیم امکان شود در سطحی که یک خط آنرا
چون دایره یا دو خط غیر مستقیم یا یکی مستقیم و دیگر غیر مستقیم چون نصف دایره و دو خط مستقیم محیط
سطحی نتوانند شد و وجه منحصر در بیان این از سوانح دقت است و بیانش آنکه چون خط مستقیم اقصر خطوط
واصله بین النقطتین است و در احاطه سطح وصل بین النقطتین لازم است پس لازم آید که هر یک از آن
دو دیگر باشد با آنکه چنانکه مر آن محیط شود آنرا شکل مسطح خوانند و شکل هیئتی است حاصل
شود از احاطه یک شکل بنهایت یا بیشتر و پوشیده نیست که سطح مذکور شکل است پس مراد
که شکل او را شکل مسطح خوانند پس اگر سه خط باو محیط شود آنرا مثلث خوانند یا این شکل و اگر چهار خط
بود آنرا ذو اربعة اضلاع خوانند و شکل را ذو اربعه است و اگر پنج خط بود ذو خمسة اضلاع خوانند با این
صورت در سایر قیاس و این اشکال را تمام مستقیمة الاضلاع گویند و هر جسم که یک سطح را باو
باو محیط شود مثل کره و نصف کره و ربع کره آنرا شکل مجسم خوانند پس شکل را اگر شکل مجسم
چنان بود که در میان آن نقطه فرض توان کرد که هر خطی که از آن نقطه بمحیط دایره کشند همه برابر باشند
آن شکل را کره خوانند و آن سطح مستدیر را محیط کره و مستدیر گویند و آن نقطه را مرکز مجسم خوانند
و مرکز ثقل نیز میباشد و آن نقطه است که اتصال از جوانب آن برابر باشد پس در کره که اجزای
اجزای آن بحسب ثقل برابر باشند مرکز ثقل منطبق باشد و الا مختلف و آن خطها را بانصاف اقطار
و کره را گاه تعریف میکنند بجسمی که چون دایره را قطری ثابت کنند و توهم تحریک نصف دایره
تمام

نمایند تا بموضع اول عود کند از جمیع دوره حاصل بر سطح آن جسم باشد و اقلیدس در مجسمات
کتاب چون همین تعریف را اختیار کرده و ایضا تعریفی توان نمود او را بجسمی که بر سطح او دو دایره
فرض توان کرد متقاطع متعامد و از طرفین هر یک و هر نقطه توان فرض کرد که بعد هر یک از آن
هر نقطه با آن دو دایره متساوی باشد و چون سطحی مستوی کره را بدو پاره کند دایره حادث شود توهم
کنند که چون کره بدو پاره شود دو دایره حادث شود چه مقصود درین است توهم قطع سطح مستوی کره
دایره حادث شود که فصل مشترک باشد قطعتین و دایره کاملی است که مرده واقع انفصال [illegible] بود این
باشد ظاهر است مبرهن است در شکل اول از مقالات اکر ثاوذوسیوس پس اگر آن سطح
بر مرکز گذشته باشد آن دایره را عظیمه گویند زیرا که در آن دو دایره بزرگتر از آن دایره نیست که بر مرکز گذشته
چه در شکل سادس از مقاله اولی اکر ثاوذوسیوس مذکور است که بزرگترین دایره که ممکن است که در کره
کره باشد و الا صغیره خوانند و زاویه کنج را گویند و پوشیده نیست که کنج خانه عبارت است از خط
مستقیم که فصل مشترک که بین السطحین است و آن زاویه نیست چه اگر زاویه باشد قسم ثالث
خواهد بود چه حصول هر یک از ایشان نه از نقطه بود پس تفسیر مطلق زاویه بمطلق کنج مناسب نیست و آن
دو قسم است سطحیه و مجسمه سطحی آن بود که از احاطه دو خط سطح بهم رسد و احاطه غیر تامه چه احاطه تامه
دو خط مستقیم بسطحی محال است و اگر خطین غیر مستقیمین احاطه کرده باشند حصول زاویه باعتبار
احاطه غیر تامه است چه در سطح اهلیلجی ظاهر است که اگر نصف یابد زاویه تغییر یابد همچون زاویه
مثلث بعین هر یک از آن و چهار کنج ذی اربعة اضلاع و پنج کنج ذی خمسة اضلاع [illegible] پوشیده
نیست که تعریف زاویه سطحی بشامل است زاویه را که بر سطح کره باشد و ظاهر تعریف اقلیدس

نیز زبیح و است لیکن ابن الهیثم در رد وغلطی میکند که زاویه بسیط را تعریف کرده به انعطاف هر یک
از دو خط که متصل باشند بهم بغیر استقامت در سطحی مستوی و بنا بر این شامل است زاویه سطحیه را
نیست و در بعضی مواضع است که عبارت ابن الهیثم اعم است و منع اعم در زاویه مذهب است
بعضی دیگر را از متقدمین که گفته اند چنانچه اقلیدس در کتاب اول گفته که میل یا انحراف سطحی است واقع میان
دو خط که اتصال بهم داشته باشند انکار داشته است زیرا چه زاویه جزو سطح و بعضی زاویه را عبارت
از هیئتی گرفته اند که حاصل شود سطح را باین اعتبار پس از مقوله کیف باشد و بعضی دیگر از مقوله اضافه شمرده اند
و در تعریف او گویند که تماس دو خط است با اتکاء و بعضی دیگر از مقوله وضع شمرده و بعضی گویند
امری عدمی است یعنی انتهای سطح نزد نقطه مشترکه میان دو خط که محیط باشند و این اقوال همه اخیره ظاهر
البطلان است چه اتصاف زاویه بصغر و کبر منافی آنست و عبارت قدما در تعریف زاویه مشعر
بمذهب اول است چنانچه از تعریف کتاب اصول فهم میشود و صاحب کتاب مذکور تصریح
کرده که زاویه سطح است و ظاهر عبارت بعضی که زاویه را انحراف گرفته این است چون که شیء فرع ذی است
لیکن بعضی از متاخرین چون دیده اند که اگر زاویه سطح باشد انقسام در دو جهت لازم است یا هر
جزو از یک قسمت نمی یابد که آن امتداد واقع بین الضلعین است با آنکه خطی از خارج از ملتقی خارج
شود میان این دو اگر خارج را از ضلع بضلع دیگر کشیم زاویه منقسم شود و بعد از آن مذهب کرده اند
و زاویه را از مقوله کیف شمرده و گفته اند که هیئتی است که عارض شود سطح را که از او چون انقسام
معروض مستلزم انقسام عارض است و این هیئات با انقسام سطح از یک جهت منقسم میشود
و در جهت دیگر نمیشود و گفته اند که این هیئات ساریت در سطح از یک جهت منقسم میشود و در جهت اگر

نمیشود

نمیشود باعتبار یک امتداد پس انقسام بنا بر اند در آن امتداد و بر قطعی سبب ظاهر خواهد بود که بیان
این هیئات در یک امتداد متصور نیست چه دو امتداد سطح ساری در یکدیگرند پس هرچه عارض شود سطح را
باعتبار هر دو امتداد خواهد بود و در کلام شیخ رئیس اشارت است بدین مذهب در جایی که این را ممنوعه
لازم نمی آید چه در الهیات شفا گفته که سطح باعتبار آنکه محاط دو خط باشد که متصل شده باشند بهم نزد نقطه
بی تعین آن از جهتی دیگر هیئتی است که عارض شود سطح را بدین اعتبار زاویه است و بنا بر همین مذهب گو
ستوده نیست زیرا که زاویه جز باعتبار امتدادی که متعین است منقسم نمیشود و چون تعین یک امتداد
معتبر است از جهت امتداد دیگر اگر قسمت بپذیرد دور نیست چه انقسام در هر امتداد بدون تعین آن
امتداد متصور نیست پس اطلاق سطح بر او از آنست که در واقع سطح است اگرچه باین اعتبار از مقولت
خارج میشود پس اگر این دو خط بر وجهی باشند که لازم آید احداث چهار زاویه متساویه حادث شود آن
زاویه را قائمه گویند مسامحه در عبارت ظاهر است چه لازم آید احداث سه زاویه حادث میشود مگر که مراد
حدوث مجموع از حیث المجموع باشد به کل واحد و این خالی از تکلف نیست و قدما زاویه قائمه را
محدود نکرده اند چه دو را حد لیست یعنی که در آن متمایز شود و لهذا جمیع قوائم متساوی باشند و تعریف او
بقائمه از آنست که حصول او از قیام احد الخطین بر دیگری و هر یک از آن دو خط را عمود بر آن دیگر
گویند چنانچه در این شکل است و پوشیده نیست که آن دو خط که بر سطح کره احاطه بقائمه داشته باشند
ایشان را عمود بر یکدیگر نمیگویند که چه عمود خط مستقیم است قائم بر مثل خود و پوشیده نیست که تعریف را
در زاویه سطحیه مراد آن بود که در سطح مستوی باشد چنانچه ابن الهیثم نزد اقلیدس نقل کرده و اگر زوایای
مختلفه حادث شود بزرگتر را منفرجه و خردتر را حاده گویند چنانچه در این شکل است و منفرجه

از آن گویند و گاه که بزرگتر از قائمه و حاده از آنکه اصغر از او است و مخفی نماند که اگر خطی مستقیم بر طرف
خط مستقیم متساوی خود قائم شود چنانچه زاویه قائمه در میان حادث شود و بر هر یک نیمه از یک دایره
واقع شود چنانچه هر یک از خطین و ترسیک از آن دو نصف شود مجموع نصفین احاطه میکنند بزاویه
متساوی قائمه چه دو آن دو زاویه از قوس و خط مستقیم حاصل میشود متساوی از وضع از آن دو زاویه
جزو قائمه است و باقی از قائمه منقسم میشود بزاویه دیگر از آن دو زاویه و آن زاویه با باقی از قائمه
که منقسم میشود قائمه زاویه است که از دو تای حاصل میشود پس متساوی قائمه باشد و تعریف قائمه
و حاده و منفرجه هیچیک بر آن صادق نیست با آنکه زاویه منحصر است در اقسام ثلثه و این سخن نمیشود
مگر آنکه گویند که زاویه قائمه آنست که هر گونه شکل و آنچه متساوی آن بود و مجسمه آن بود که از احاطه
یک سطح یا زیاده بجسم پیدا شود از احاطه یک سطح چون زاویه سر مخروط و دو سطح چون زاویه نصف
مخروط و بیشتر همچون گوشهای خانه در زاویه سر مخروط مضلع و مراد آنکه دو سطح مستوی احاطه بزاویه مجسمه
نمی کنند بلکه لابد است از سه یا بیشتر و مراد از احاطه احاطه غیر تامه است چنانچه گذشت و اشکال
مذکور نیز اینجا متوجه شود خواه که زاویه را جسم گویند و خواه که هیئت عارض بر جسم و دفع آن
بطریقی است که از شیخ منقول شد و اگر خطی بر سطحی قائم شود چنانکه هر خط که در آن سطح از موضع
قیام باستقامت اخراج کنند یعنی بی میل بجانبی با آن خط بزاویه قائمه محیط شود آن خط بر سطح عمود
بود و اگر میل بجانبی کرده باشد عمود نبود و او را مائل گویند و مراد سطح مستوی است چه اخراج خط
باستقامت در غیر مستوی مستقیم نیست و خط عمود با هر خطی که باستقامت خارج شده باشند
احاطه کنند بدو زاویه قائمه و با دیگر خطوط احاطه کند بحاده و منفرجه متبائنه و تعریف این عمود چنین توان نمود

[illegible]

که خطی که قائم بود بر سطحی بجنبشی که نقطه ها که بعد ایشان در موضع قیام برابر باشند بعد ایشان در هر خط
برابر بود چه اگر میل بطرفی باشد البته بعد نقطه ها که از موضع در هر خط برابر نخواهد بود و چون سطحی بر سطحی قائم
شود چنانکه خطی در میان هر دو سطح مشترک باشد آنرا فصل مشترک خوانند و بنا بر ظاهر این عبارت لازم
آید که فصل مشترک میانه دو سطح البته خط است چه متصور است که نقطه بود مثل مثلث که
واقع بود بر سطح و در فصل مشترک هر خطی که عمود باشد بر یکی از آن دو سطح آن عمود در سطح دیگر
بیرون نشده هر یکی از آن دو سطح عمود باشد بر آن دیگر و دو دایره قائم شود بر زمین هم از بر وجهی که
میل بجانبی از زمین نداشته باشد سطح آن دو دایره بر زمین عمود باشد نه خط مستقیمی که فصل مشترک است
و در فصل مشترک نقطه ها فرض توان کرد که از آن نقطه ها خطوط خارج شوند در سطح دو دایره بر زمین
که هر یک از آن خطوط عمود باشد بر فصل مشترک در سطح دو دایره بر زمین و اگر میل بجانبی از زمین داشته باشد
هر خطی که از فصل مشترک خارج شود و عمود بود بر سطح زمین نشد البته از سطح دایره خارج خواهد بود و بر هر
تقدیر تعریف توان نمود که سطحیست قائم بر سطح دیگر بجنبشی که هر دو نقطه که از جانبین فصل مشترک فرض
نمایند که بعد ایشان از فصل مشترک برابر بود بعد ایشان از سطح قائم نیز برابر بود یا آنکه سطحیست که
هر خطی که در وی اعتبار کنند موازی بود که با خط دیگر که در آن سطح دیگر معتبر شود احاطه کنند بزاویه قائمه
یا آنکه سطحیست که هر خط که در او اعتبار کنند عمود بود بر آن سطح دیگر و چون دو خط بهم بر وجهی
باشند که هر نقطه که در یکی از آن دو خط گیرند بعد همه از آن خط برابر باشد یعنی نقطه ها که در یکی
از آن دو خط فرض کنند همه را بعد از آن از آن خط دیگر برابر باشد آن دو خط را متوازی گویند
خواه که مستقیم باشند یا نه و بعضی قید کنند که آن دو خط در یک سطح باشند چه اگر هر یک بر سطحی

باشند یا نه آنرا متوازی گویند چنانکه از تحریر تحریر طوسی در اول تحریر معلوم می شود لکن در شکل سیم از مقاله یازدهم مذکور است که لازم نیست که خطوط متوازیه همه در یک سطح باشند و بعض محققان گفته اند که حق آنست که توازی میان دو خط آنگاهی معتبر است که در یک سطح باشند اما در سه خط و بیشتر این شرط لازم نیست و دو سطح را نیز که بر این صفت باشند خواه مستوی یا غیر مستوی متوازی گویند و توازی میان دو مقدار اعتبار کرده اند چه اول مرتبه که توازی بحسب آن معتبر است این است دالاً میان خطوط لا کثره و سطوح متعدده و توازی وقوع یافته و بعضی توازی را در خطوط مستقیمه و سطوح مستویه اطلاق کنند یا یعنی که اگر اخراج کنند تا بی نهایت در جهات غیر متناهیه بهم نرسند و چون این تعریف اینهاست معلوم اختیار نمود و چون کره را بنفس خود حرکت کند یعنی چنان حرکت نماید که در مکان خود اصلاً خارج نشود و جمله و جمیع اجزاء آن نسبت به امور خارجه متبدل شود این حرکت را وضعیه گویند پس از اتمام دوره کم عود کند بوضعی که در آن بود پس هر نقطه که بر محیط آن کره فرض کنند محیط دائره رسم کند و در آن گفت که دائره رسم کند چه از اقسام محیط در حکم اقسام دائره است و همچنین هر نقطه که بحرکت آن کره متحرک شود اگر چه بر سطح آن نبود به شرط آنکه نسبت او را هم در حرکت متحرک شود تا اگر بود از دوست این حرکت بوده بدون این شرط دائره بحسب رسم کند اما دو نقطه متقابل که از او اقطب گویند چون دو قطب حرکت است که آن دو نقطه بحرکت کره اصلاً متحرک نشوند پس رسم دائره نکنند و قطری که در میان باشد میان دو قطب آنرا محور گویند و این قطر بحرکت کره متحرک نشود [illegible] باشند یا متوازی که در اینجا عظیمه باشد و دگر منطقه خوانند و [illegible] که از آنها در [illegible] رسم شود [illegible] پس آن از منطقه در یک جهه برابر باشد یا بعضی منطقه دائم باشد و آنرا متوازی خوانند [illegible]

از منطقه

از مقاله اول اکر ثاوذوسیوس ثابت شده چه در آن شکل مذکور است که هر دو دایره که بر کره باشد خواه کبیره و خواه صغیره ممکن است که او را دو قطب باشد بر آن کره. قسم دوم در آنچه تعلق بطبیعیات دارد و یعنی با مور منسوب بعلم طبیعی خواه که از مبادی آن بود یا مبادی آن جسم اگر فراهم آمده باشد از اجسام مختلفة الطبایع او را مرکب خوانند طبایع جمع طبیعة است و طبیعت را تعریف کرده اند بآنکه مبدء اول است بحرکت و سکون جسمی که این مبدء در او است بالذات نه بالعرض و از مبدء مراد فاعلی است پس مبدء خارج می شود چه او فاعل نیست بلکه آلت طبیعت است و از قید اول مراد قریب است پس نفس خارج می شود چه مبدء بودن آن باستخدام طبایع است و از حرکت انواع اربعه آن مراد است که کمی است و کیفی و اینی و وضعی و از سکون مراد آنچه مقابل این اربعه باشد و لفظ جسم این مبدء در او بوده باشد سه و حرکت قسری خارج شد چه آن خارج از متحرک است و بالذات را تا قاسر تحریک و تحرک از سنگی می توان گرفت و در هر حال احتراز است از طبیعت بقسر و چه تحریک او بالذات نیست و تحرک جسمی که این مبدء در او است هم بالذات نیست بلکه به تحریک قاسر است و بالعرض را نیز قیاس تحریک هر یک می توان گرفت و در هر حال احتراز است از طبیعت باعتبار حرکت عرضی و طبیعه با این بعضی شامل افلاک باشد و بعضی مقید بعدم شعور و اراده با این اعتبار شامل افلاک نبود و الله که در اجسام مختلفة الطبایع بی التیام نماید باشد بسیط گویند و آن منقسم می شود بفلکی و عنصری چه فلک نیست که در او مبدء میل مستدیر است یا نیست و اول فلکی است و ثانی عنصری فلکی افلاک باشد با آنچه در او است بمعنی در شکل دوم است و در ترکیب بنا بر آنکه مراد از فلک اعم است [illegible]

بفلک خواه که فرد فلک باشد یا جزو فلک باشد یا حاصل باشد در جزوی از فرد اما مراد از عنصری آنست که فرد عنصر باشد و وجه حصر در این قسمت بمعنی آنست بر آنکه در کواکب حرکات وضعیه اثبات کنند چنانکه شیخ رئیس اشارت بآن کرده و از قدما نیز منقول است که او ذهب بالفلکیات و اینها را اجرام اثیری و عالم علوی گویند و جرم جسم است لکن استعمال او در فلکیات بیشتر است و مراد از اثیر خالص مجاز است و تواند بود که اثیری باعتبار تأثیر آن در عنصریات گویند و عنصری عناصر چهارگانه باشد و در این نسبت فرو است به طبیعت و عنصر اصل است و چهار عنصر را که آتش و آب و باد و خاک است عناصر گویند زیرا که اصول مرکباتند آتش خفیف مطلق است و باد مضاف و آب ثقیل مضاف است و خاک مطلق و اینها را با آنچه در ضمن اینهاست عالم سفلی و عالم کون و فساد گویند چه کون و فساد مخصوص این عالم است خواه که در کون از تقارن جنس با علم و در فساد عکس آن اعتبار کنند چنانکه مذهب بعضی است یا نه و مرکب که در عناصر ترکیب یافته چه ترکیب در سماویات نیست منقسم شود به تام و غیر تام زیرا که آن یا حفظ صورت ترکیبی خود کند مدت معتد به یعنی در خور اعتنا است یا نه اول از این بود که حفظ صورت ترکیبی کند همچون معدنیات و نباتات و حیوانات لفظ همچون مراد عدم انحصار مرکب تام است در این اقسام و حال آنکه نزد جمهور منحصر است چه گویند اگر صورت نوعی مرکب تام حافظ ترکیب است مدت معتد به بدون نمو معدنی است یا با نمو بدون شعور نبات است و یا با نمو و شعور حیوان و بعضی در حصر نقض کرده اند به مرکباتی که در آن شعور نیست با آنکه معلوم است که در نبات و معدن داخل نیست مثل شیر و عسل و ابریشم و بعضی جواب داده اند

انحصار

انحصار را التزام نموده اند و شاید که لفظ همچون در عبارت مصنف بنا بر عدم جزم بانحصار وقوع یافته باشد و غیر تام آن بود که نه چنان باشد یعنی حافظ صورت خود مدت معتد به نبود همچون ابر و برف و باران چون قوس قزح و هاله و شهب و سایر کائنات جو به و حرکت فلک منقسم شود به بسیط و آنرا مستویه نیز گویند و مختلفه بسیط آن بود که هر نقطه که بآن حرکت متحرک باشد و بغیر آن متحرک نباشد خواه که آن نقطه در سطح او بود یا نه از دو مرکز فلک در ازمنه متساویه زوایه متساویه احداث کند و اگر بغیر آن متحرک بود در ازمنه متساویه زوایای متساویه هم احداث کند مثل مرکز کوکب که بحرکت حامل متحرک است که اگر چه حرکت حامل متشابه بود مرکز کوکب هم احداث زوایای متساویه نمود بر مرکز او نکند زیرا که بحرکت مدیر نیز متحرک است و پوشیده نیست که این تعریف حرکت حوامل را شامل نیست چه هیچ نقطه از مرکز آن فلک که آن متحرک است احداث زوایای متساویه کند چنانچه تفصیل آن مرحله با آنکه نقطه از که حرکت او یک نسبت بنقطه ثابت است و حق این است که گویند جمیع نقطه ها که بآن تحرک کنند نه نقطه هم احداث زوایای متساویه کنند و بعضی در این تعریف این قید را کرده اند که صادق نمی آید بر حرکتی که نقطه در ازمنه مختلفه [illegible] دو [illegible] آن ازمنه احداث هیچ زاویه نکند بر مرکز نمی کند و این قید را درست با آنکه از منه الف او در شمس است بر ازمنه متساویه که در آن احداث زوایای متساویه کرده شود این کافیست و لازم نیست که در هر زمان که فرض کنند و در زوایای متساوی آن زاویه چه بحرکت مختلفه در ازمنه متساویه مطلق هم احداث زوایای متساویه می شود و در بعضی ازمان عام است لکن مراد از آن مناسب نیست و عبارتی دیگر در محیط آن فلک در ازمنه متساویه قسی متساویه قطع کند و عبارتی دیگر اشارت است بآنکه مدلول این دو تعریف یکی است

و تفاوت نیست الا در بیان و لفظ اما آن است که مقدار هر زاویه که در مرکز باشد قوسی است
از محیط که در وتر آن زاویه است پس مساوات زاویه بعینه مساوات قسی باشد و در این تعریف
نیز تنبیه کرده است با آنکه هر حرکه در ازمنه چند در مسافت [illegible] زیرا از آن چند در مسافت مساوی باشد و قطع
قسی [illegible] در آن نیست و در رفع این بطلان اولیست چه در ازمنه مراد به جمیع نیست و حرکت
مختلفه آن بود که نه اینچنین باشد یعنی در ازمنه متساویه مطلق چه شرط روا است متساویه کند و قطع قسی
مساوی نماید و [illegible] شود حرکت مفرده و مرکبه مفرده آن بود که از یک فلک صادر شود و مرکبه
آن بود که از زیاده از یک فلک صادر شود و هر حرکت مفرده بسیطه است چه حرکت هر فلک
بر نهجی واحد است پس اختلاف متصور نباشد و هر مختلفه مرکبه است چه در بسیط اختلاف متصور نیست
اما هر بسیطه مفرده نیست چه توان بود که فلکی با وجود حرکت خاصه خود به حرکت فلکی دیگر که در مرکز
متحد باشد حرکت کند پس این حرکت با وجود متشابهت ترکیب داشته باشد و هر مرکبه مختلفه نیست
چه حرکت مرکز با وجود ترکیب متشابهت   بالذات و آن شش باب است
و قید بالذات از آن کردیم که در جمله ابواب بسته باب جز او قسمی است و در اینجا بیان احوال
دوائر مذکور میشود احوال اجرام لیکن آن مقصود بالذات نیست بلکه تتمه آنست که بیان بعضی از احوال
اجرام بر آن موقوف است   در بیان عدد افلاک کلی و کیفیت ترتیب آن
مراد به تعریف فلک کلی را تعریف کرده [illegible] با آنکه [illegible] ذکر نباشد و این تعریف [illegible] مجرد [illegible] است
با آنکه ایشان [illegible] که شرح [illegible] تحقیق طوسی در شرح [illegible] است تعریف فلک کلی کرده با آنکه از آن
تحرک [illegible] بسیطه با مرکبه و این تعریف نیز [illegible] مسمی است [illegible] که بسیط را [illegible]

اما

مرکبه از دو جزو [illegible] قمر را [illegible] است و دور است که گویند فلک کل آنست که یکی از دو صفت
داشته باشد یا آنکه حرکت او مخصوص به یکی از سیارات نباشد و دیگر آنکه مصدر جمیع حرکات بود که مخصوص است
یکی از سیارات است   مراد از عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و افلاک کلیه نه اند از برای آنکه نه حرکت
محسوس شده در بادی نظر هر یکی را محرکی منسوب داشته اند و همه کره‌های مدور تو در تو اند [illegible]
چنانکه سطح مقعر هر یکی مماس سطح محدب دیگری است که در جوف او است و این نه فلک را [illegible] که بطلمیوس
گفته که در فلکیات اثبات فضلی نمی‌کنیم [illegible] که محتاج الیه باشد نکنیم از آن نه یکی فلک الافلاک است
که محیط است بجمیع افلاک و اطلاق فلک بر اصطلاح [illegible] است در لغت [illegible] و اطلاق فلک
بر فلکه مغزل که بر شکل کره [illegible] و در آن به این اعتبار است و همچنین اطلاق فلک بر [illegible] آن
و آنچه بعضی گفته اند در مفهوم فلک حرکت معتبر است و اطلاق بر [illegible] به این اعتبار است [illegible] آن
باللغت ظاهر نیست و فلک الافلاک را فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند چه او [illegible] است از سایر
افلاک و در او هیچ کوکب نیست پس شبیه است با اطلس خالی از نقش دوم فلک البروج است که جمیع
ثوابت در او دیده شد از آنکه اثبات فضلی [illegible] چنانکه مذکور شد [illegible] است که [illegible] از او است
فلک البروج گویند بنا بر آنکه صور بروج بر او است سیم فلک زحل است و زحل را کیوان نیز گویند
و او نحس اکبر است و چهارم فلک مشتری است و او را برجیس خوانند و او سعد اکبر است و پنجم
فلک مریخ است و او را بهرام خوانند و احمر نیز گویند و او نحس اصغر است و این ستاره را
جلاد گویند ششم فلک آفتاب است و او را نیر اعظم نیز گویند هفتم فلک زهره است
و او سعد اصغر است و هشتم فلک عطارد است و او را کاتب و دبیر و تیر گویند و نهم فلک

قمر است و او نحس اصغر است و وجه ترتیب آنست که محرک کل را محیط بر کل باید بود محیط
بر تحریک [illegible] جاری است و زحل کاسف بعضی از ثوابت است و مشتری کاسف زحل است
و مریخ کاسف مشتری است و زهره کاسف مریخ و عطارد کاسف زهره و قمر کاسف کل
و کاسف را فلک تحت منکسف باید بود و آفتاب تحت علویه است با اختلاف منظر است
مر آن علویه و سفلی اختلاف منظر [illegible] لکن نسبت آفتاب و سفلیین [illegible] معلوم نیست چه سفلیین
کاسف او نیستند بنا بر آنکه ایشان در وقت مقارنه آفتاب محو شوند و اختلاف منظر [illegible] است
که در سطح نصف النهار نصب کنند و ایشان در حال [illegible] بعضی [illegible]
ایشان بسیاری از آفتاب [illegible] شود لکن بطلمیوس تحت آفتاب را [illegible] داشته [illegible] از ارض [illegible]
مناسب این وضع [illegible] و بعضی را گمان است که زهره را [illegible] بر روی آفتاب دیده [illegible] بعضی با عطارد و لکن
این روایت بی [illegible] است چه قمر با آنکه [illegible] معلوم است اگر [illegible] جرم [illegible] از ایشان کاسف [illegible]
کسوف ظاهر نشود و علامه شیرازی [illegible] تحت [illegible] شمس از زهره جازم است [illegible] دیگر [illegible] اجرام
بر او ظاهر شده و در مشهور [illegible] سیاره از فلک قمر [illegible] پس فلک الافلاک را نهم گویند [illegible]
مشهور [illegible] آنست که این طریق موافق [illegible] است چنانچه در جای خود ثابت شده و چون ابتدای
شماره از فلک اعظم کنند [illegible] فلک قمر منتهی شود [illegible] و در جوف او عناصر چهار گانه از اول
کره آتش چنانچه سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک قمر است و محدب و مقعر او صحیح الاستداره
بر قول [illegible] عنصری [illegible] و بر قول اشراقیین که گویند [illegible] است
که بحرکت فلک متبدل شود [illegible] و چون حرکت [illegible] منطقه [illegible] است [illegible] از آنجا [illegible]

دوم

و حرکت به منطقه کمتر خواهد بود پس اگر تا قطب از هر طرف [illegible] باشد محدب صحیح الاستداره
خواهد بود و اهلیلجی دیگر [illegible] قطب از محدب [illegible] است و مقعر اهلیلجی غیر تام است
دوم کره هوا است چنانکه محدب او مماس مقعر آتش است و محدب او برای اشراقیان صحیح الاستداره
نیست بلکه اهلیلجی تام است [illegible] سیم کره آب است و چهارم کره خاک است و این هر دو
بمنزله یک کره اند که از یک جانب آن پاره بریده باشد چه آب بر زمین احاطه تام نکرده است
بلکه قریب ربعی [illegible] کره زمین ظاهر است چنانکه یک سطح [illegible] داشتیم چه مقعر هوا
مستدیر حقیقی نیست بلکه [illegible] پس ارض [illegible] از آب خارج شده و در هوا داخل شده از پس
[illegible] از استداره حقیقی خارج باشد لیکن استداره حسی باقی است [illegible] که بر روی
زمین است [illegible] کرویه حسیه [illegible] نسبت زمین قدر محسوس ندارد چه بنابر آن
کرده اند که نسبت ارتفاع اعظم جبال که دو فرسخ و ثلث است بقطر ارض که دو هزار و پانصد
و [illegible] فرسخ است همچون نسبت سبع عرض شعیره است به ذراعی که صد و [illegible] و چهار شعیره است
و ظاهر است که کره که قطر او یک گز بود اگر بر ظاهر [illegible] یک عرض جوی [illegible]
آن [illegible] قادح در کرویت او نیست [illegible] که سطح آب را استداره [illegible] نیست مرکز
ارض لازم است چه عالی بنا بر [illegible] خواهد کرد [illegible] متوجه مرکز [illegible] بالطبع بخط
مستقیم [illegible] است [illegible] در قعر چاه آب بیش [illegible]
مسافه [illegible] دایره [illegible] مرکز داشته باشند و وتر ایشان مساوی [illegible]
اطول از وتر کمتر خواهد بود [illegible] حکم [illegible] آب در قعر چاه حکم دایره کوچک

دورهای سیاره حکم دایره بزرگ و دیگر هم دارد لیکن تقطیع از یک جانب که در ضمن مستلزم حرکت
در ضمن است تمامه به نقطتین تقطیع یک طرف انتقالی می‌شود و چون هر نقطه‌ای طالب مرکز است
بالطبع جانب انتقال اخف را دفع کند تا وضع مستلزم استقرار و وضع اطراف حاصل شود و در اینجا
در زمان انطباق مرکز ثقل زمین و مرکز عالم ظاهر شد دیگر آنکه هر یک که در زمانهای سیاره بر زمین اندازد
در میان ثانی بعد بعض شود بعد از وصول به زمین با آنکه شاید در میان در زمین سبب بهم دهند بعد مرکز قرب
پیدا کرده باشند به خطوط مستقیمه که از جانب مرکز زاید هر چند که مرکز قرب بیش پیدا کنند
بهم نفوذ میکنند تا در مرکز بهم رسند و صورت افلاک و عناصر ربیع کونه است و هر دایره که سلکی
در میان هر دو دایره جای تماس است عنصری عنصر دایره جزیره که آنچه مثال وارد است سهار زمین است
پس ساده در این عبارت است

و مهندسان مشهوره محیط هر دایره را سیصد و شصت قسم
متساوی قسمت کنند زیرا که اول عددی است که جمیع کسور آن صحیح است سوی سبع و قطر هر دایره را
بصد و بیست قسمت کنند زیرا که این اول عددی است که جمیع کسور او صحیح است برای سبع و تسع اما
قطر حقیقی از این کمتر است چه مشهور است که در شمسیه بیان کرده که محیط هر دایره سه مثل قطر است و سبع
پس نسبت قطر به نسبت هفت یک باشد به بیست و دو و در اصول ثابت شده که چون چهار مقدار متناسب بود
و اول مجهول و ثانی را در ثالث ضرب باید کرد که بر رابع قسمت کنند که خارج قسمت مجهول بود پس
باید مقدار قطر مجهول صد و چهارده جزو باشد و دو از یازده جزو در نسبت دو جزو یک جزو باشد و تحقیق آن است
که نسبت به کره تحقیقی نیست اگر چه جمهور مطلق اطلاق کرده‌اند بلکه آنچه در شمسیه بیان کرده است
و اول است برآنکه بیشتر است از سه مثل و سبع بمقداری کمتر از سبع قطر و بیشتر از ده جزو از هفتاد جزو
قطر و بنابر این دو دایره که قطر آن چهارصد و نود و هفت گزاست مقدار قطر شکل باشد در باب
یک از جمله که بر سطح ارض بود مقدار قطر مجهول را در هیچ فرسخ چه عدد فرسخ قطر ارض هیچ
شش عدد کسری به کره است تقریبا و در دایره از فلک ثوابت تفاوت در صد هزار فرسخ
متجاوز شود و گفته‌اند که معرفت این نسبت بر سبیل تحقیق معلوم نیست و در دعا با شده است که
سبحان من لا یعرف نسبة القطر الی المحیط الا هو و ابو الوفا و جزو جانی حاصل کرده است که قطر اگر صد و
بیست جزو از محیط سیصد و هفتاد و شش جزو خواهد بود و کسری لکن در تعدیلات او جدول ابو الوفا است
و بیان این مناسب مقام نیست و هر قسمی از آن اقسام را درجه گویند بنابر آنکه درجات بعضی از
هر یک صعود و هبوط کواکب و بروج باشد و هر درجه را به شصت قسم متساوی بخش کنند و هر یک را

دقیقه گویند و باز هر یک دقیقه را به شصت قسم کنند و هر یک را ثانیه و هر ثانیه را به ثالثه و ثالثه را
برابعه تا آنجا که حاجت افتد قسمت کنند و این را عاشره گویند و چه اصطلاح بفوق عاشر در اعمال کم
واقع نیست و هر قوسی که کمتر از نود درجه باشد با تمام او تا نود تمام آن قوس گویند چه باید بمقدار قوس
تمام شود نیز بود و هم ربع کره به ربع دایره است و آن قوس تمام است زیرا که جیب صحیح اعظم از آن نیست
متمم قوسی که نود جزو بود تمام آن جیب بود و تمام جیب نود درجه و دایره عظام مشهوره منطقه فلک اعظم است
و آنرا معدل النهار گویند بنابر آنکه گاهی که مدار آفتاب بود در جمیع معموره تقریب شبانه روز متساوی بود
در دو موضعی که در تحت او است اما تا شب و روز متساوی است تقریبا و دو قطب او را قطب عالم گویند
یکی را که در جهت بنات النعش صغری است قطب شمالی گویند کوکب بنات النعش هفت است چهار
از آن را نعش خوانند و سه کوکب دیگر بهیئت خطی که واقعند از جانب آن و عرب آنرا بنات خوانند
و آخر آن جدی است که در علامات قبله است و قطب شمالی اقرب بجدی است و قطب جنوبی اقرب
قریب به سهیل است و دیگر قطب جنوبی و عظیمه دیگر منطقه فلک ثوابت است و منطقه البروج گویند
و دایره اعظم بر روز دو عمیان در جهاد فلک البروج نیز گویند و این تسمیه جالب به اسم کل و اقتطاع
کند با معدل النهار در دو نقطه بنابر آنکه در اشکال ثابت شده که هر دو دایره عظیمه در کره البته تقاطع
خواهد بود و این تقاطع در سطح فلک نهم است سطوح افلاک که در جسم او است و چون در ما انقاطع
عالم فرض کنیم در سطح فلک اعلی نیز متقاطع شوند و آن دو نقطه را دو نقطه اعتدال گویند
بنابر آنکه چون آفتاب در هر یک از آن حلول کند شب و روز متعادل ام شوند با نتیجه آنکه
در مواضعی که افق آن بر سمت رأس مردم می‌باشند دایما شب و روز مساوی است و عظیمه دیگر

دایره

دایره مارة بالاقطاب اربعه است و آن عظیمه باشد که بچهار قطب این دو منطقه بگذرد و لهذا او را
بهمین اسم خوانند و قصر قوسی که از این دایره در میان این دو منطقه باشد میان دو قطب الشمالی افتد چه بعد قطب
از قطب مساوی بعد منطقتین است از این میل کلی خوانند چه آن غایة میل اجزاء منطقه البروج بود از معدل
النهار و بمیل از امیل جزئی است و مقدار او در رصد مختلف یافته‌اند لیکن به بعضی از رصاد لذه حصه بهذه بعضی تمام کرده‌اند
که هیچ در منطقتین بجانب دیگری حرکت میکنند با آنکه انطباق این دو با قرب آن و این حرکت را نسبت
معدل نمی‌توان داد و لازم آید که خط استوا در هر زمانی منتقل نبود و عظیمه دیگر دایره میل است و آن
عظیمه باشد که بگذرد از قطب فلک البروج از هر کوکبی و بهر دو قطب معدل النهار بگذرد و فرض هر دو قطب
معدل بنابر آنست که مقصود از این دایره معرفة ابعاد نقطه‌های منطقه فلک البروج است
در معدل و قوسی از این دایره که میان جزو فلک البروج و معدل النهار از جانب اقرب افتد میل اول
آن جزو گویند چه میل در منطقه حرکت اولی است و تقابلت با وی مناسب است که اصطلاح است
و بعد از او را میل گویند و قوسی از این دایره که میان مرکز کوکب و معدل النهار افتد از جانب
اقرب بعد آن کوکب گویند و مراد از مرکز کوکب طرف خطی است که بعد از مرور بمرکز او به
سطح فلک اعلی رسد و بعد جزو عبارت است از خطی و اصطلاح میان ثانی که در آن اقصر باشد و این قوس
اگر چه چنان معتبر نیست چه وتر از او اقصر است لکن اطلاق بعد را بر او سبکتر بنابر آنکه هر سطح فلک از او
اقصر نیست زیرا که اگر طرف خط نقطه را جمیع قسی واصله میانه او و معدل مساوی باشند و الا
قوس بعد اقصر بود چه عمود اگر کمتر از ربع نیست اطولیت آن ظاهر است و اگر کمتر است
و تر زاویه عظمی از مثلثی که محاط آن قوس بعد و قوسی که میان ثانی است و در دیگری این زاویه

داخل است و ترادا را که ما بین بسیط ثبت یافته و همچنین اگر قوسی دیگر از صغیره بود خواه بزرگ بود که شب حالت شرح یافته زیرا که بهر جانب قوسی از عظیمه را با متحد در ورق زمان نمود و نیز صغیره را چون انحراف لازم است زمان قوس اطول خواه بود و حال آنکه اقصر به قوس بعد ز بهار از عظام به ثبوت یافته و عظیمه دیگر دایره عرض است و آن دایره بود که بگذرد از فلک البروج یا مرکز کوکبی و به دو قطب فلک البروج بگذرد و چون عرض در این دایره بعد به نقطه‌ای معروف است از فلک البروج پس این دایره قطب بود در این دایره معتبر است و قوس از این دایره که میان جزو فلک البروج و معدل النهار از جانب اقرب است میل ثانی آن جزو گویند و این میل را از جهت اعتبار در میل اول است یا بنا بر آنست که این نسبت به منطقه حرکت ثانیه است چنانکه در میل اول گذشت و گفته اند که این قوس را عرض آن جزو اگر گویند مناسب است لکن چون معدل را اصل تصور کرده اند غیر را بمیل مقرب دارند لکن ... سعودی آورده که این قوس را عرض معدل و میل ثانی گویند و آنچه میان مرکز کوکب و منطقة البروج باشد از این دایره عرض آن کوکب گویند و بعد از منطقة البروج سمی بعرض شد بنا بر آنکه با او طول کواکب است و عظیمه دیگر دایره افق است و آن عظیمه بود که یک قطب او در سمت راس باشد و دیگر قطب او در سمت قدم و مراد سمت راس نقطه ایست از فلک که از مرکز عالم با ستقامت شخص بگذرد و بدان منتهی شود و چون مقرر است که از شخص بر طرف قطری از اقطار ارض قایم است بنا بر آنکه ارض کره است و آفاق متوجه مرکز است خط مستقیم پس مرور خط مرکز با استقامت قامت شخص متصور است و منتهای آن ... راس آن شخص است و مقابل آن منتهی طرف دیگر است

قدم

که سمت قدم بود چه مقابل راس شخص است و مراد آنکه افق را به معنی اطلاق کنند اول افق حقیقی و آن عظیمه مرکزی است و دیگر دایره که محیط مرتسم شود از دایره خطی که خارج شود از بصر ناظر و مماس ارض شود تا فلک رسد یا ثابت آن طرف که در بصر است و این دایره فلک را دو نیمه کند یکی ظاهر و مرئی و آن نیمه بود که در جانب سمت راس بود و دیگر مخفی و غیر مرئی و آن نیمه بود که در جانب سمت قدم بود و این دایره طلوع و غروب کواکب معلوم شود و دیگر دایره صغیره که مماس ارض شود بر یک نقطه و این اخیره را افق حسی گویند و مخفی نماند که معروف از معنی اول است لازم است که عظیمه باشد و منصف معدل النهار گردد بر دو نقطه که یکی را که از جهت مشرق است نقطه شرق و مشرق اعتدال گویند و دیگری را که از جهت غرب است نقطه مغرب و مغرب اعتدال گویند بنا بر آنکه اعتدالین را هنگام طلوع و غروب از آن جانب باشد که آفتاب را طلوع و غروب روزانه است گاهی که در یکی از اعتدالین باشد لیکن اول فلک را در نیمه مرئی و غیر مرئی نشده زود چه گویند از فلک بیش از نصف ظاهر است و اگر معروف ثانی است صحیح است بنا بر آنکه فلک را منقسم مرئی و غیر مرئی سازد و لیکن لازم نیست که منصف فلک گردد یا معدل چه لازم نیست که معدل عظیمه باشد بلکه گاه بود که عظیمه باشد و گاه بود صغیره و تحقیق است ناظر در بعضی رسوم هیچ آرام از این احکام راست نیست پس عظیمه را تقریبا اعتبار گرفت تا معروف افق حسی بمعنی اول باشد یا این احکام تقریبا اعتبار گرفت تا معروف افق حقیقی باشد و آنکه این را تقریبا گیرند تا معروف افق حسی بمعنی ثانی شود تقریبا ... چه تعریف رئیس از اعتبار صادق می آید و پوشیده نیست که این مقام تعداد عظام حقیقی است پس قول به تقریب یا تقریب است و اقرب آنست که عظیمه

تحقیق کرده و تنصیف فلک و معدل تقریبی و این برای افق است یا آنچه بعضی بعد از این اشارت می کنند که این تعریف افق حقیقی است و خطی که در هر جهتی باشد میان این دو نقطه آن آنکه در اکثر ثابت شود یکی را که در جانب شرق است و طلوع خواهد کرد طالع گویند و دیگری را که از جانب غرب است ساقط و غارب گویند زیرا که آن دو نقطه از درجی خواهد بود که اگر متوالی شمرند هفتم برج طالع است و چون آن نقطه طلوع کند این نقطه غروب خواهد نمود و قوسی از این دایره که میان جزوی از فلک البروج یا مرکز کوکب بلکه میان نقطه شرق افتد از جانب اقرب آن را سعت مشرق گویند و آنچه از این دایره میان جزوی از فلک البروج یا مرکز کوکب بلکه میان نقطه و نقطه مغرب افتد از جانب اقرب آن را سعت مغرب گویند و سعت شرق و مغرب متساوی باشند تقریبا بنا بر آنکه در نگاه ساخته ام در مقاله ثانی اگر تا دو تسویس بیان شده که قوسهای از دوایر عظیمه که میان آنها متوازی باشند مساوی اند و چون گویند در وقت طلوع او وقت غروب بر یک مدار نیست مساوات تحقیقی باشد بلکه تفاوت از آن اگر غیر معتد به باشد و اهل صنعت را غیر عرض تسعین که عرض شهر است سعت شرق و مغرب در آنجا بیشتر باشد و در اکثر بلاد بربع زیاده چنانچه در بحث ارض خواهد رسید و عظیمه دیگر دایره نصف النهار است و آن عظیمه است که بر دو قطب افق و بر دو قطب معدل النهار گذرد و در این تعریف مانع نیست چه در عرض تسعین که قطب معدل و افق متحد باشند غیریت و ... صادق می آید و بعضی ملزم شده اند که هر یک بود این دو از نصف النهار ... و بعضی تخصیص کرده اند ... معروف و معروف را بغیر عرض تسعین و بعضی این قید را در تعریف جهت اتمام زیاده کنند که ... حقیقی باشد که وقت وصول او منتصف ما بین طلوع و غروب بود و بر این تقدیر اعتراض کرده اند که مراد از این عبارت آنست که هرگاه آفتاب

او در منتصف باشد یا گاهی چنان باشد یا آنکه منتصف ما بین الافقین وصول و بر این تقدیر این تعریف درست نیست چه بر تقدیر اول بر نصف النهار عرض تسعین در آنجا قوس ابدی الظهور باشد صادق نمی آید زیرا که در آنجا طلوع یا غیر غروب نیست یا نصف النهار ... آنکه منتصف نیست الا وصول او و بر تقدیر دوم بر بسیار از دوایر صادق می آید در عرض تسعین چه آنجا شرق و غرب تسعین نیست اگر طلوع و غروب که بحرکت خاصه واقع شود آن را منتصف است و بر آن صادق است که در بعضی اوقات منتصف ما بین طلوع و غروب است و بر تقدیر ثالث در غیر عرض تسعین صادق نیست اگر منتصف حقیقی گیرند و بر هیچ صادق نباشد اگر حسی گیرند در قطب لیکن بر بعضی دوایر صدق ظاهر خواهد بود چه بر تقدیر دوم لازم بود که در طلوع و غروب مراد آن طلوع و غروب بود که واقع باشد و بنا بر این در یک وقت متعدد شود بلکه هر بار که شمس طلوع کند دوایر نصف النهار پیش بود و بر تقدیر سوم اگر حقیقی گیرند و مراد منتصف طلوع و غروب واقع باشد هیچ محذور نباشد و نصف النهار افق را تنصیف کند بر دو نقطه بنا بر آنکه هر عظیمه که بقطب عظیمه دیگر گذرد منصف خواهد بود و آن که بقطب باشد نقطه مقابل او نقطه را گویند و در شبه نیست که در خط قطبین نقطه شمال و جنوب منطبق است پس نقط ... مناسب نیست آنست که گویند نقطه شمال در جهت قطب شمالی است و جنوب در جهت جنوب و خط واصل میان این دو نقطه را خط نصف النهار گویند و دو قطب او بر نقطه شرق و مغرب باشد چه این دو نقطه مشترکست میان معدل النهار و افق و چون دو قطب هر دو باشند باید که آن نیز بر دو قطب او گذرد چنانچه در اکر ثابت شده پس قطبین او دو نقطه مشترکه خواهد بود و منطقة البروج

تنصیف کند هر دو نقطه مار که هر دو عظیمه از یکی را فوق الارض است و ثانی در معظم عمارات
کائن بود و اظهار دور را که تحت الارض است و ثانی در معظم عمارات رابع دور ابد الارض
و بقیه معظم عمارت جهت آنست که در بعض بلاد مثل منطقه البروج یعنی جزو افق منطبق شود بر
هیچ یک از نقاط طلوعی در فوق و تحت جائز و نیز تنصیف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف
خفی از معدل را و همچنین هر یک از افق که معدل را جهه کرده باشد بر دو اگر تا دو ثابت
باشد که هر عظیمه که بر دو قطب گذرد دو گره یا اقطاب بر دو دایره که با هم تقاطع کرده باشند تنصیف کند
هر نقطه از دوایر آن دو دایره و قوسی از این دایره که میان قطب معدل و دایره افق است میان قطب
افق و دایره معدل باشد از جانب اقرب آن را عرض بلد گویند و آنچه میان منطقتین باشد
میل گویند یا در قطبین تربیط و تمام عرض هر بلد و عظیمه دیگر دایره مشرق و مغرب است و دایره
اول سموت نیز گویند چه هر نقطه که بر دو ثابت سمت خوانند بالنسبه بآن و معنی سمت جانب رسیده
و آن دایره عظیمه بود که بر دو قطب افق که سمت راس و قدم است و بر دو قطب نصف النهار
که مشرق و مغرب است گذرد و از این جهة او را دایره مشرق و مغرب گویند پس دو قطب او
دو نقطه شمال و جنوب باشد که مشترک است میانه افق و نصف النهار و عظیمه دیگر دایره اوساط یا
رویت است و آن عظیمه بود که بر دو قطب فلک البروج و بر دو قطب افق گذرد و تسمیه این دایره
باوساط یا رویت از آنست که اوساط فلک البروج گذرد که او را دایره رویت و اقلیم رویت نیز گویند
بنابر کثرت که آن دایره و بر دو قطب او دو نقطه طالع و غارب باشد که مشترک است میان
فلک البروج و افق و او تنصیف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف خفی از فلک البروج را

و همچنین کند هر نصف از افق که فلک البروج گذرد هر دو ساخته شمار و آنکه مذکور شد در میان تنصیف
نصف النهار معدل و افق را و قوسی از این دایره که میان دو قطب فلک البروج باشد میان فلک البروج
و قطب افق باشد در جانب اقرب آن را عرض اقلیم رویه گویند و طلوع شمار تشبیه بقوس عرض بلد
و دو نقطه تقاطع اقلیم رویه که فلک البروج است گذشت و این قوس اشکالش در دورهای بر تحت هر حرکت
قطب فلک البروج بخلاف عرض بلد که در آن تغییر نمی گذرد و عظیمه دیگر دایره ارتفاع است و آن
عظیمه بود که بر دو قطب افق گذرد و نقطه مفروضه از فلک و او را دایره ارتفاع گویند بنابر آنکه
قوس ارتفاع از او اخذ میشود و معنی نیست که در عالم که هیچ نقطه بر قطب افق منطبق باشد الا قطب
هر دایره عظیمه مانند مدارات می گردد و نیست که هر یک دایره [illegible] چند یک تقدیر
خاصی است بخلاف نصف النهار چه آنکه عرض از دوایر است خاصی می گردد با وجود و افق را
قطع کند بر دو نقطه که آن دو نقطه را دو نقطه سمت گویند مادام که بر سمت ظاهر بود بنام سمت او را
دایره سمیه نیز گویند و خطوط میان این دو نقطه را خط سمت گویند و این دو نقطه را افق
حرکت کنند اگر نقطه مفروضه حرکت کند مگر در خط استوا که گاهی که معدل مدار نقطه مفروضه
بود حرکت این دو نقطه در آن وقت ظاهر می گردد و اگر نقطه مفروضه سمت راس رسد
هر بار که بر نصف النهار منطبق گردد چه در سمت راس و قدم از دو نقطه مذکوره بهم رسند انطباق
و آن وجهی است و دیگر سمت [illegible] گذرد و در خط استوا منطبق انطباق جانب علیه
در سمت راس و قدم متقاطع باشند و در غیر آن چون متقاطع ایشان که میان مدار و نصف النهار است
در سمه منطبق گردد بنابر جلد تا در فوق دو نقطه و جز آن متقاطع ایم در سمه بر دایره مشرق و مغرب

منطبق گردد بنابر ~~جلد تا~~ در فوق و اگر نقطه مذکوره حرکت کند یعنی قطب دایره ارتفاع را
بر نصف النهار و اما منطبق بود و قوسی که از این دایره میان نقطه مفروضه و افق افتد از جانب
اقرب آن را ارتفاع آن نقطه گویند خواه که از جانب مغرب بود یا مشرق و صاحب برافق
ارتفاع را مخصوص داشته باشد که در جانب مشرق باشد و آنچه در جانب غرب است سمی بانحطاط
داده اند و این قول تخطئه کرده اند بنابر آنکه قوسی که فوق است منطبق ارتفاع است و انحطاط قوسی است
که تحت افق باشد و بعضی محیطی داشته اند بنابر آنکه بطلمیوس گفته که کوکب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌حد و درود و ستایش نامعدود حضرت آفریدگاری راست که عقود درر دراری در رشته افلاک [illegible] اجرام منیر مشهور ثوابت و سیاره به پیرایش این مرکز با سکون و وقار و حرکت [illegible] عنوان صحیفه قدرت او است و اختراع خطوط اشکال بر الواح بسایط مرکبات عناصر و [illegible] گیتی یکی از نقد نهادات ربانی کمال حکمت او است و درود بی‌اندازه [illegible] افزون و سلامی [illegible] شرح [illegible] بر روضه مطهر قطب دایره نبوت و محیط مرکز رسالت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی باد و در رحمت بر یاران و رحمت و رضوان بر اهل بیت او که مصابیح ازهر و مفاتیح ابرار‌اند بر جهات اتباع و اشیاع او باد چنین گوید محرر این رساله و مقرر این مقاله احوج خلق الله الی الله محمود بن قوام القاضی [illegible] المشتهر بمحمودی [illegible] که در مدت [illegible] که بعضی از دوستان التماس نمودند که مختصری را که مرحوم ملقب [illegible] و منسوب است بامام عادل عالم ملک الله [illegible] شرف الملة والدین محمود بن عمر الجغمینی تغمده الله برحمته و رضوانه از لغت تازی بعبارت فارسی ترجمه نمایم و در این باب مبالغه می‌نمودند و این ضعیف بسبب قلت بضاعت و عدم تمرن در صناعت و قصور فکر و خمول ذکر و [illegible] خاطر و تفرقه باطن و ظاهر از اتباع می‌نمود و استعفا می‌کرد اما چون رغبت ایشان صادق بود روز بروز الحاح در طلب زیادتی [illegible] و [illegible] اقناع [illegible]

می‌افز

می‌افزود بنابر حسب التماس ایشان این مختصر را بزبان فارسی ترجمه کرد اما از برای تفهیم مبتدی بمقدمات چندی دیگر محتاج بود ملتزم آن شد که این مقدمات را اضافه کند و بر مقاصد این مختصر حرفی چند که بدان احتیاج بود از برای توضیح مقاصد و از برای کثرت فواید زیاده گرداند متوقع از کرم عمیم خداوندانی که این رساله را بشرف مطالعه مشرف فرمایند آنست که اگر در مطاوی آن خللی یابند بلطف خود آنرا اصلاح فرمایند و بعین الرضا بآن التفات نمایند که و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا و این ترجمه چنانکه اصل او است مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله در مقدمه حرفی چند که پیش از شروع در مقاصد بدان احتیاج است و آن مشتمل بر دو فصل است در ابحاث [illegible] تعلق بهندسیات دارد هرچه او را وضع باشد یعنی قابل اشاره حسی اگر قسمت نپذیرد اصلا آنرا نقطه خوانند و اگر قسمت پذیرد در یک جهت فقط در طول آنرا خط خوانند و اگر قسمت پذیرد در دو جهت فقط در طول و عرض آنرا سطح خوانند و نهایت خط نقطه بود و نهایت سطح خط و گاه باشد نقطه و نهایت جسم سطح و گاه باشد خط و گاه باشد نقطه و خط مستقیم آن بود که نقطه‌ها که بر او فرض کنند همه بر محاذات یکدیگر باشند بوجهی که بر امتداد شعاع بصر افتد طرف او وسط او را بپوشاند و خط مستدیر آن بود که او را اینچنین نبود و مناسب این در جهت تقعیر او نقطه فرض توان کرد که جمیع خطوط مستقیم که از آن نقطه باو کشند متساوی باشند چون محیط دایره و سطح مستوی آنست که در جهت طول و عرض او خطوط مستقیم فرض توان کرد و سطح مستدیر آنست که او را اینچنین نبود و مناسب آن معنی که در خط مستدیر معلوم شد چون محیط کره و زاویه بسیطه [illegible] سطحی را گویند [illegible] هیئتی است که عارض سطحی شود که محاط است بدو خط که متصل باشند بنقطه از آن حیثیت که آن سطح محاط است بآن دو خط و زاویه مجسمه مجتمع سطوح

باشد که مجتمع باشند بر جسم نزد یک نقطه و زاویه قائمه آنست که چون اخراج [illegible] کننده محیط شود با آن زاویه مساوی او و زاویه منفرجه آنست که ضلع مخرج محیط شود با آن دیگر زاویه کوچکتر از او و زاویه حاده آنست که ضلع مخرج محیط شود با آن دیگر زاویه بزرگتر از او و از این صورت این معانی متصور شود خطوط مستقیمه متوازیه خطوطی باشند مستقیم در یک سطح بر وجهی که اگر آنرا در هر دو جهت بی‌نهایت بیرون برند متلاقی نشوند و سطوح مستویه متوازیه آنست که متلاقی نشوند و اگرچه ایشانرا اخراج کنند در جمیع جهات بی‌نهایت و خطوط غیر مستقیمه و سطوح غیر مستویه را نیز متوازی گویند چون ابعاد میان ایشان مختلف نشود شکل آنست که یک حد محیط شده باشد یا بیشتر دایره شکلی باشد سطح که یک خط مستدیر محیط او شده باشد و در اندرون او نقطه باشد که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن خط کشند متساوی باشند آن خط مستدیر را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط انصاف اقطار و آن خط را که بمرکز گذشته باشد و در هر دو جهت بمحیط رسیده قطر و او منصف دایره باشد و هر خط مستقیم باشد که دایره را دو قطعه مختلف کند [illegible] باعتبار اختلاف [illegible] وتر [illegible] اعظم او تار قوس آن قطعه بود که وتر در محیط جدا کند جیب مستوی نصف وتر ضعف قوس بود و بعبارت دیگر گویند که عمودی باشد که از یکی از دو طرف قوس آمده باشد بر قطری که بر دیگر طرف قوس گذشته باشد جیب معکوس عمودی باشد که از منتصف قوس بمنتصف وتر رسیده باشد و ناچار باشد در قطر باشد و او را سهم خوانند و جیب مستوی ربع دایره و او را جیب کلی و جیب اعظم و جیب مطلق خوانند مساوی جیب معکوس او باشد و هر یک نصف قطر دایره باشد و از این شکل تصور این معانی را توان کرد کره شکلی باشد مجسم که یک سطح مستدیر بر او محیط باشد و در اندرون او نقطه باشد که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن سطح کشند متساوی باشند و آن سطح

محیط او باشد و آن نقطه مرکز حجم او و خطوط انصاف اقطار او و آن خط که بمرکز گذشته باشد و در دو جهت بر سطح رسیده قطر او پس اگر قطر آن خط بود که کره بر او حرکت کند او را محور خوانند و هر دو طرف او را قطب کره و قطب حرکت و مرکز ثقل نقطه باشد که اگر ثقل را بر او دارند از هیچ جانب از او بر جانب دیگر راجح نشود و لازم نیست که بر وضع کرده پس اگر متشابه الاجزا باشد در ثقل و خفت مرکز ثقل او مرکز حجم او باشد و اگر مختلف الاجزا باشد چون کره که یک نیمه او زر باشد و دیگر نیمه او چوب مرکز حجم او [illegible] مرکز ثقل او در منتصف نصفین باشد و مرکز ثقل او در نیمه زر است در آنچه تعلق بعلم طبیعی دارد اجسام بر رای اهل این جانب بر دو قسمند یکی را بسیط گویند و دیگری را مرکب بسیط آنست که هر جزوی از وی با مقدار آن جزو دیگری بود [illegible] اجزا که [illegible] مختلف باشند [illegible] و اجسام بسیط بر دو قسم بود اثیری و عنصری اثیری افلاک و ستارگان و ایشانرا اثیریات و علویات و اجرام علوی و عالم علوی و عالم افلاک خوانند و عنصری عناصر چهارگانه مشهوره که ایشانرا اسطقسات خوانند و آنچه در میان ایشان است از مرکبات عنصریات و سفلیات و اجرام سفلی و عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و هر یک از این بسایط بشکل کره است [illegible] محیط بر بعضی بر وجهی که مجموع منزله یک کره است و عالم جسمانی عبارت از آن مجموع است و در میان آن کره نقطه است که مجموع خطهای مستقیم که از وی بیرون برند تا محیط آن کره همه برابر باشند و آن نقطه را مرکز عالم گویند و آن نقطه مرکز حجم زمین است [illegible] باشد [illegible]

تا بدین چون اعتدالست و هوا [illegible] است و [illegible] اگر [illegible] است سوی جنوب چنانچه
گرم‌تر است در جانب شمال و علت [illegible] حرارت جنوب و رطوبت است چنانکه در ربع شمالی [illegible]
و هند که حرارت بیشتر جنوب زایل‌تر و سبب کثرت حرارت جهت جنوب قرب آفتاب است [illegible]
در شمال به حضیض [illegible] در بروج جنوبی است و [illegible] در بروج شمالی و شعاع او در قرب [illegible]
که در هند [illegible] شعاع [illegible] ایران بود که [illegible] شعاع ضعیف و [illegible] عمارت [illegible]
شمالی [illegible] جنوب [illegible] خلاف آن جهت [illegible] است [illegible]
در سبب [illegible] ربع مسکون و بلندیها و پستیها که بر زمین است [illegible] زمین را از کرویت بیرون
نبرد چه بلندتر کوهی که بر زمین است [illegible] چنانکه [illegible] گرده [illegible]
آن گره [illegible]
بر آن گره [illegible] آن گره را از شکل کرویت بیرون نبرد پس از این جهت بلندیها و پستیها زمین را از کرویت
بیرون نبرد و آب دریا [illegible] آب زمین را تمام [illegible] است [illegible]
[illegible] از زمین که ظاهر است [illegible] آتش گرد هوا چنانکه سطح محدب آتش با سطح مقعر فلک
قمر مماس گشته است و سطح مقعر او مماس سطح محدب هوا است و [illegible] سطح محدب آتش
باتفاق در سطح مقعرش [illegible] پس سطح محدب هوا نیز [illegible] در سطح مقعر هوا مماس سطح آب
و زمین است [illegible] است [illegible] عالم است و نه فلک [illegible]
مانند توبرتوی پیاز چنانکه در میان هیچ خلایی نیست و ترتیب افلاک بدین وجه است فلک قمر
فلک عطارد فلک زهره فلک شمس فلک مریخ فلک مشتری

فلک زحل فلک ثوابت فلک اعظم و این همه ترتیب افلاک است
و صورت افلاک [illegible] است که [illegible] دایره [illegible] است و میان [illegible]
دایره [illegible] است [illegible] زمین [illegible] است چنانکه اکنون گذشت

مقاله دوم

در هیئت اجرام [illegible] آنچه [illegible] اوضاع بعضی نسبت با بعضی
دیگر و آن پنج باب است در هیئت افلاک اما فلک شمس جسمی است کری که او را
دو سطح متوازی است و مرکز هر دو سطح مرکز آن جسم است و آن مرکز عالم است سطح محدب این فلک
مماس سطح مقعر فلک مریخ است و سطح مقعرش مماس سطح محدب فلک زهره است و این فلک را
ممثل گویند و وجه تسمیه در باب [illegible] معلوم شود و در ثخن این فلک نیز در میان هر دو سطح متوازی او
فلکی دیگر است و آن نیز جسمی است [illegible] خارج از مرکز عالم و دو سطح متوازی است
مرکز هر دو سطح مرکز آن جسم سطح محدب او مماس سطح محدب فلک اول بر نقطه [illegible] اوج گویند

و سطح مقعر او مماس سطح مقعر فلک اول هم بر نقطه [illegible] حضیض گویند و [illegible]
[illegible] فلک است [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] صناعت [illegible] است که در اجرام [illegible] که محتاج الیه
نیست [illegible] صناعت منقول است که [illegible] فضول است
و این فلک دوم را خارج مرکز گویند و [illegible] فلک دوم [illegible] از فلک اول [illegible] یک را
که فلک دوم در جوف او است متمم [illegible] گویند [illegible] که در جوف فلک دوم است متمم [illegible]
شمس جسمی است کری مصمت در ثخن خارج مرکز چنانکه قطر او مساوی ثخن خارج مرکز است و سطح او مماس
هر دو سطح است [illegible] صورت افلاک شمس این است

اما افلاک ستارگان علوی و زهره [illegible] از هر یک ممثلی [illegible] خارج مرکزی [illegible] هر یک را
فلکی [illegible] است [illegible] خارج مرکز [illegible] چنانکه قطر هر یک مساوی ثخن
خارج مرکز [illegible] است و این فلک [illegible] تدویر گویند و ستارگان [illegible] در این افلاک تدویر [illegible]

که سطح هر یک مماس سطح [illegible] یک نقطه مشترک و این [illegible] است [illegible] و همه خارج مرکزها را
غیر از خارج مرکز شمس حامل گویند به سبب آنکه [illegible] مرکز [illegible] است [illegible]
[illegible] صورت افلاک ستارگان علوی و زهره این است

اما افلاک عطارد [illegible] است [illegible] چهار فلک [illegible] هر یک فلک اول او جسمی است کری که مرکز او
مرکز عالم و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک [illegible] زهره و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک قمر [illegible]
ممثل گویند فلک دوم او فلکی است خارج مرکز در ثخن فلک ممثل سطح محدب او مماس سطح محدب ممثل [illegible] نقطه
مشترک و سطح مقعر او مماس سطح مقعر ممثل [illegible] نقطه مقابل نقطه اول [illegible] مرکز آفتاب و ستارگان علوی و زهره [illegible]
[illegible] سطح [illegible] او خارج است [illegible] سطح [illegible] فلک [illegible] دوم [illegible] است خارج
مرکز در ثخن [illegible] سطح محدب او مماس سطح محدب [illegible] نقطه و سطح مقعر او مماس سطح مقعر [illegible] نقطه مقابل
نقطه اول [illegible] سطح [illegible] فلک [illegible] متمم [illegible] و چون [illegible] متمم دیگر
[illegible] پس [illegible] خارج مرکز [illegible] متمم [illegible] عطارد [illegible] اوج و [illegible] حضیض

فلک چهارم فلک تدویر است در ثخن حامل همان وضع و کیفیت که در ستارگان علوی دو مرتبه [illegible]
و عطارد در تدویر هم بر وضع ستارگان دیگر است نسبت با تدویرهای خود و صورت افلاک عطارد این است

اما افلاک قمر نیز مانند عطارد و شمس است و چهار فلک است نامهای ایشان و ترتیب هر یک از افلاک اول او جسمی است
کری که مرکز او مرکز عالم و در سطح مستوی کره دایره افراز کرده محدب آن بر سطح مماس مقعر فلک ممثل عطارد
و مقعر او مماس محدب فلک دوم و دوم این فلک را جوزهر و ممثل گویند فلک دوم او و آن در جوف فلک
اول او است جسمی است کری که مرکز او نیز مرکز عالم است محدب او مماس مقعر فلک اول و مقعر او مماس
محدب کره آتش است و این فلک را مائل گویند فلک سیم او در ثخن است در شکل حامل که مرکز او خارج
از مرکز عالم است همان گونه خارج مرکز حامل دیگر است نسبت با ممثلات خود
یعنی محدب او مماس محدب [illegible] نقطه و مقعر او مماس مقعر [illegible] نقطه مقابل آن نقطه اول فلک چهارم فلک
تدویر است در ثخن حامل چنانکه دیگر تدویرها نسبت با خارج مرکزها و قمر در تدویر همان وضع که دیگر

ستارگان

ستارگان را است و صورت افلاک قمر این است

اما فلک ستارگان ثابته و آن فلک هشتم است و فلک البروج نیز گویند جسمی است کری که مرکز او مرکز عالم
و او در ثخن یک کره است مقعر او مماس محدب فلک ممثل زحل و محدب او مماس مقعر فلک نهم و مجموع
ستارگان ثابته در ثخن این فلک مرکوزند اگر چه تفاوتی است که در افلاک بسیار باشد چون گفته آمد همه مائلی [illegible]
و بعضی مائلی از [illegible] و بعضی در میان افلاک علوی [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اختلاف منظری است [illegible] افلاک علوی [illegible]
[illegible] حرکات که [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی در میان افلاک علوی
اما فلک نهم که او را فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک کل و فلک اطلس گویند جسمی است کری که مرکز او
مرکز عالم مقعر او مماس محدب فلک هشتم و محدب او [illegible] هیچ جزء [illegible] و ورای او هیچ حرکت
نه [illegible] نهایت عالم [illegible] است و نه خلا چنانکه در علم طبیعی مقرر شده است که خلا محال است
در بیان حرکات افلاک بر مذهب بعضی از متقدمان آنست که مجموع حرکات افلاک [illegible]

مغرب به مشرق و حرکتی از مغرب به مشرق است اما جمهور حکما برآنند که حرکات افلاک بسیار است [illegible]
حرکتی است از مشرق به مغرب و آن را حرکت اولی خوانند و خلاف آن را [illegible] گویند و حرکتی است از مغرب به مشرق
و آن را حرکت ثانیه خوانند اما حرکت اولی فلک اعظم را است و حرکت [illegible] و حرکت [illegible] است
حرکت فلک اعظم حرکت سریع البطی است بر گرد مرکز عالم که در یک شبانه روز تقریبا دوری تمام کند
و مجموع افلاک را با خود حرکت میدهد بر دو قطب و منطقه خود و آن دو قطب را دو قطب عالم گویند و آن منطقه را
معدل النهار و از این حرکت است که مجموع ستارگان را حرکت طلوع و غروب میکنند و این حرکت را حرکت یومی
گویند چه در شبانه روزی دوری تقریبا تمام کند و حرکت [illegible] حرکتی است که [illegible] از [illegible] حرکات
[illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible] حرکات
[illegible] است و حرکت [illegible] فلک اعظم [illegible]
چنانکه مرکز [illegible] حرکت [illegible] عطارد حرکتی است بر گرد مرکز خود که خارج است
از مرکز عالم و این حرکت [illegible] اوج [illegible] عطارد [illegible] چنانکه گذشت [illegible]
بر دو قطب و منطقه است که غیر قطب عالم و معدل النهار است و غیر قطب فلک البروج و منطقة البروج است
و چون این منطقه را [illegible] فرض کنند بر سطح فلک ممثل [illegible] دایره منطقه حادث شود که مرکز او مرکز عالم باشد و با منطقه
ممثل [illegible] نقطه متقابل [illegible] دو نقطه را [illegible] خوانند [illegible] حرکت در شبانه روزی [illegible] دقیقه
و [illegible] ثانیه [illegible] است و حرکت ممثل قمر حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر دو قطب [illegible]
و قطب فلک البروج و منطقه در سطح منطقة البروج و مقدار این حرکت در شبانه روزی سه دقیقه و ده ثانیه
و [illegible] است و حرکت حامل قمر حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر دو قطب و منطقه غیر دو قطب فلک البروج

و منطقه

و غیر منطقة البروج و مقدار این حرکت در هر شبانه روزی یازده درجه و نه دقیقه و هفت ثانیه [illegible]
و منطقه این حرکت با منطقه ممثل بر دو نقطه متقابل که آن دو نقطه را راس و ذنب جوزهر آن نیز گویند
تقاطع میکنند و حرکت [illegible] نقطه [illegible] ممثل را جوزهر و حرکت او را حرکت جوزهر
گویند اما حرکت [illegible] فلک ثوابت است و حرکت جمیع ممثلات و خارج مرکزها
غیر ممثل قمر و [illegible] و حرکت فلک ثوابت حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر منطقه و دو قطب که آن غیر
معدل النهار و دو قطب عالم است و آن منطقة البروج و فلک البروج گویند و آن دو قطب را دو قطب بروج و مقدار
این حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منطقة البروج با معدل النهار بر دو نقطه متقابل [illegible] نقطه اعتدال [illegible] نقطه اعتدال
[illegible] تقاطع میکنند و این حرکت را [illegible] خوانند [illegible] گویند و این حرکت
[illegible] حرکت [illegible] حرکت ممثلات [illegible] حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر منطقه
در سطح منطقة البروج و بر دو قطب موافق حرکت فلک ثوابت
[illegible] حرکت فلک ثوابت است [illegible]
[illegible] حرکت خارج مرکز آفتاب حرکتی است بر گرد مرکز خود بر منطقه
در سطح منطقة البروج و بر دو قطب [illegible] منطقة البروج و مقدار [illegible]

حرکت در هر شبانه روزی پنج [illegible] است که [illegible] حرکت خارج مرکز زحل دو دقیقه و پنج ثانیه و [illegible] ثالثه حرکت خارج مرکز مشتری [illegible] دقیقه و [illegible] ثانیه و شانزده ثالثه حرکت خارج مرکز مریخ سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و چهل ثالثه حرکت خارج مرکز زهره مثل حرکت خارج مرکز آفتاب است حرکت خارج مرکز عطارد یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده ثانیه و چهل ثالثه حرکت خارج مرکز قمر بیست و چهار درجه و بیست و دو دقیقه و چهل و سه ثانیه و بیست و دو ثالثه و حرکت هر یک از این خارج مرکزها را حرکت مرکز گویند و در غیر قمر مجموع حرکت خارج مرکز و اوج را وسط گویند و حرکت عرض و حرکت طول نیز گویند اما در قمر حرکت وسط عبارت است از فضل حرکت مرکز بر زیادتی مجموع حرکت اوج و جوزهر بر خلاف توالی و این را حرکت طول نیز گویند و چون نقطه جوزهر را که بر خلاف توالی است با وسط ضم کنند مجموع را حرکت عرض گویند اما حرکات افلاک غیر شامل که آنها را تداویر خوانند بر گرد مرکزهای خود از هر سه قسم حرکت که در افلاک شامل ذکر کرده ایم خارج [illegible] که در تمام دوره [illegible] در خلاف توالی یا غیر آن در توالی باشد و حرکت تداویر در تمام دوره [illegible] بر توالی و بر خلاف توالی باشند چه حرکات اعالی آن در جهت مخالف حرکات اسافل آن است یعنی اگر حرکات اعالی بر توالی است حرکت اسافل بر خلاف توالی است چنانکه در خمسه متحیره و اگر بر خلاف است بر خلاف است چنانکه در قمر و مقدار حرکت تداویر در هر شبانه روزی بر این وجه است حرکت تدویر زحل پنجاه و هفت دقیقه و هفت ثانیه و چهل و چهار ثالثه حرکت تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و نه ثانیه و سه ثالثه حرکت تدویر مریخ بیست و هفت دقیقه و چهل و یک ثانیه و چهل ثالثه حرکت تدویر زهره سی و شش دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و بیست و نه ثالثه حرکت تدویر عطارد سه درجه و شش دقیقه و بیست و چهار ثانیه و هفت ثالثه حرکت تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و پنجاه و شش ثانیه و این حرکت را خاصه و حرکت اختلاف خوانند

و دوایر که در جرم افلاک [illegible] آن دایره یا عظیمه است و آن آنست که منصف عالم باشد و مرکز او مرکز عالم باشد یا غیر عظیمه است و آن را صغیره خوانند و آن آنست که منصف عالم نکند و دوایر که در فلک توهم کنند بی چندان است که در حصر نیاید اما دوایر که در این علم از آن گزیر نیست چهار است و در اینجا اصطلاح است و آن [illegible] است که در [illegible] دایره اول معدل النهار است و آن منطقه حرکت اولی است و بیشتر از این معدل النهار است و او را معدل النهار از برای آن میگویند که هر گاه ساکنان خط استوا او در سطح اوست دور جمیع بقاع [illegible] نقطه سمت قطبین او دو باشند چون آفتاب در زمان طلوع یا غروب بمقابله او بود روز و شب برابر شود و چون این دایره را قاطع عالم فرض کنند دایره که در قطع این دایره بر سطح زمین حادث شود از آن خط استوا خوانند و دوایر صغار متوهم موازی معدل النهار که از نقطه ها بحرکت اولی متحرک باشند مرتسم شود باشند و ایشان را اگر چه موازی باشند با محدد مدارات پس آن را با معدل النهار بخصوص [illegible] مدار است [illegible] و مدارات [illegible] دوایر [illegible] خوانند دایره دوم دایره البروج است و آن منطقه حرکت ثانیه است یعنی منطقه فلک هشتم و دوایر افلاک البروج نیز گویند و آن نیز معلوم شده است دایره که بر سطح فلک متوهم فرض [illegible] قطع این دایره عالم حادث شود از آن افلاک [illegible] خوانند [illegible] اول دایره البروج را در قطبین در مرکز نسبت این دایره [illegible] در طول حرکات ستارگان و آفتاب را دانند دیگر چون توهم خطی کنند که از مرکز عالم بمرکز ستاره برود و بر سطح فلک البروج رسد آن را سر خط منطقه البروج گویند و هم چنین سر خط در منطقه البروج مکان آن ستاره باشد و او را عرض نباشد و اگر سر خط منطقه البروج را در منطقه البروج یا شمالی یا جنوبی باشد دایره فرض کنند که بر سر آن خط و بر دو قطب بروج گذرد و منطقه البروج بر زوایای قائمه قطع کند تقاطع که میان آن دایره و منطقه البروج باشد و او را عرض باشد و هر گاه که آن ستاره

حرکت کند آن نقطه بر فلک البروج حرکت کند پس مکان آن ستاره یکی از هر دو نقطه که گذشت در مدار حرکت ستاره در طول او است و دوایر صغار متوهم موازی فلک البروج که مرتسم شود باشند از نقطه ها بحرکت ثانیه بطیئه متحرک باشند و آن را اگر چه موازی باشند با محدد مدارات عروض و مدارات طول خوانند دایره سیم که بر قطب بروج بگذرد و بر قطب عالم است یعنی سمت قطب عالم است که بر طرف قطب عالم رسید تقاطع منطقه البروج با معدل النهار بر دو نقطه متقابل تقاطع کند آن نقطه را که فلک از وی بر توالی جانب شمال حرکت کند نقطه اعتدال ربیعی و آن دیگر که جانب جنوب حرکت کند نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار بر دو نقطه است یکی از جانب شمال و آن را نقطه انقلاب صیفی گویند و دیگر از جانب جنوب و آن را نقطه انقلاب شتوی و بسبب این چهار نقطه یعنی نقطتی الاعتدالین و انقلابین دایره البروج چهار ربع شود و مدت حرکت آفتاب در هر ربعی فصلی است از فصول سال و در هر ربعی از این ربع منقسم [illegible] چهار ربع دو نقطه توهم کنند که بعد هر یک از این نقطه از دیگری [illegible] بعد آن دیگر [illegible] از طرف [illegible] آن ربع [illegible] و شش دایره عظیمه توهم که مجموع بر دو نقطه متقابل که آن دو قطب بروج است تقاطع کنند یکی از آن شش دایره بر قطب عالم و دو قطب بروج و بر نقطه انقلاب گذرد و دایره را مار بالاقطاب [illegible] گویند و این دایره نیز [illegible] و این دایره با معدل النهار و منطقه البروج بر زوایای قائمه تقاطع کند و در قطب این دایره دو نقطه اعتدال باشد و دیگر از این شش دایره بر دو نقطه اعتدال گذرد و دو قطب آن دو نقطه انقلاب باشد و چهار دایره دیگر بر چهار نقطه که بر ربع [illegible] فرض کرده [illegible] اند و در چهار نقطه دیگر که در مقابل آن چهار نقطه [illegible] است گذرد و بسبب این شش دایره عظیمه متوهم دایره البروج که متوهم است بر سطح فلک البروج بلکه بر سطح فلک اعظم منقسم شود بدوازده قسم متساوی و همچنین سطوح

جمله افلاک که سطوح این دوایر بر همه بگذرد بدوازده قسم متساوی شود و هر قسمی را برجی خوانند طول هر یکی سی درجه و عرض صد و هشتاد درجه از قطب تا قطب و قوسی از منطقه البروج که میان هر دو نصف دایره از این شش دایره واقع است آن را نیز برج گویند و از این جهت منطقه البروج را فلک البروج گویند و هر جزو از منطقه البروج را درجه خوانند چه [illegible] در اینجا [illegible] اجزا خوانند و [illegible] اجزا خوانند دایره چهارم دایره افق است و آن دایره عظیمه است و فاصل است میان ظاهر و مخفی از فلک و او را افق حسی [illegible] و شعاعی و افق رویت خوانند و بسبب این دایره طلوع و غروب ستارگان را دانند و دو قطب این دایره دو نقطه [illegible] سمت قدم است و با معدل النهار بر دو نقطه تقاطع کند یکی از آن دو نقطه را نقطه مشرق و مطلع اعتدال و وسط مشارق گویند و دیگری را نقطه مغرب و مغرب اعتدال و وسط مغارب و خطی را که میان این دو نقطه [illegible] خط مشرق و مغرب و خط اعتدال و خط استوا می گویند و همچنین با منطقه البروج نیز بر دو نقطه تقاطع کند یکی را که در جهت مشرق است درجه طالع خوانند و آنکه در مغرب است درجه غارب و درجه سابع نیز خوانند [illegible] که چون افق دایره ایست یعنی سطح مستوی که بر روی زمین گذرد [illegible] قسم [illegible] که [illegible] نیز [illegible] اما [illegible] فلک آفتاب [illegible] از آن او است [illegible] افق دایره دیگر [illegible] که از حرکت [illegible] گذشته [illegible] گذشته [illegible] حکم [illegible] اکثر [illegible] چهار دقیقه و بیست و شش ثانیه اگر [illegible] شخص که [illegible] است [illegible] است [illegible] موازی دایره افق که در سمت [illegible] سمت قدم فرض کنند مقنطرات گویند [illegible] مقنطرات [illegible] مقنطرات [illegible] دایره نصف النهار

و آن دایرهٔ عظیمه ایست که بر دو قطب عالم و بر دو قطب افق که دو نقطهٔ سمت راس و سمت قدم است گذرد
و این تعریف مشهور است اما این تعریف لازم می آید که در عرض تسعین دایرهٔ نصف النهار [illegible] باشد
چه این تعریف صادق است بر هر دایره که بر قطب معدل النهار گذرد با آنکه هر دایره که بر قطب
معدل النهار گذرد نصف النهار نیست پس اولی آنست که در این حد [illegible] کنند و چنین گویند که دایرهٔ عظیمه ایست
که بر سمت راس و قدم گذرد و بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که میان [illegible] [illegible]
بود و این دایره معدل النهار و افق را بر زوایای قائمه قطع کند پس [illegible] هم بر دو قطب افق گذرد
و نقطهٔ تقاطع او با آن قطب [illegible] و دو نقطهٔ تقاطع که میان این دایره و افق باشد یکی را نقطهٔ شمال و دیگری را
نقطهٔ جنوب گویند و در غیر عرض تسعین چه در عرض تسعین آن دو نقطه متعین نیست چنانچه گذشت و دایرهٔ شمال
و جنوب نیست و خطی که میان این دو نقطه وصل کند خط نصف النهار و خط شمال و جنوب و خط زوال گویند
و این خط و خط مشرق و مغرب را در سطوح رخامات و صفایح اصطرلاب استخراج کنند دایرهٔ ششم دایرهٔ ارتفاع است
و آن را دایرهٔ سمتیه نیز گویند دایرهٔ عظیمه ایست که بر سمت راس و قدم و بر خطی که از مرکز عالم بمرکز ستاره یا آفتاب
بیرون رود و سطح فلک اعظم را بگذرد و دایرهٔ افق را بر زوایای قائمه قطع کند بر دو نقطهٔ غیر ثابت هر افقی علیحده
منتقل بحسب انتقال ستاره یا آفتاب و هر یک از آن دو نقطه را نقطهٔ سمت گویند و آن قوس را از دایرهٔ
افق که میان هر یک از این دو نقطه و دو نقطهٔ مشرق و مغرب است قوس سمت و سمت کوکب و سمت
ارتفاع نامند [illegible] از مطلع اعتدال یا مغیب او خوانند قوسی را که میانی هر یک از این دو نقطه و دو نقطهٔ
شمال و جنوب است تمام سمت گویند و این زمان تقدیر است که ابتدای سمت از مطلع یا مغیب اعتدال
گیرند اما اگر از نقطهٔ اعتدالی شمال و جنوب گیرند تمام سمت سمت شود و سمت تمام سمت [illegible]

ارتفاع

ارتفاع او را اعتبار نمایند فایده [illegible] و این دایره در [illegible] بر دایرهٔ نصف النهار منطبق شود دایرهٔ هفتم دایرهٔ اول السموت است
و او را دایرهٔ مشرق و مغرب نیز گویند دایرهٔ عظیمه ایست که بر دو نقطهٔ سمت راس و قدم و بر دو نقطهٔ مشرق و مغرب
بگذرد و دو قطب این دایره دو نقطهٔ شمال و جنوب است و با دایرهٔ نصف النهار بر دو نقطهٔ سمت راس و قدم
تقاطع می کند و چون دایرهٔ ارتفاع با این دایره منطبق شود قوس سمت تمام شود و از برای این معنی این دایره را اول السموت
و دایرهٔ دو سمت گویند و [illegible] از [illegible] است زیرا که تمامی این دایره با [illegible] بر سمت راس [illegible]
راس [illegible] آن [illegible] خوانند و این سه دایره یعنی افق و نصف النهار و اول السموت فلک را بهشت قسم متساوی قسمت کنند
و هر قسمی شکل مثلثی [illegible] ربع [illegible] و [illegible] زوایا [illegible] قطب هر دایره از این سه دایره باشند
بر زوایا [illegible] شش از این [illegible] قطب [illegible] دایرهٔ هشتم دایرهٔ میل است
و آن دایرهٔ عظیمه ایست که بر دو قطب معدل النهار و بجزوی از دایرهٔ بروج یا جزوی که با آن ستاره گذرد
و قوسی از این دایره میان آن جزو و معدل النهار از جانب اقرب میل آن جزو باشد و این را میل اول خوانند
اگر جزو [illegible] [illegible] باشد و اگر [illegible] المنقلبین باشد میل کلی باشد و آن قوسی که از این دایره میان ستاره و معدل النهار
بود از جهت اقرب بعد آن ستاره باشد از معدل النهار و گاه باشد که این را میل ستاره گویند و هم دایره
معدل النهار را بر زوایای قائمه قطع کند دایرهٔ نهم دایرهٔ عرض است و آن دایرهٔ عظیمه ایست که بر دو قطب
فلک البروج و بجزوی از دایرهٔ بروج یا جزوی که با آن ستاره گذرد و این دایره را دایرهٔ میل ثانی [illegible]
خوانند و قوس [illegible] میان این جزو و معدل النهار از جانب اقرب عرض آن جزو گویند
و گاه باشد آن قوس را که از دایرهٔ میل است میل اول خوانند و آن قوس را که از این دایره باشد میل ثانی
و قوسی هم از این دایره بود میان ستاره و فلک البروج از جهت اقرب عرض آن ستاره باشد و دایرهٔ دهم

دایرهٔ [illegible] است و آن عظیمه باشد و آن دایرهٔ عظیمه ایست که بر دو قطب فلک البروج و دو قطب
افق گذرد و بر نقطهٔ سمت راس و سمت قدم است گذرد و نصف ظاهر از نصف [illegible] فلک البروج را [illegible]
تنصیف کند و نسبت این دایره با فلک البروج همچون نسبت نصف النهار است با معدل النهار اما دوایر موهوم
که در افلاک سیاره در وهم [illegible] مرتسم می شوند آن دوایری است که از حرکت مرکز آفتاب بر محیط
خارج مرکز و از حرکات مرکز [illegible] و از حرکات مراکز کواکب بر محیط
تدویر [illegible] حادث می شوند و هر یک از این دوایر را بنام آن فلک که آن دایره بر محیط او مرتسم می شود
باز می خوانند [illegible] آن دایره [illegible] که از مرکز آفتاب بر محیط خارج مرکز او مرتسم شود فلک خارج
مرکز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حادث شود [illegible] [illegible] [illegible]
تدویر فلک [illegible] گویند و چون این دوایر و منطقهٔ فلک [illegible] که [illegible] عالم فرض کنند [illegible] سطوح [illegible]
در سطح فلک البروج و فلک اعظم [illegible] حادث شوند [illegible] افلاک [illegible] [illegible]
از فلک البروج و [illegible] افلاک [illegible] [illegible] تقاطع می کنند آن نقطه را که چون ستاره [illegible] [illegible]
[illegible] دایره [illegible] [illegible] می خوانند و آن نقطه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوانند
و قسم دیگر از آن دو قسم آنست که بر سطوح افلاک مرتسم می شود و آن دوایری است که از مرکزهای [illegible]
[illegible] مرکزهای [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
حاملی [illegible] حادث می شوند و هر یک از این دوایر را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاملی [illegible]
حرکت می کند و [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] [illegible] است [illegible] دایره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دایرهٔ [illegible] نصف [illegible] است که [illegible] [illegible] بر آن قوس تمام آن قوس [illegible] [illegible] در قوس [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] افق [illegible] احتیاج [illegible] [illegible] است که [illegible] [illegible]
قوسی است از معدل النهار میان نصف النهار [illegible] [illegible] از جانب [illegible] نصف النهار [illegible]
مطالع هر قوسی از فلک البروج قوسی است از معدل النهار که با آن قوس [illegible] از فلک البروج طلوع کند و [illegible]
[illegible] بروج [illegible] خوانند و مطالع خط استوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افق خط استوا [illegible]
[illegible] است و [illegible] آنست که قوسی از معدل النهار که میان [illegible] [illegible] مطالع [illegible] از فلک البروج که
میان [illegible] [illegible] و [illegible] مطالع فلک مستقیم و مطالع [illegible] و مطالع خط استوا خوانند و در آفاق مایله
[illegible] میان [illegible] که [illegible] قطب [illegible] ~~[illegible]~~
[illegible] قوسی [illegible] بروج [illegible] [illegible] دایره [illegible] افق [illegible] [illegible] [illegible] میان [illegible] از معدل النهار
مطالع آن قوس بود از فلک البروج و [illegible] مطالع آفاق مایله خوانند مطالع جزوی از فلک البروج قوسی است
از معدل النهار میان [illegible] [illegible] از معدل النهار [illegible] جزو طلوع می کند [illegible] جزوی از فلک البروج
[illegible] است که میان مطالع آن جزو در خط استوا و مطالع آن جزو در [illegible] [illegible] خط استوا
[illegible] چون [illegible] را [illegible] افق مشرق باشد [illegible] [illegible] خط استوا و دایرهٔ میل [illegible] [illegible] با معدل النهار
تقاطع کند [illegible] شکلی حادث شود که [illegible] [illegible] از این دایره [illegible] [illegible] دیگر [illegible] باشد میان
دایرهٔ میل و نقطهٔ اعتدال [illegible] از فلک البروج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از معدل النهار و آن مطالع
این قوس فلک البروج باشد [illegible] افق خط استوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افق
و دیگر [illegible] افق [illegible] [illegible] [illegible] افق است [illegible] از دایرهٔ افق که میان معدل النهار

با منطقة البروج است و در موضع دیگر دو قوس بود از منطقة البروج و معدل النهار که میان نقطه اعتدال
ربیعی و افق بود بطرف شمال و مشرق که بر افق است قوسی از دایره [illegible] قوسی از دایره میلی که بر جزو آ
گذشته است و قوسی از معدل النهار که میان افق بود است و نقطه تقاطع که میان دایره میلی و معدل النهار است
و این قوس که از معدل النهار است تعدیل النهار هر جزو است در بلد عرض و چون افاق مختلف است این قوس
مختلف قطع کند بسبب اختلاف که در عروض بلدان است و واجب است که مطالع در بلاد نیز مختلف باشد
و مطالع قوسی است از فلک البروج میان اول حمل و سر خطی که از مرکز خارج مرکز آفتاب بمرکز آفتاب
گذرد و دایره البروج را که آن خط را از مرکز عالم فرض کنند قوسی از دایره البروج که میان اول حمل
و سر آن خط بود تقویم آفتاب بود و آن قوس از فلک البروج که میان دو طرف این خطها باشد آن قوس را
تعدیل آفتاب گویند و زاویه که در تقاطع این دو خط در مرکز آفتاب حادث شود مثل آن قوس زاویه که آن قوس
تعدیل وتر او است آن زاویه را زاویه تعدیل گویند و مطالع کوکب قوسی است از فلک البروج میان اول حمل
و سر خطی که از مرکز عالم بمرکز او در گذرد و بمنطقة البروج رسد و رسیدن او در منطقة البروج وقتی باشد که مرکز
او در سطح منطقة البروج باشد و او را عرض نباشد و این در آن زمان باشد که مرکز او در یکی از دو عقده
باشد و اگر مرکز او در سطح منطقة البروج نباشد و او را در منطقة البروج عرض باشد در این صورت مطالع
کوکب قوسی باشد هم از دایره البروج میان اول حمل و نقطه تقاطع که میان دایره عرض او و [illegible] که بر خط
که گذرد در قطب بروج گذشته باشد و میان منطقة البروج و اگر فرض این خط از مرکز عالم بمرکز کوکب گذرد
و کوکب را عرض نباشد قوسی از منطقة البروج که میان اول حمل و سر این خط باشد آن را تقویم کوکب گویند
و اگر کوکب را عرض باشد قوسی را که میان اول حمل و نقطه تقاطع که میان دایره عرض گذرد و منطقة البروج

بنا

آن تقویم کوکب گویند و قوسی از منطقة البروج که میان وسط و تقویم است قوس تعدیل گویند و هر گاه
که این دو خط که از مرکز عالم و از مرکز خارج مرکز آفتاب بگذرد بر یکدیگر منطبق شوند و در آن حال تعدیل حاصل نشود
و همچنین هر گاه که آن دو خط نیز که از مرکز عالم بمرکز تدویر و مرکز کوکب بگذرد منطبق شوند در آن حال
نیز تعدیل نباشد و این وقتی باشد که آفتاب در اوج یا حضیض بود و در کواکب دیگر در اوج یا حضیض تدویر باشند
در باب این صناعت هر یک از خارج مرکز و تدویر را اعتبار قسم مختلف کرده اند از دو روی [illegible]
مختلف متساوی و غیر متساوی و آن اقسام را الفاظ ذات نام نهاده اند و در میان این اقسام خلاف کرده اند
بعضی در آن اعتبار اختلاف انکار کرده اند و بعضی اعتبار اختلاف بر طائفه اول قسمت خارج مرکز بدو خط
کرده اند که از مرکز عالم با وج و حضیض رسد و دیگری بعد [illegible] و آن دو نقطه است بر محیط خارج
مرکز و چون دو خط از مرکز عالم بمرکز تدویر [illegible] از آن در نقطه رسند [illegible] هر نقطه را بعد [illegible]
فرض کنند اگر جهت اوج بود خطی که از مرکز عالم با در رسد درازتر بود از خطی که از مرکز خارج با در رسد و اگر
در حضیض بود بخلاف این بود و بعض طائفه قسمت تدویر نیز بدو خط کرده اند که از مرکز عالم با حضیض
او بود و دیگر که در ذروه تدویر گذرد و دیگری نقطه تقاطع که میان تدویر و حامل است در وضع الفاظ است
در حامل و تدویر باین اعتبار این است

طائفه دوم نیز قسمت خارج مرکز بدو خط کرده اند که یکی از مرکز عالم با وج و حضیض بگذرد و دیگری [illegible]
[illegible] که بمرکز خارج مرکز بگذرد و بر عمود است بر خط اول تا آن جا یا است که ذروه بعدی [illegible]
از اوج تا آنجا در اجزاء فلک البروج نود جزو است و بعض طائفه دوم قسمت تدویر نیز بدو خط کرده اند که یکی
از مرکز عالم بحضیض تدویر و مرکز تدویر گذرد و دیگری بر نقطه تماس که میان محیط و میان [illegible]
که از مرکز عالم بمحیط تدویر و میان دو خط است که از مرکز عالم بمحیط تدویر رسد [illegible]
تدویر را قطع کند در آن تماس غایت تعدیل است در تدویر و باین اعتبار وضع الفاظ این است
و سه نطاق [illegible] اول و دوم بر هر دو مذهب در خارج مرکز و تدویر از اوج و حضیض خارج مرکز
[illegible] حضیض [illegible] است [illegible]
[illegible] خارج مرکز و تدویر [illegible] نطاق [illegible] است [illegible] نطاق اول است
نطاق سیم است [illegible] نطاق چهارم است [illegible]
و چون این [illegible] که کوکب [illegible] از مرکز عالم پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گاه [illegible] خوانند و گاه
[illegible] عرض [illegible] است [illegible] نصف النهار
میان نقطه [illegible] که معدل النهار را با نصف النهار است و نقطه سمت الرأس [illegible]
[illegible] است هم از نصف النهار در میان افق [illegible] ارتفاع قطب است
میل اول قوسی است از دایره میلی میان معدل النهار و دایره البروج [illegible] میل گویند [illegible] اول [illegible]

۱۸

[illegible] اول [illegible] قوسی است از دایره عرض میان معدل النهار و دایره البروج غایة میل [illegible]
میل [illegible] و میل کلی نیز گویند قوسی است از دایره مارة بالاقطاب الاربعة میان معدل النهار و منطقة البروج
و آن نهایت میل دایره البروج است از معدل النهار و مقدار این قوس [illegible] است اگر آن
[illegible] است و [illegible] آن [illegible] کم [illegible] است چنانکه [illegible]
[illegible] در رصد [illegible] بیست و سه جزو [illegible] دقیقه [illegible] در رصد [illegible]
بیست و سه جزو [illegible] دقیقه [illegible] است که [illegible] بیست و چهار جزو [illegible]
عرض کوکب قوسی است از دایره عرض میان دایره البروج و هر خطی که از مرکز عالم بمرکز کوکب گذرد
و سطح فلک البروج [illegible] بعد کوکب قوسی است از دایره [illegible] میان معدل النهار و هر خطی که از مرکز عالم
بمرکز کوکب گذرد و سطح فلک [illegible] ارتفاع کوکب قوسی است از دایره ارتفاع میان هر خطی که [illegible]
و افق و هر گاه که [illegible] دایره ارتفاع با دایره نصف النهار منطبق شود این قوس [illegible] غایت ارتفاع
باشد و این قوس ارتفاع است [illegible] این صناعت [illegible] ارتفاع [illegible] که از مرکز
بر سطح افق [illegible] قوسی که از دایره ارتفاع [illegible] میان افق و طرف خطی که از مرکز عالم
بمرکز کوکب گذرد [illegible] قوسی است از دایره ارتفاع میان [illegible] طرف [illegible] خطی که [illegible]
عالم [illegible] سطح [illegible] بمرکز کوکب گذرد و [illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] که [illegible] متحرک [illegible]
[illegible] که [illegible] فلک [illegible] مشرق [illegible]
از دایره افق میان [illegible] کوکب و سطح اعتدال [illegible] مشرق [illegible]

مبادی سمت مغرب بود باشد و کواکب ثابته تحقیق در دور بسیار؛ تقریبا در باب نقصان سمت مشرق و مغرب آنچه بیان نقصان عرض بود است سعت ارتفاع قوسی است از افق میان فلک البروج و دایره ارتفاع پس اگر [illegible] بر افق باشد سمت ارتفاع باشد ارتفاع تحدید باشد و در بسیار اوضاع مختلف است قطعه عدد قوسی است از افق میان دایره نصف النهار و دایره عظیمه که بر سمت راس آن [illegible] قوسی است از دایره مدار آفتاب میان نقطه مشرق و مغرب از فوق الارض قوس اللیل قوسی است هم از آن دایره میان نقطه مشرق و مغرب تحت الارض قوس النهار کوکب قوسی است از دایره مدار او میان نقطه مشرق و مغرب فوق الارض قوس اللیل کوکب قوسی است هم از آن دایره میان نقطه مشرق و مغرب تحت الارض دایر به النهار قوسی است از دایره مدار آفتاب میان جزو آفتاب و افق شرقی از دایره [illegible] باقی قوسی است از دایره مدار نظیر جزو آفتاب و افق شرقی است و گاه باشد که گویند دایر قطعه باشد از قوس النهار میان دایره ارتفاع آفتاب و دایره افق از جهت شرق فضل دایر آن بود که میان دایره ارتفاع و دایره نصف النهار افتد هم از آن قوس النهار و چون آفتاب و دیگر ستارگان بر معدل النهار باشند گردد در نقطه تقاطع [illegible] مدارات دوری معدل [illegible] پس [illegible] ساعات [illegible] که در قوس النهار است و در قوس اللیل [illegible] باشد در مدار است دوری معدل پس مقدار هر یک از آنها مقدار قوسی باشد از معدل که [illegible] است و [illegible] دوری معدل قوسی است که [illegible] میان دو نصف دو دایره [illegible] و چون خواهند که [illegible] هر یک از [illegible] ساعات که در معدل [illegible] طریق است که نصف دو دایره [illegible] فرض کنند [illegible] طرف قوسی از [illegible] ساعات [illegible] بر طرف قوسی از معدل [illegible] پس [illegible] واقع است از معدل میان [illegible] نصف دایره [illegible] است [illegible] بیان کرده است [illegible]

که هرگاه بر کره [illegible] باشند و [illegible] آن کره [illegible] و قوسها که از آن [illegible] در میان آن [illegible] و [illegible] شبیه باشند و گاه باشد که گویند شبه [illegible] آنست که کوکب [illegible] بحسب اجزا [illegible] آن قوسی [illegible] آن قوسی در بیان اختلافها که عارض حرکات سیارات می شود سیارات را [illegible] حرکات طولی و عرضی اختلاف است مگر آفتاب را که در طول یک اختلاف نیست و عرض [illegible] و [illegible] خواهد [illegible] اختلاف است آنست که آفتاب بر محیط مرکز دایره حرکت [illegible] مرکز عالم است پس [illegible] قطع آفتاب [illegible] فلک البروج را از آن نصف [illegible] و [illegible] آن نصف [illegible] است و چون آفتاب [illegible] نصف [illegible] قطع کند که قوسی [illegible] آن [illegible] قطع کند و آن [illegible] در آن [illegible] نصف [illegible] پس [illegible] زمان قطع آفتاب [illegible] نصف فلک البروج را [illegible] زمان قطع [illegible] نصف [illegible] و حرکت آفتاب را در یک نصف فلک البروج که آن نصف [illegible] است [illegible] در حرکت [illegible] نصف [illegible] که آن نصف حضیضی است و چون حرکت آفتاب [illegible] مختلف نیست [illegible] در فلک البروج مختلف است گاه [illegible] بر وسط [illegible] و گاه [illegible] نقصان [illegible] کنند تا [illegible] آفتاب بر فلک البروج محقق گردد و چون اختلاف حرکت طولی آفتاب معلوم شد اختلافات حرکات طولی و عرضی [illegible] ستارگان [illegible] دیگر سیارات [illegible] حرکات طولی و عرضی اختلاف است اختلاف اول طولی [illegible] اختلاف است که [illegible] حرکت کوکب بر محیط [illegible] اختلاف اول [illegible] و چون کوکب [illegible] بحضیض [illegible] آن [illegible] که [illegible] مرکز عالم [illegible] مرکز [illegible] کوکب [illegible]

[illegible] میان وسط و تقویم اختلاف [illegible] هرگاه [illegible] حضیض [illegible] مختلف [illegible] فلک البروج مختلف [illegible] میان وسط و تقویم اختلافی واقع شود و [illegible] اختلاف [illegible] است [illegible] در نقطات معلوم [illegible] و [illegible] اختلاف [illegible] نصف قطر [illegible] در نصف قطر [illegible] هر یک [illegible] نصف قطر [illegible] شش درجه [illegible] نصف قطر [illegible] درجه [illegible] دقیقه نصف قطر [illegible] درجه [illegible] دقیقه نصف قطر [illegible] درجه [illegible] دقیقه نصف قطر [illegible] عطارد [illegible] درجه [illegible] دقیقه نصف قطر [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible] درجات [illegible] که آن درجات نصف قطرها [illegible] شصت درجه فرض کنند اختلاف دوم [illegible] است که کوکب را بسبب قرب مرکز [illegible] از مرکز [illegible] واقع می شود [illegible] خارج مرکز است پس [illegible] بعد [illegible] نصف قطر [illegible] اختلاف [illegible] و چون [illegible] مرکز [illegible] نصف قطر [illegible] اختلاف [illegible] اختلاف سیم [illegible] است [illegible] حرکت مرکز [illegible] هر یک است [illegible] نقطه که آن نقطه [illegible] مرکز عالم است [illegible] مرکز خارج [illegible] آنست که چون مرکز [illegible] هر یک [illegible] حضیض باشند [illegible] مرکز عالم [illegible] مرکز [illegible] حضیض [illegible] نقطه [illegible] که [illegible] فرض کنند و چون مرکز [illegible] حضیض [illegible] نقطه [illegible] مرکز عالم [illegible] نقطه [illegible] که آن نقطه [illegible] محاذات [illegible] معدل المسیر [illegible] معلوم شود [illegible] آن نقطه [illegible] ستارگان علوی [illegible] مرکز [illegible] است

و بعد آن نقطه از مرکز حامل [illegible] مرکز حامل است از مرکز عالم [illegible] در میان آن نقطه و مرکز عالم است و در عطارد [illegible] میان مرکز عالم و مرکز مدیر است و بعد این نقطه از مرکز عالم [illegible] است [illegible] نقطه و مرکز حامل [illegible] از مرکز عالم [illegible] حضیض است و بعد او از مرکز عالم [illegible] مرکز حامل است از مرکز عالم [illegible] در میان آن نقطه و مرکز حامل است و چون حامل [illegible] مرکز [illegible] حرکت [illegible] آن نقطه [illegible] مرکز حامل [illegible] محیط [illegible] دایره [illegible] حضیض [illegible] حرکت [illegible] قطر [illegible] آن قطر [illegible] است [illegible] حضیض [illegible] مرکز [illegible] حضیض [illegible] نقطه [illegible] از این نقطه [illegible] مرکز [illegible] آن خط [illegible] قطر [illegible] آن خط را [illegible] خط [illegible] مرکز [illegible] مدیر [illegible] معدل المسیر [illegible] معدل [illegible] خط [illegible] دایره [illegible] قطع [illegible] خط [illegible] حضیض [illegible] مرکز عالم [illegible] مرکز [illegible] و بعد مرکز [illegible] نقطه [illegible] درجه [illegible] مرکز خارج مرکز آفتاب [illegible] مرکز عالم [illegible] درجه و [illegible] دقیقه [illegible] مرکز خارج [illegible] مرکز عالم [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible] نقطه محاذات [illegible] مرکز عالم و بعد مرکز خارج [illegible] ستارگان علوی [illegible] مرکز عالم [illegible] نصف قطر [illegible] مرکز معدل المسیر [illegible] مرکز عالم و بعد مرکز معدل المسیر از مرکز عالم [illegible] شش درجه و [illegible] دقیقه [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible] درجه [illegible] درجه و پنج دقیقه است [illegible] عطارد [illegible] معدل المسیر [illegible] میان مرکز مدیر [illegible]

عالم است و بعد مرکز حامل تدویر از مرکز عالم در نصف بعد مرکز معدل المسیر است از مرکز عالم اما چون خط
مرور درجات حقیقی منطبق شود بر خطی که بر مرکز عالم گذرد و بر مرکز حامل و بر مرکز معدل المسیر منطبق شود و چون ذروه
اوج منطبق شود بر ذروه ان خط مستقیم شود و اول مرکز عالم بعد از ان مرکز معدل المسیر پس مرکز حامل پس مرکز
حامل به بعدی که میان مرکزها است برابر است به بعدی سه درجه و دو دقیقه پس بعد میان مرکز عالم و مرکز
حامل [illegible] درجه و [illegible] دقیقه باشد اما [illegible] آفتاب را عرض نیست و عرض عبارت است
از بعد ستاره از منطقة البروج و آفتاب دایما بر سطح منطقة البروج است بخلاف باقی ستارگان که دایما
در سطح منطقة البروج نیستند بلکه هر یک در سطح دایره ای باشد که از منطقه میل دارد و [illegible] نقطه متقاطع
متقاطع است و هیچ یک از ان دو نقطه را [illegible] و دیگری را ذنب و [illegible] میل را عرض خارج مرکز [illegible]
عرض هر یک در جانب شمال و جنوب هم [illegible] در زحل دو درجه و [illegible] دقیقه و در مشتری یک درجه و [illegible]
در مریخ یک درجه [illegible] و در زهره و عطارد [illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] نیست [illegible] و [illegible] است و جمله تحریر [illegible]
[illegible] است و آن میل [illegible] حقیقی هر یک است از سطح فلک [illegible] منطقه [illegible]
[illegible] است [illegible] درجه [illegible] دقیقه است [illegible]
[illegible] دقیقه در مریخ [illegible] درجه و [illegible] دقیقه در زهره یک درجه [illegible] دقیقه در عطارد
یک درجه [illegible] اما [illegible] درجات و دقایق را [illegible]
[illegible] مشتری [illegible] است که در [illegible]
[illegible] است و آن در زحل [illegible] درجه [illegible] دقیقه در مشتری [illegible] درجه [illegible] دقیقه در مریخ [illegible] درجه [illegible]

راس

دقیقه در زهره [illegible] درجه و [illegible] دقیقه در عطارد شش درجه و پانزده دقیقه و این درجات در مجلدات است که
[illegible] منطقه [illegible] و حقیقی [illegible] میل منطقه [illegible]
قسمت کرده باشند و زهره و عطارد را [illegible] است و آن میل [illegible]
در افلاک [illegible] که [illegible] هر یک [illegible] عرض [illegible]
انحراف [illegible] و [illegible] زهره و عطارد [illegible] درجه و [illegible] دقیقه است اما میل
فلک های ستارگان علوی و قمر از منطقة البروج ثابت است و [illegible] زهره و عطارد [illegible]
[illegible] که مرکز تدویر زهره و عطارد [illegible] نقطه رأس و ذنب [illegible] از منطقة البروج
منطبق [illegible] و [illegible] ذنب [illegible] زهره که مرکز تدویر [illegible] شمالی [illegible]
و ان نصف [illegible] جنوب [illegible] عطارد [illegible] مرکز تدویر [illegible] جنوب [illegible]
و ان نصف دیگر [illegible] شمال [illegible] میل [illegible] مرکز تدویر [illegible] نقطه رأس و ذنب
[illegible] نقطه [illegible] منطقة البروج [illegible]
[illegible] مرکز تدویر [illegible] زهره [illegible] آن نصف [illegible] مرکز
تدویر [illegible] جنوب [illegible] زهره [illegible] عطارد [illegible] مرکز
[illegible] مرکز تدویر [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] که مرکز تدویر زهره [illegible] منطقة البروج [illegible] منطقه [illegible] مرکز تدویر
عطارد [illegible] منطقه [illegible] حقیقی تدویر هر یک [illegible]
[illegible] میل [illegible] منطبق [illegible] جانب [illegible] جنوب حرکت می کند

و انطباق آن قطر در ستارگان علوی بر منطقة البروج [illegible] که مرکز تدویر [illegible]
[illegible] نقطه رأس و ذنب باشند و بعد از ان که مرکز تدویر [illegible] ذروه تدویر [illegible]
جانب جنوب شروع [illegible] تا مرکز تدویر [illegible] نقطه رأس و ذنب [illegible]
[illegible] تا مرکز تدویر [illegible] قطر تدویر بر منطقة البروج
منطبق شود [illegible] مرکز تدویر [illegible] ذروه تدویر [illegible] جانب شمال شروع کند [illegible]
[illegible] تا مرکز تدویر [illegible] نقطه [illegible] جنوب [illegible]
[illegible] مرکز تدویر [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] تدویر [illegible] جانب [illegible] البروج [illegible] حقیقی
[illegible] انطباق [illegible] زهره و عطارد [illegible]
هر یک [illegible] نقطه رأس و ذنب [illegible] میل [illegible] البروج
و چون [illegible] حقیقی [illegible] نقطه رأس و ذنب [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] حقیقی [illegible]
جانب شمال [illegible] عطارد [illegible] جنوب [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] جانب جنوب و حقیقی [illegible] عطارد [illegible] جانب شمال [illegible]
آن [illegible] میل [illegible] زهره و عطارد [illegible] مرکز
تدویر هر یک [illegible] ذنب [illegible] انطباق [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] در سطح [illegible]

دائره

و ان [illegible] است زهره و عطارد [illegible] مرکز تدویر [illegible] نقطه رأس و ذنب
[illegible] آن [illegible] مرکز تدویر [illegible] نقطه رأس و ذنب [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] طرف [illegible]
[illegible] زهره در [illegible] عطارد [illegible]
[illegible] زهره [illegible] عطارد [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] حقیقی هر یک [illegible] تدویر [illegible]
زهره و عطارد [illegible] مرکز تدویر هر یک [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] قطر [illegible]
[illegible] انطباق [illegible]
[illegible] میل [illegible] سیر [illegible]
[illegible] انطباق [illegible] میل [illegible]
[illegible] میل [illegible]
[illegible] اطراف قطر [illegible] است [illegible]
[illegible] قطر اول [illegible] قطر دوم [illegible]
تدویر هر یک [illegible] ذنب [illegible] میل [illegible] مرکز تدویر
هر یک [illegible] مرکز [illegible] میل [illegible]

در انتقاص می کند و بتدریج کم می گردد تا مرکز تدویر بنقطه دیگر رسد که دوران عقده، در مرکز و سیر رو به
تزاید گذارد و در آن زمان زیاده می شود تا بغایت رسد و آن وقتی باشد که بمنتصف دیگر رسیده باشد و چون از آن
منتصف دیگر در گذرد میل رو به نقصان گذارد و همچنین کم می شود تا بعقده دیگر رسد و قطر اول در تعلیقین [illegible]
در میل وقتی گفته که مرکز تدویر بهر یک از منتصف عقدتین مقارنت کند و بغایت میل وقتی است که مرکز تدویر
بهر یک بعقده رسد یا بعقده ذنب برسد اما اوجات و جوزهرات که بحرکت فلک ثوابت متحرکند
اوجات را از جوزهرات ابعاد است چنانکه قطعا متغیر نمی شود چون اوقات آن بجهار معلوم باشد
مواضع جوزهرات در فلک البروج نیز معلوم باشد مواضع اوجات را در فلک البروج از معلوم
توان کرد و اگر مواضع اوجات معلوم باشد مواضع جوزهرات را معلوم توان کرد اوج زحل
متأخر است از منتصف بر آن نقطه جوزهر که بغایت میل جنوبی باشد از فلک البروج بر توالی
پنجاه درجه و اوج مشتری متقدم است بر منتصف بر آن نقطه جوزهر بر توالی بیست درجه یعنی تقدم
آنست که کوکب باو متقدم باشد در رسیدن کوکب بمنتصف بر توالی یعنی تأخر آنست که رسیدن کوکب
باو مؤخر باشد از رسیدن کوکب بمنتصف دیگر باشد که گویند میل بعدما آنست که طلوع او بحرکت ثوانی
بر طلوع منتصف مقدم باشد قیاس [illegible] اوجات سیارگان دیگر در منتصف بر نقطه جوزهر
و مواضع اوجات [illegible] در وقتی که [illegible] در زمان وضع تاریخ [illegible] که
که [illegible] است که گذشته بود در فلک البروج چنانکه یافته‌اند اوج آفتاب در جوزا
بیست و هشت درجه یازده دقیقه اوج زحل در قوس سه درجه و بیست و چهار دقیقه اوج
مشتری در سنبله هفده درجه و بیست و چهار دقیقه اوج مریخ در اسد یازده درجه و پنجاه و چهار دقیقه

اوج زهره در جوزا بیست و هفت درجه و یازده دقیقه اوج عطارد در میزان بیست و شش درجه
و بیست و چهار دقیقه و اما مواضع جوزهرات را هم در این تاریخ در فلک البروج بر این وجه یافته‌اند راس
جوزهر زحل در سرطان هفده درجه و بیست و چهار دقیقه راس مشتری در سرطان نوزده درجه و بیست و چهار
دقیقه راس مریخ در ثور چهارده درجه و چهل و چهار دقیقه راس زهره در حوت بیست و هفت درجه
یازده دقیقه راس عطارد در میزان بیست و شش درجه و بیست و چهار دقیقه و چون مواضع اوجات و جوزهرات
در تاریخ سابق معلوم باشد و خواهند که در تاریخ دیگر پس از آن تاریخ مواضع آنها بدانند [illegible]
مقدار حرکت فلک ثوابت بر آن مواضع بیفزایند مقصود حاصل شود و اگر خواهند
که در تاریخ دیگر پیش از آن تاریخ بدانند از آن مواضع مقدار حرکت فلک ثوابت در آن [illegible]
از آن کم کنند اما بدانکه عارض حرکات خمسه متحیره می شود رجوع و استقامت و اقامت
یعنی بیان آنست که هرگاه که کوکب در ذروه تدویر خود است حرکت مرکز او موافق حرکت مرکز
تدویر او است در توالی پس حرکت او سریع و مستقیم می نماید و چون بحضیض تدویر نزدیک می شود
شروع می کند در سیر بطرف خلاف توالی بسبب آنکه تدویر بر مرکز نقل جرم خود حرکت می کند و حرکت
اسفل او در جهت مخالف حرکت اعلی او است الی هنگام که حرکت مرکز کوکب بخلاف
توالی کمتر باشد از حرکت مرکز تدویر در توالی مستقیم نماید ولیکن بطیء السیر و چون هر دو حرکت برابر
باشند واقف نماید و چون حرکت مرکز کوکب زیاده از حرکت مرکز تدویر باشد راجع
نماید و بعد از رجعت باز مستقیم می شود پس مستقیم بنا بر این معنی که گفته شد باید که حرکت اعلی
[illegible] خلاف حرکت [illegible] است [illegible]

نماید و رجعت مقام اول می گویند و بعد از رجعت مقام ثانی و چون حرکت مرکز نقل جرم قمر بر محیط تدویر
کمتر است از حرکت مرکز تدویر او در محیط حامل او در اوجاع نمی نماید بلکه بطیء السیر می نماید اما خلافی که عارض
خمسه متحیره می شود بنسبت با آفتاب در کواکب علویه یعنی زحل و مشتری و مریخ آنست که هر گاه که
ایشان در ذروه های تدویرهای ایشان باشند همیشه بعد مرکزهای تدویرهای ایشان است از مرکز آفتاب
پس مقارنه ایشان با آفتاب باشد که ایشان در [illegible] در ذروه های خود باشند و بعد از مقارنه
آفتاب با ایشان سبقت میگیرد چه حرکت او سریع است از حرکت تدویرهای ایشان و بتدریج
که آفتاب از مرکزهای تدویرهای ایشان دور می شود ایشان از ذروه های تدویر خود بجانب مقدم دور می شوند
تا چون آفتاب مقابل مرکز تدویر ایشان گردد کوکب بحضیض تدویر نزول کرده باشد پس هر اوقات که ایشان همیشه
در ذروه تدویر باشند و مقارنت با آفتاب در حضیض تدویر و در این مقام نکته ای التفات کنند و بگویند که وقتی
که میان مریخ و آفتاب قران واقع شود با آنکه در آن حالت هر دو در یک دقیقه جمع اند بعد میان ایشان
بیشتر از آن باشد که میان ایشان مقابله واقع شود با آنکه در این حالت میان ایشان شش برج فاصله باشد
و این امر مسلم است که در این [illegible] می دارند و جواب این نکته مجمل آنست که بعد در میان ایشان
در صورت اجتماع قطر تدویر مریخ است چه در این حالت مریخ در ذروه تدویر باشد و بعد در میان ایشان
در حالت مقابله قطر ممثل شمس است چه در این وقت مریخ در حضیض تدویر باشد و در مباحث [illegible]
بیان شده است که قطر تدویر مریخ و جرم او بسیار بزرگ است از قطر ممثل آفتاب و جرم او و احکم
در حرف او است [illegible] و عناصر [illegible] در سفلیین یعنی زهره و عطارد آنست که مرکزهای تدویرهای
ایشان همیشه محاذی مرکز آفتاب می باشند تقریبا بی تفاوت که از آفتاب در جهه شرق

و غرب بمقدار نصف قطر تدویر ایشان باشد لیکن با اعلی بعد در اختلاف اول چنانچه معلوم شده است و
در هنگام لازم می آید که مقارنه ایشان با آفتاب در دو موضع باشد در ذروه تدویر و در حضیض است ایشان
و آن در ذروه تدویر است و دیگری در حضیض تدویر و ثانی و اول حضیض تدویر است و از این جهت که
است آن مشتری و مریخ آفتاب است اما اختلافی که عارض جرم ماه می شود بنسبت با آفتاب از محاق
و محاق و هلال [illegible] آفتاب [illegible] آنست که ماه
جرمی کروی کثیف صیقلی غیر نورانی است و نور از جرم آفتاب می گیرد و مانند آینه که چون نور بر وی افتد
روشن شود و نور از وی منعکس گردد و همیشه یک نیمه از وی با منیر که محاذی جرم آفتاب باشد نورانی
بود و در اجتماع جرم ماه میانه ماه و آفتاب واقع شود و نیمه غیر نورانی او بطرف ما باشد و نیمه منور او بطرف
دور از ما پوشیده باشد و آن محاق بود و چون بمقدار دوازده درجه یا بیشتر یا کمتر بحسب اختلاف ارتفاع
مساکن از آفتاب دور شود نیمه نورانی او بسوی کاینات کمتر قطعه از ما که نورانی بود محاذی ما شود و آن
هلال بود و چندان که بعد او از آفتاب بیشتر شود میل نیمه نورانی او بکاینات بیشتر می شود تا بمقابله آفتاب
رسد تا در میانه او و آفتاب واقع شویم و نیمه نورانی او که محاذی آفتاب است محاذی ما باشد و آن
کمال است و آن را بدر گویند و چون از مقابله بگذرد نیمه غیر نورانی او بسوی کاینات ما
کند پس ظلام روی بزیادتی آرد و نور بنقصان تا محاق شود و از برای این است که چون ماه
در وقت اجتماع برابر آفتاب شود و آن وقتی باشد که در راس یا ذنب یا نزدیک ایشان
باشد میان ماه و آفتاب حایل شود و نور آفتاب را از ما بپوشد و آن کسوف آفتاب است
و کسوف آفتاب بسبب اختلاف شهرها مختلف شود و آن [illegible] آفتاب ظاهر می شود

زان جرم ماه است و از برای آنکه کسوف آفتاب بسبب حیلولت ماه است میان ما و آفتاب [illegible] آن
مراد عکس زان ماه است ابتدا از او آفتاب در کسوف در جانب مغرب است چه ماه در جانب
مغرب با آفتاب میرسد و چون ماه از آفتاب درگذرد ابتدا انجلا نیز در جهت مغرب باشد
اما [illegible] و چون ماه در وقت استقبال [illegible] آفتاب [illegible] بر طرف آن
[illegible] رسد و چهار [illegible] دیگر زمین میانی ماه و آفتاب حایل گردد و [illegible] که [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] و آن خسوف ماه است و [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] عارض [illegible] است [illegible] است [illegible] پس [illegible] که
[illegible] کسوف آفتاب را ابتدا [illegible] را [illegible] از جانب
مشرق است [illegible] از جانب [illegible] سایه زمین [illegible] پس اول طرف شرقی [illegible] سایه [illegible] وقت
[illegible] اول طرف شرقی [illegible] سایه درگذرد و بعضی گفته اند که [illegible]
ماه بسبب آنست که [illegible] است و آن دیگر جانب غیر [illegible] با محیط او
سطح غیر [illegible] حرکت میکند و بر [illegible] جرم [illegible] حرکت فلک [illegible]
زمین [illegible] پس در اجتماع جانب [illegible] در جهت [illegible] جانب غیر [illegible]
[illegible] جهت [illegible] پس فلک او حرکت کند و [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] حرکت کند و [illegible] جانب [illegible] و آن [illegible] است
[illegible] آفتاب [illegible] حرکت فلک [illegible]
[illegible] حرکت کرده باشد پس جانب [illegible] و آن [illegible]

[illegible] جانب [illegible] در استقبال [illegible] حرف [illegible]
[illegible] که [illegible] عارض [illegible] آنست که [illegible] آفتاب [illegible] است میان اوج و مرکز [illegible]
[illegible] آن در زمان اجتماع و استقبال و میان [illegible] سخن آنست که مقارنه مرکز [illegible] ماه با آفتاب
[illegible] مرکز [illegible] اوج [illegible] پس چون در نقطه [illegible] قران کنند و فرض کنیم [illegible] نقطه
[illegible] است هرگاه که اوج [illegible] حرکت [illegible] درجه و [illegible] دقیقه [illegible]
و حرکت [illegible] دقیقه [illegible] حرکت کند پس [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] دقیقه [illegible] حرکت کرده [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] درجه [illegible] حرکت کند و مرکز [illegible] ماه [illegible] حرکت [illegible] بیست و چهار
درجه [illegible] دقیقه [illegible] حرکت کند [illegible] مرکز [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] پس [illegible] مرکز [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] وسط ماه [illegible] وسط آفتاب [illegible] وسط ماه [illegible] کند [illegible] حرکت
[illegible] نقصان [illegible] مرکز [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ماه [illegible] آفتاب و آن [illegible] درجه [illegible] دقیقه است [illegible] آفتاب [illegible] مقارنه
[illegible] مرکز [illegible] ماه [illegible] وسط [illegible] میان اوج و مرکز [illegible] آفتاب [illegible]
میان اوج [illegible] مرکز [illegible] حرکت [illegible] مرکز [illegible] اوج [illegible] میان
مرکز [illegible] آفتاب است هرگاه که [illegible] کند [illegible] که میان مرکز و اوج است
[illegible] وسط [illegible] مرکز [illegible] آفتاب [illegible] حضیض [illegible]

[illegible] استقبال و اجتماع در اوج پس مرکز [illegible] اوج و حضیض [illegible] آن حالت که در مرکز
[illegible] ماه [illegible] مرکز [illegible] عارض می شود چه حرکت مرکز [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] اوج [illegible] حرکت [illegible] توالی [illegible] حرکت [illegible] است پس
[illegible] حرکت [illegible] توالی [illegible] حرکت مرکز [illegible]
[illegible] حرکت اوج [illegible] حرکت [illegible] است [illegible] توالی پس هرگاه که مرکز [illegible] اوج [illegible]
[illegible] است [illegible] مقارنه کند [illegible] اوج [illegible] است [illegible] حرکت کنند
[illegible] اوج [illegible] توالی [illegible] اوج [illegible] مرکز [illegible] توالی [illegible] اوج [illegible]
[illegible] اوج [illegible] مقارنه [illegible] باشد میان اوج [illegible] مرکز [illegible] جرم آفتاب
[illegible] است میان اوج ماه [illegible] مرکز [illegible] اوج [illegible] مرکز [illegible] مقارنه کنند
[illegible] یک قطر باشند [illegible] اوج
[illegible] آن وقت که مرکز [illegible] اوج [illegible] مرکز [illegible]
مرکز [illegible] حضیض [illegible] مرکز [illegible] حضیض [illegible] غایت قرب [illegible] مرکز عالم [illegible]
اوج [illegible] حضیض [illegible] غایت قرب [illegible] مرکز عالم [illegible] جانب حضیض [illegible]
[illegible] اول [illegible] مرکز عالم [illegible] حضیض [illegible]
[illegible] پس [illegible] قرب عطارد [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible]

در هیئت زمین و قسمت [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] باب است
در مقدار معموره زمین و طول و عرض آن و قسمت آن بهفت اقلیم

[illegible]

سطح [illegible] است و [illegible] آب [illegible] یک [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] استوا [illegible] دایره عظیمه [illegible] او [illegible]
[illegible] سطح [illegible] النهار عالم را [illegible] دایره عظیمه [illegible] قطب [illegible]
در سطح افق خط استوا [illegible] پس زمین [illegible] دایره چهار ربع گردد
[illegible] ربع [illegible] و [illegible] ربع
[illegible] است [illegible] ربع [illegible] عمارت است [illegible]
[illegible] میان ماه [illegible] دایره عظیمه [illegible] بسیط
زمین [illegible] چهار [illegible] دایره [illegible] ربع [illegible] مسکون [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] میان [illegible] دایره [illegible] دایره اول [illegible] قبة الارض
[illegible] قبه [illegible] وسط الارض [illegible] دایره [illegible] نصف النهار [illegible] وسط الارض [illegible]
[illegible] افق [illegible] وسط الارض [illegible] جهت که در سطح [illegible] قبة الارض [illegible]
منتصف طول عمارت [illegible] میان مشرق و مغرب [illegible] بسبب [illegible] درجه [illegible]
[illegible] قبة الارض مختلف [illegible] و بعضی گفته که قبة الارض وسط عمارت عالم [illegible]
[illegible] که طول [illegible] و عرض [illegible] درجه [illegible]
[illegible] خط استوا [illegible] است [illegible] روز [illegible] که [illegible]
[illegible] ربع مسکون [illegible] و بعضی دیگر [illegible] قبة [illegible] قبة الارض
[illegible] وسط معموره است [illegible] طول [illegible] است [illegible] طول

این ربع معمور است و آنچه بیشتر است [illegible] و آنچه عرض او کمتر است از عرض این ربع معمور است

و آنچه بیشتر است [illegible] جوش و [illegible] حرارت [illegible] خود است [illegible] و وسط جنوب [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] از [illegible] دانسته که طول مسکون نصف دور فلک

اعنی نصف دور زمین که صد و هشتاد جزو است زیادت نیست و از ساعات بیش از این نبود

چه هر یک از ساعات پانزده جزو است پس حکم کردند که معمور [illegible] است و [illegible] اول حکم کردند که ربع

[illegible] است جدی او ثابت شده [illegible] که سایه مقیاس در انتصاف نهار [illegible]

[illegible] است هم بود که در جمع مسکون در [illegible] و چون در تصنیف بطلمیوس [illegible]

که ماورای خط استوا است در جهت جنوب مطلع گشت در کتابی که [illegible] مجسطی ساخته و از جغرافیا

نام کرده گفته است که اول عرض معمور در جهت جنوب آنجا است که ارتفاع قطب جنوبی شانزده

جزو و ربع و سدس جزوی و آن موضعی بود بر اطراف زنج و حبشه و آخر عرض معمور آنجا است در شمال

که ارتفاع قطب شمالی شصت و شش جزو [illegible] که آن [illegible] نیست و در آنجا [illegible]

[illegible] است [illegible] پس عرض معمور [illegible] هشتاد و [illegible]

ربع و سدس جزوی و طول چنانکه هم آنجا گفته صد و هشتاد [illegible] جزو [illegible] و ابتدای طول از جانب

مغرب گرفته [illegible] بعضی در ساحل بحر محیط و بعضی در جزایری که [illegible] است و آن

جزایر خالدات [illegible] و جمهور [illegible] سطح معمور ربع مسکون را [illegible]

عرض [illegible] قطعه [illegible] قسمت کرده [illegible] خط استوا

و آن قطعه‌ها را اقالیم میخوانند و بعضی همه معمور [illegible] خط استوا تا [illegible]

[illegible] قطعه [illegible] قسمت کرده [illegible] و اول اقلیم اول از خط استوا اعتبار کرده [illegible]

[illegible] اقلیم اول آنجا است که نهار اطولش [illegible] ساعت و نصف و ربع [illegible] و عرضش

[illegible] درجه و [illegible] درجه و [illegible] اقلیم آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت [illegible] و عرضش

[illegible] درجه و نصف و [illegible] درجه و اول اقلیم دوم آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت [illegible]

[illegible] و عرضش بیست درجه و ربع و خمس درجه و وسطش آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت [illegible]

و نصف و عرضش [illegible] درجه و ربع و [illegible] درجه و اول اقلیم سیم آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت

[illegible] و نصف و [illegible] و عرضش بیست [illegible] درجه و نصف [illegible] وسطش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت

[illegible] و عرضش سی درجه و [illegible] درجه و اول اقلیم چهارم آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت [illegible]

[illegible] و عرضش سی و [illegible] درجه و نصف [illegible] درجه [illegible] وسطش [illegible] و [illegible] عمارات است

[illegible] اقلیم سیم و چهارم [illegible] معمورتر است [illegible] اقالیم آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و [illegible]

[illegible] و عرضش سی و [illegible] درجه و خمس و سدس درجه و اول اقلیم پنجم آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت

و نصف و ربع [illegible] و عرضش سی و [illegible] درجه [illegible] وسطش آنجا بود که نهار اطولش پانزده ساعت

[illegible] و عرضش [illegible] درجه و ربع [illegible] درجه [illegible] و اول اقلیم ششم آنجا بود

که نهار اطولش پانزده ساعت [illegible] و عرضش [illegible] درجه و ربع و [illegible] درجه و وسطش

آنجا بود که نهار اطولش پانزده [illegible] و عرضش [illegible] درجه و ربع [illegible] درجه و اول اقلیم

هفتم آنجا بود که نهار اطولش پانزده ساعت و نصف و ربع [illegible] و عرضش [illegible] درجه

[illegible] و نصف و ربع و [illegible] درجه [illegible] آنجا بود که نهار اطولش شانزده ساعت [illegible]

و عرضش پنجاه درجه و [illegible] بود و [illegible] بر [illegible] اقلیم هفتم [illegible] اول [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] را در [illegible] اقلیم ششم [illegible] اقلیم اول خط استوا [illegible] آخر [illegible] عمارت

و [illegible] عمارت [illegible] اول [illegible] آخر [illegible] که [illegible] اول [illegible] و [illegible] میان [illegible]

[illegible] که [illegible] اقالیم [illegible] اقالیم [illegible] خود [illegible] را [illegible]

[illegible] خط استوا [illegible] اقالیم [illegible] و بعضی مابین خط استوا و عرض [illegible] درجه [illegible]

[illegible] عرض [illegible] درجه [illegible] عمارت [illegible] اقالیم [illegible] که [illegible] عرض [illegible]

عمارات [illegible] که در عرض شصت و [illegible] است معمور [illegible] و [illegible]

[illegible] در عرض شصت و چهار [illegible] عمارات است و [illegible] عمارت [illegible]

و در عرض شصت و شش عمارات است و [illegible] آن عمارت [illegible] و از [illegible]

معمور اقالیم [illegible] کرد

[illegible] در خط استوا [illegible] که [illegible] عرض [illegible] آفاق [illegible] خوانند [illegible]

که در خط استوا باشند معدل النهار [illegible] که قطب [illegible] است [illegible] و [illegible] اول [illegible] آن [illegible]

[illegible] قطب [illegible] و [illegible] نقطه [illegible] جنوب [illegible] چنانکه معلوم شده است پس [illegible] نقطه [illegible] فلک

[illegible] ستارگان را طلوع و غروب [illegible] ستاره [illegible] قطب [illegible]

[illegible] معدل [illegible] قطب معدل النهار [illegible]

معدل النهار [illegible] است [illegible] نصف [illegible] است که قوس النهار [illegible]

[illegible] قوس الیل [illegible] روز [illegible] است [illegible] روز [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] باشد [illegible] حرکت [illegible]

و آن [illegible] نقطه [illegible] آفتاب [illegible] سمت [illegible] و آن [illegible] نقطه

اعتدال [illegible] و آن روز [illegible] آفتاب [illegible] سمت [illegible] در [illegible]

[illegible] تابستان [illegible] سمت [illegible] و [illegible] تابستان

آن [illegible] که [illegible] است [illegible] تابستان [illegible] که آفتاب [illegible] اعتدال [illegible]

زمستان [illegible] نقطه [illegible] ربع [illegible]

[illegible] و [illegible] قطب [illegible]

[illegible] فلک [illegible] افق [illegible] قطب [illegible] است [illegible] است [illegible] افق

[illegible] آن افق [illegible] افق فلک مستقیم و افق [illegible] خوانند [illegible]

در تحت معدل النهار [illegible] در تحت [illegible] قطب [illegible] است [illegible]

میان خط استوا و ربع دور از قطب از جمله خواص این اوضاع آنست که در هر یکی [illegible] جانب [illegible] معدل از افق و جهه جنوبی قطب به سمت افق و در جهه قطب ظاهر [illegible] اما در هر نقطه با نصف معدل النهار [illegible] نصف مدار است [illegible] مدار است [illegible] بعد قطعه مختلف قطع کند [illegible] ظاهر مدار است [illegible] باشند [illegible] بالعکس [illegible] در این نقطه [illegible] باشند مگر وقتی که آفتاب در یکی از دو نقطه اعتدال باشد آن روز [illegible] و هر گاه آفتاب در بروج [illegible] روز از شب [illegible] روز از شب کوتاه‌تر [illegible] و چندان که عرض بیشتر بود مقدار تفاوت میان روز و شب بیشتر بود [illegible] ارتفاع قطب ظاهر [illegible] جهه [illegible] ظاهر [illegible] جنوبی و بالعکس در جهه قطب جنوبی [illegible] شب [illegible] در جهه قطب ظاهر است [illegible] در جهه قطب ظاهر [illegible] روز از شب [illegible] شب [illegible] بالعکس چون [illegible] اول سرطان و شب [illegible] سرطان [illegible] قطب ظاهر [illegible] ارتفاع آن قطب بود آن مدار با جمیع [illegible] که میان [illegible] باشند و این نقطه‌ها که عرض ایشان [illegible] است پنج قسم [illegible] عرض [illegible] میل کلی [illegible] خواص نقطه‌ها که عرض ایشان [illegible] میل کلی کمتر است آنست که آفتاب در هر سالی دو بار بر سمت الرأس ایشان بگذرد [illegible] آفتاب [illegible] نقطه رسیده باشد از دو جانب نقطه انقلاب صیفی

که میل آن [illegible] نقطه از معدل النهار مثل عرض آن نقطه باشد و در آن وقت [illegible] نصف النهار [illegible] وقت [illegible] نقطه [illegible] منطقه البروج بر افق تمام [illegible] قطب [illegible] افق بود و چندان که عرض [illegible] نقطه [illegible] که میان ایشان [illegible] قطب بروج [illegible] و غروب [illegible] و اما نقطه‌ها که عرض ایشان [illegible] میل کلی است در هر سالی یک بار آفتاب بر سمت الرأس ایشان بگذرد و آن [illegible] آفتاب [illegible] نقطه انقلاب صیفی [illegible] میان خط استوا [illegible] عرض [illegible] نصف النهار [illegible] آفتاب [illegible] قطبین [illegible] قطب ظاهر [illegible] قطب جنوبی [illegible] قطب جنوبی [illegible] قطب ظاهر [illegible] عرض [illegible] جمیع [illegible] قطب ظاهر [illegible] نقطه‌ها که عرض ایشان بیشتر [illegible] آفتاب سمت الرأس [illegible] ارتفاع [illegible] عرض [illegible] قطب بروج [illegible] طلوع و غروب [illegible] قطب ظاهر [illegible] وقت [illegible] نصف النهار [illegible] وقت رسیدن [illegible] قطب جنوبی [illegible] نقطه [illegible] که عرض ایشان مساوی [illegible] درجه [illegible] که قطب بروج [illegible] نصف النهار [illegible] سمت الرأس ایشان باشد و آن هنگام دایره بروج بر افق منطبق شود و اول حمل بر نقطه مشرق بود و اول میزان بر نقطه مغرب و اول سرطان

بر نقطه شمال و اول جدی بر نقطه جنوب پس چون قطب بروج از سمت الرأس [illegible] مغرب نصف [illegible] منطقه البروج [illegible] از افق مرتفع گردد و دیگر نصف منخفض [illegible] سرطان [illegible] غروب کند و چون آفتاب [illegible] سرطان [illegible] غروب کند [illegible] ایشان [illegible] ساعت [illegible] طلوع کند و چون آفتاب [illegible] طلوع کند [illegible] ایشان [illegible] ساعت [illegible] ظاهر [illegible] مدار است [illegible] جنوبی [illegible] نقطه‌ها که عرض ایشان از تمام میل کلی [illegible] افق قطب بروج از سمت الرأس [illegible] قطب جنوبی [illegible] عرض [illegible] منطقه البروج که میل آن در معدل النهار مساوی تمام عرض [illegible] طلوع و غروب [illegible] قطب بروج [illegible] نصف النهار فرض [illegible] قطب بروج از سمت [illegible] جنوب [illegible] قطب بروج [illegible] جانب جنوب از افق منحط شود و [illegible] سرطان در جانب شمال از افق مرتفع شود و معدل النهار از جانب جنوب از افق مرتفع باشد [illegible] که عرض [illegible] درجه کمتر [illegible] تمام عرض است پس اجزاء از فلک البروج که میل ایشان از معدل النهار کمتر از تمام عرض [illegible] و آن اجزاء با معدل النهار [illegible] افق باشند از جانب جنوب و اجزاء که میل ایشان مساوی تمام عرض [illegible] باشند با افق مماس شوند [illegible] منحط [illegible] و اجزاء که میل ایشان بیشتر از تمام عرض [illegible]

در افق

در افق [illegible] نقطه جنوب [illegible] قطع آفتاب [illegible] شب [illegible] از بروج [illegible] قطع [illegible] بحرکت [illegible] شب [illegible] و همچنین [illegible] شب [illegible] طرف [illegible] اول [illegible] افق [illegible] قطب [illegible] قطب ظاهر [illegible] غروب کند [illegible] طرف [illegible] افق [illegible] قطب [illegible] طلوع [illegible] اول [illegible] طلوع کند یعنی آخر [illegible] اول [illegible] غروب کند یعنی [illegible] اگر قطب ظاهر [illegible] غروب کند اگر قطب ظاهر جنوبی باشد [illegible] اول میزان [illegible] نصف النهار [illegible] فرض کنیم که قطب بروج [illegible] نصف النهار است در جانب جنوب سمت الرأس [illegible] فلک البروج [illegible] جانب شمال [illegible] جانب جنوب [illegible] نقطه مشرق باشد [illegible] نقطه مغرب [illegible] غروب پس [illegible] فلک بحرکت [illegible] حرکت کند قطب بروج [illegible] نصف النهار [illegible] مغرب [illegible] طلوع کند و آنچه [illegible] است از جانب جنوب و آن [illegible] طلوع کند [illegible] طلوع کند [illegible] و تمام طلوع کند و میزان در نقطه مغرب غروب کند و آنچه [illegible] است [illegible]

و غیر تا لا غروب کند و چون فرض کنیم که سرطان بر دایره نصف النهار است در جانب جنوب
ربع فرض و میزان با محل شرقی افق باشد و جانب شمال نصف دیگر بالای افق باشد و در جانب
جنوب پس بینند پیش از میزان طلوع کرده بر استوا چون سرطان بحرکت اولی در دور
نصف النهار سیر کند میزان در طلوع شروع کند بر استوا او تمام طلوع کند و آنچه با و متصل است
و آن [illegible] عقرب است بتدریج طلوع کند و چون عقرب [illegible] است پس آنچه [illegible]
طلوع کند چون از سنبله شود او منعکس غروب کند چون آخر حوت در عکس طلوع [illegible] آن قطعه
بر افق غروب [illegible] در قطعه دوم را در استوا و عدم آن لکن مخالف طلوع دوم است در استوا
پس عدم آنکه طلوع هر قطعه مخالف غروب او باشد پس آنچه منعکس طلوع کند مستوی غروب
کند در عکس و ضابطه در این باب آنست که در بروج شرقیه [illegible] افق باشند نظر کنند اگر قوسهای
آن با افق کوچکتر از [illegible] های آن باشد طلوع آن منعکس بود و اگر [illegible] های آن با افق
کوچکتر بود از [illegible] اجزا طلوع مستوی بود و همچنین در بروج غربیه تامل کنند که بالای افق باشند
اگر جزوهای آن با افق کوچکتر از [illegible] آن باشد منعکس غروب کند و اگر از [illegible] بزرگتر بود
مستوی غروب کند چنانکه در اوضاع مذکور ظاهر است و در این آفاق چون عرض بغایت
نزدیک بود [illegible] ارتفاع معدل النهار از افق اندک گردد بسیار بود که کوکبی که بعد او از افق
اندک بود بحرکت ثانیه بعد او بیشتر شود پس غایب شود بعد از آنکه ظاهر بوده باشد
در نصف [illegible] تا ظاهر شود پس از آن که غایب بوده باشد در نصف [illegible] پس غروب در شرق
کرده باشد و طلوع در غرب و این در بسیاری [illegible] است اما بقعه ای که عرض آن ربع

از دورها و آن نود درجه است اما عرض بر این حد نقطه را خوانند که بر روی قطب معدل النهار
افتاده است سر بود و دیگری [illegible] قدم پس دایره معدل النهار بر افق منطبق باشد و دوره فلک
بحرکت اولی رحوی بود و در افق شرق و غرب متمیز نشود که در جمیع جهات طلوع و غروب
ممکن بود و وضع نصف النهار هم متعین نشود و در جمیع جهات ممکن بود که آفتاب و غیر او از کواکب
ثابت در ارتفاع باشند و غایت ارتفاع آفتاب بقدر میل کلی باشد و همچنین غایت انحطاط او
و [illegible] دایره ها [illegible] تمام [illegible] باشند [illegible] کنند بتقریب [illegible] که آن [illegible] مقنطرات
باشد بعضی و بعضی [illegible] آفتاب در [illegible] ظاهر بود [illegible] آفتاب
نزدیک بود [illegible] نقطه اعتدال بالای افق و بعضی از فلک که در معدل النهار در جهت قطب
ظاهر بود ابدی الظهور باشد و نصف دیگر ابدی الخفا و مادام که آفتاب در نصف ظاهر از فلک البروج
روز بود و چون در نصف خفی بود شب بود و در تمامت سال یک شبانه روز باشد شش ماه روز
بود و شش ماه شب و طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستارگان بحرکت ثانیه بود و در موضعی که
بر افق نزدیک بود کوکبی را که عرض بود قریب [illegible] ابدی الظهور بود و [illegible] ابدی الخفا
و آنکه او را عرض بود کمتر از میل کلی طلوع و غروب کند و مدت ظهور و خفای او بحسب [illegible]
[illegible] البروج مختلف باشد و آنچه عرض او مساوی میل کلی باشد در یک دور از حرکت ثانیه
یکبار مماس افق شود و در او طلوع و غروب نبود و آنچه عرض او از میل کلی زیادت باشد ابدا ظاهر باشد
یا خفی و هیچ جزوی از اجزاء فلک را بحرکت اولی طلوع و غروب نبود بلکه نصف شمالی ابدا
ظاهر باشد یا خفی و هیچ جزوی از اجزاء فلک را بحرکت اولی طلوع و غروب نبود بلکه نصف شمالی ابد

ابدا ظاهر باشد و نصف جنوبی ابدا [illegible] خفی [illegible] است خواص بقاعی که [illegible] است
[illegible] باشند و آنچه جاری مجرای این بود چون معدل النهار و قطبین والله اعلم

طلوع جزوی بود از فلک البروج بر افق از جانب شرق و غروب جزوی بود از [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible] که ظل [illegible]
[illegible] ظل [illegible] در نقصان [illegible]
[illegible] در وقت غایت ارتفاع آفتاب [illegible]
[illegible] زوال است [illegible] و چون ظل [illegible]
مقیاس [illegible] است و [illegible] مقیاس
[illegible]
[illegible] سطح افق [illegible]
[illegible] ظل [illegible] آفتاب [illegible] نصف النهار [illegible]
[illegible] وقت ظهر [illegible]
[illegible]
[illegible] نصف النهار و خط اعتدال [illegible] سطح [illegible]
[illegible] مکان راست [illegible]
[illegible] سطح [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] که اگر آب بر آن سطح [illegible] در جمیع جهات [illegible] جانب

[illegible] بر زمین سطح دایره که [illegible] که بر آن [illegible] بعد در
[illegible] باشند [illegible] ظل ظاهر [illegible] دایره [illegible] مقیاس
[illegible] دایره [illegible] ظل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کنند که چون بر آن سطح [illegible] باشند [illegible]
که اگر [illegible] دایره [illegible] گردد [illegible] شود
و باید که طول مقیاس بمقداری بود که ظل او در نصف النهار از محیط دایره [illegible]
نصف النهار [illegible] بر مرکز دایره [illegible] دایره [illegible] مقیاس [illegible]
[illegible] چون قاعده را بر آن [illegible] آن دایره را از جمیع جهات محیط [illegible]
[illegible] مرکز قاعده مقیاس بر مرکز دایره منطبق باشد و مقیاس بر آن سطح قائم [illegible] است [illegible]
[illegible] که مقیاس قائم است [illegible] آن [illegible] پیش از نصف النهار
[illegible] طرف ظل را بمحیط دایره رصد کنند در جهت مغرب و در وقت وصول [illegible] دخول
در دایره [illegible] ظل را [illegible] نقطه کنند [illegible] از نقطه دخول بود
[illegible] کنند [illegible] نصف النهار [illegible] طرف ظل محیط در جهت مشرق رصد کنند
و در وقت وصول [illegible] خروج [illegible] دایره [illegible] ظل را [illegible] نقطه خروج ظل [illegible]
[illegible] نقطتین [illegible] تنصیف [illegible] بر مرکز [illegible] دایره خطی مستقیم [illegible] که خط نصف النهار
بود و دایره را [illegible] کند [illegible] خطی مستقیم [illegible]
کنند چنانکه بر مرکز [illegible] دایره [illegible] کنند که آن خط اعتدال باشد [illegible] معرفت سمت قبله

نقطه تقاطع افق هم بعرض بود با دایره سمتی که بسمت راس هر دو راس مکه گذشته باشد خطی که از هر
یا از میان مرکز افق و آن نقطه خط سمت قبله بود و از سهم قوسی که [illegible] محراب بر روی کنند و منتصف او
پس چون بسبب آنکه ابعاد البلدان کنند در سمت کنار بحر محیط دایره کرده باشند از بسیط زمین که ربع
مسکون اوست این دو خط که گذشته باشند با استقبالی ظلمی بوده باشد که وجهی با میان کعبه و نقطه که مسامت او
که مسامت او باشد از آسمان که در آنست اینکه حرکت شده به استقبال کعبه بوده باشد یا معنی
که خطی که در نظر بسطح بیرون رود بر کعبه رفته چه افق که شبیه افق بسطح بود در این نظر دو مسامت خط
هم که بر تقاطع او مسامت کعبه و چون این خط معلوم شد هر آن که در بر سمت سمت قبله یا چار بود از بیت
طول کعبه و عرض او و طول هر بلد و عرض او و طول کعبه چنانکه در جدول بلدان است مثلا و جهت درجه
و سی درجه است و در بلادی که عرض با شصت و هفت درجه و سی دقیقه عرض او ربیت و یکدرجه است
و سی و شش درجه پس اگر بلد عرض با کعبه در طول مساوی باشد مختلف نقطه در عرض یا در طول
نقطه یا هم در عرض و هم در طول اگر مختلف در عرض تنها باشد اول در تحت یک نصف النهار
باشند و سمت قبله آن بر خط نصف النهار باشد و بسطح زاوی نقطه جنوب یا شمال گردد اگر عرض بلد
کمتر بود بر نقطه شمال اگر بیشتر بود و اگر مختلف باشند در طول فقط یا آن در تحت یک مدار بوده
اول بصورت باشند و سمت قبله آن بر خط مشرق و مغرب بود و بسطح زاوی نقطه جنوب یا شمال گردد
و در این بود سمت قبله را با دایره هندیه بشناسد و دانست چه وضع دایره هندیه از برای اختلاف طول
و عرض است که طریق دانستن سمت قبله در این باب آنست که یکی از آن دو جزو را در منطقه البروج
که در هر روزی بحرکت فلک اعظم بر سمت راس مکه گذرد و آن هم جزو است و سمت سیوم سرطان است

۲۱

بر خط وسط السما باشند و اختلاف در طول [illegible] و در بعضی جنوبی بود است کرد [illegible] بقدر تمام طول
مختلف است را یکی دو نیمه کایت جنوب اگر عرض بلد بیشتر باشد از مکه و کایت مغرب ~~اگر عرض بلد بیشتر باشد~~ از مکه و شرق
اگر بعد عرض بلد باشد پس اینکه هیچ از این جهت که آفتاب در ایام باشد در این مقصد است از تقاطع یکی در روز
در رسیدن آفتاب در اماکن قصد کنند و مقابل نصف کنند طول ارتفاع آن بقیاس و در آن دقت سمت قبله بود
و اگر مختلف باشند هم در طول و هم در عرض و این چهار قسم است که اگر طول و عرض بلد هر دو
بیشتر از طول و عرض مکه باشند دوم آنکه طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض مکه باشد سیوم آنکه طول بلد
کمتر از طول مکه و عرض بیشتر چهارم آنکه طول بیشتر از طول مکه باشد و عرض کمتر طریق دانستن سمت
قبله در این چهار قسم آنست که اول بار سطح زمین را دایره هندیه بر وی بکشد شناخته کنند و در قسم اول از نقطه
جنوب بقدر فضل ما بین الطولین بجانب مغرب شمار کند و از نقطه شمال هم مثل آن بجانب مغرب
شمار کند و میان هر دو نهایت را بخط مستقیم وصل کنند موازی خط نصف النهار و از نقطه مشرق هم بقدر فضل
ما بین العرضین بجانب جنوب شمار کند و از نقطه مغرب هم بقدر فضل ما بین العرضین بجانب جنوب
شمار کند و میان هر دو نهایت بخط مستقیم موازی خط مشرق و مغرب وصل کنند و آنگاه این دو خط بر نقطه
تقاطع کند و از مرکز دایره خط دیگر را بیرون آرند تا محیط قطع کند و هر آن که بر خط مستقیم نقطه تقاطع این دو خط برود
و بمحیط دایره رسد این خط سمت قبله باشد و در قسم دوم از نقطه شمال بقدر فضل ما بین الطولین
بجانب مشرق شمار کند و از نقطه جنوب بجانب مشرق هم مثل آن و میان هر دو نهایت بخط مستقیم
وصل کنند و از نقطه مشرق بجانب شمال بقدر فضل ما بین العرضین شمار کند و از نقطه مغرب هم بجانب
شمال مثل آن شمار کند و میان هر دو نهایت بخط مستقیم وصل کنند و از مرکز دایره بنقطه تقاطع تا بمحیط

و از مرکز خط مستقیم بیرون آرند آن خط بر صوب قبله باشد و قسم سیم و چهارم را بقسم اول و دوم قیاس
کنند در معرفت روز و شب و ساعات و ماه و سال هر گاه که ضوء آفتاب بر زمین افتد
آن روی که در جهت آفتاب است از ضوء روشن شود و شعاع از آن جهت در جهت دیگر نفوذ نکند پس لا بد سایه
در جهت دیگر افتد پس چون آفتاب بالای زمین باشد روز باشد چه عالم از ضوء آفتاب منور گردد چنانچه
در روز و چون آفتاب زیر افق باشد سایه زمین بالای افق باشد و شب باشد و سایه زمین در خلاف جهت
آفتاب بر شکل مخروطی باشد چه جرم آفتاب بسیار بزرگتر از زمین است پس چون آفتاب زیر
زمین باشد و با افق نزدیک بود مخروط سایه از سمت سر که از نصف النهار میل کرده باشد بجانب مشرق
یا مغرب پس هر گاه که ضوء آفتاب روشن شود با افق نزدیک باشد و از افق روشنی پیدا شود و اگر آن روشنی
در جهت مغرب باشد و از افق شفق گویند و اگر در جهت مشرق باشد فجر گویند و چند آنکه آفتاب با افق نزدیکتر
شود روشنی بیشتر گردد و عامه فجر و شفق شناسند الا آنکه فجر اول ضیا آغاز کند که آن بیاض بارتفاع مستطیل است
آنگاه بیاض عریض منبسط آنگاه حمره و شفق بر عکس این بود چه اول بعد از غروب حمره بود آنگاه بیاض عریض
آنگاه عریض مستطیل و بیاض بار یک مستطیل و بعد ازو شبانه روز اهل حساب از رسیدن آفتاب بدایره
نصف النهار گیرند و غیر اهل حساب از رسیدن آفتاب بافق گیرند بعضی از افق مشرق و بعضی از افق
مغرب پس شبانه روز زمانی بود که شامل شود میان مفارقت آفتاب از نصف النهار تا رسیدن
دو باره نصف النهار بحرکت فلک اعظم نزد اهل حساب و از مفارقت او از افق شرقی یا غربی
تا رسیدن او همانجا که مفارقت کرده است نزد عامه و شاید که از مفارقت او در هر نقطه که فرض
کنند تا رسیدن او بهمان نقطه گیرند لکن اهل حساب و منجمان اول را اعتبار کرده اند سبب آنکه

اختلاف

اختلاف مطالع در ساکنان بحسب آفاق بسیار است و ضبط آن دشوار و بحسب نصف النهار یکی اختلاف
بیش نیست از برای آنکه دایره نصف النهار در هر بلدی که فرض کنند قائم مقام افق خط استوا است پس آنچه
از معدل النهار با اجزاء فلک البروج در افق خط استوا طالع گردد بعینه همان مقدار از معدل النهار با اجزاء فلک البروج
در افق ~~خط استوا طالع~~ دایره نصف النهار گذرد پس اختلاف کمتر بود و ضبط آن آسان و در زمان شبانه روز زیاده است
بر مده دور فلک بحرکت کلی بقدر مطالع قوسی که آفتاب بحرکت خاصه خود از فلک البروج قطع کند و چون
آفتاب از فلک البروج قوسهای مختلف قطع کند پس مطالع آن قوسها نیز مختلف باشد و بدین تقدیر
که قوسهای متساوی قطع کند مطالع آن قوسها بر آن تقدیر متساوی نخواهد بود پس بنابر اختلاف مطالع مقدار
شبانه روزها مختلف شود پس یک شبانه روز از شبانه روز دیگر بیش درازتر بود و در بعضی کوتاه تر و در ضبط
تواریخ و جز آن در ضبط حرکات متساوی محتاج شده اند بشبانه روزی که مقدار آن مختلف نشود و آنرا حقیقی و وسطی
قسمت کرده اند اما حقیقی عبارت است از مرور معدل با مطالع تمام آفتاب در آن شبانه روز
پس بدین تقدیر مضبوط تواریخ چه مطالع مختلف است و اما وسطی عبارت است از مرور معدل
با قوسی هم از آنکه مساوی وسط آفتاب بود و این همیشه مضبوط بود چه دوره با معدل مختلف نبود
و قوسی از معدل که مساوی وسط آفتاب است هم مختلف نمی شود پس مجموع مختلف نشود و این است
که در زیجات وضع کرده اند و اختلاف را که میان وسطی و حقیقی است تعدیل الایام خوانند و گویند چه بسا
او بر وسطی با نقصان او در حقیقی و وسطی است مساوی شده و بسیار روز در عرف مکان از عرض روز
از طلوع مرکز آفتاب بود و این وضع طبیعی است و در عرف اهل شرع از طلوع صبح دوم که او را
صادق گویند تا رسیده شب و در عرف [illegible] از غروب مرکز آفتاب بود و در عرف [illegible]

در هم زمان حرکت آفتاب بود در افق غربی برده چون که ظلمت در جانب شرق ظاهر [illegible]
و حمره زائل شود پس زمان روز بر این تقدیر زیاده باشد بر زمان شب که مقدار دو [illegible]
و چون در ضبط حرکات محتاج شدند بقسمت شبانه روز باجزای [illegible] ساعات مستوی قسمت کردند
و گاهی ساعات زمانیه اما ساعات مستوی [illegible] معتدل و ساعات [illegible] معتدله نیز خوانند پانزده درجه است
از مقدار دور فلک اعظم چه مجموع دور را که سیصد و شصت درجه است بر بیست و چهار قسمت کرده‌اند
پس خارج قسمت پانزده درجه باشد و [illegible] را ساعتی نام نهاده‌اند پس شبانه روزی بیست و چهار ساعت باشد
و چون قوس نهار یا قوس لیل [illegible] بر پانزده قسمت کنند خارج قسمت عدد ساعات مستوی
آن روز یا آن شب باشد ساعات گذشته آن روز اگر دور با نهار است یا ساعات گذشته آن شب اگر
دور باللیل است و اما ساعات زمانیه و [illegible] معوج و غیر مستوی نیز گویند جزوی است از دوازده
جزو زمان روز یا زمان شب همیشه و هرگاه که روز از شب درازتر باشد ساعات روز بسبب زیادتی
اجزا از ساعات شب درازتر باشد و اگر روز از شب کوتاه‌تر باشد ساعات روز بسبب کمی اجزا
از ساعات شب کوتاه‌تر باشد اما در وقتی که شب و روز برابر باشند ساعات ایشان نیز [illegible]
دیگر برابر باشند و چون قوس نهار یا قوس اللیل را بر دوازده قسمت کنند خارج قسمت آن
مقدار باشد که در ساعت زمانی از فلک اعظم حرکت کرده باشد و آن اجزاء ساعت زمانی باشد
و از این بیان که کرده شد در اینجا ظاهر شد که ساعات مستوی آنست که عدد او مختلف شود بمقدار درازی
و کوتاهی روز و شب چه گاه باشد که ساعات مستوی روز و شب ده باشد و گاه کمتر و گاه بیشتر و اجزای او
مختلف نشود چه اجزا او همیشه پانزده است و ساعات زمانی آنست که اجزا او مختلف شود چه گاه باشد

که اجزا

که اجزاء او [illegible] باشد و گاه کمتر و گاه بیشتر بخلاف عدد او که در روز و شب دوازده است مختلف نشود چه همیشه
دوازده است اما سال شمسی بود یا قمری و هر یک از ایشان یا حقیقی بود که اهل علم خوانند یا اصطلاحی
که اهل عرف گیرند و سال شمسی حقیقی زمان مفارقت آفتاب است از هر نقطه که فرض کنند
از فلک البروج تا رسیدن آفتاب باز بدان نقطه بحرکت خاص او که از مغرب است بمشرق و ابتدای
این سال در رسیدن آفتاب بنقطه حمل اعتبار کرده‌اند و در مدت این سال اختلاف کرده‌اند بعضی
گفته‌اند که سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی و نزد بطلمیوس سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی
مگر یک جزو از سیصد جزو روزی و نزد [illegible] سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر [illegible] و چهار
دقیقه از سیصد و شصت جزو روزی و مراد بروز اینجا شبانه روزی است و سال شمسی اصطلاحی آن بود
که اصطلاح کنند بر مقداری قریب بمقدار حقیقی و سال قمری حقیقی آن بود که [illegible] اوضاع ماه با آفتاب
[illegible] دوازده بار ماه با آن وضع [illegible] که در روز اجتماع [illegible] اجتماع یا رویت هلال
تا دوازده [illegible] باشد و چون اظهر اوضاع ماه با آفتاب و اقرب آن [illegible] هلال بود او را
مبدا سال [illegible] بود اما چون رویت هلال بحسب اختلاف اوضاع مساکن و ابعاد او از آفتاب
مختلف بود اهل حساب اعتبار رویت در ضبط امور شرعی کرده‌اند و مبدا ماه وقت اجتماع نیرین در ماهی
[illegible] ماه به ماهی آمده بود و سال قمری اصطلاحی آن بود که اعتبار ایام در شهور کنند نه اعتبار سیر حقیقی قمر و در رویت
هلال چنانکه [illegible] و سال قمری [illegible] سیصد و پنجاه و [illegible] روز و خمس و سدس
روزی بود و سبب آنست که چون مبدا ماه اجتماع نیرین [illegible] بدان سبب که گفته شد و تقدیر [illegible]
[illegible] حرکت حقیقی [illegible] حرکت [illegible] که گفته شد [illegible]

که زمان [illegible] بمقدار [illegible] که سیصد و شصت است [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] اگر ایام ماهی [illegible] روز و نیم و کسری که مجموع
ایام آن سی و یک دقیقه و [illegible] ثانیه باشد [illegible] خارج قسمت مقدار ماه قمری اصطلاحی باشد
[illegible] دوازده که مقدار [illegible] که از [illegible] ایام سال
قمری اصطلاحی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی و [illegible] کمتر است [illegible] روز و [illegible]
ساعت [illegible] است آنچه خواستیم در این رساله ذکر کنیم و الحمد لله اولا و آخرا [illegible]
[illegible] و صلواته و تحیاته علی سیدنا محمد و آله
الطیبین الطاهرین حرره [illegible] الحسینی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
التحریر فی [illegible] سنه هزار و سیصد و یازده هجری ۱۳۱۱
اللهم اجعل عاقبه امورنا خیرا و اغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا [illegible]
[illegible] محمد و آله الطاهرین الطیبین آمین آمین یا رب العالمین آمین

صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و قال لی یا عمر [illegible] فقلت
یا رسول الله الی بنی سعد قبیله حلیمه مرضعتک یا رسول الله فقال لی [illegible]
و نسبک [illegible] فقلت صدقت یا رسول الله انی [illegible]
الی بنی سعد فقال لی [illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] النسبه الشریفه [illegible]
[illegible] النسبه [illegible]
[illegible] سلمان الفارسی و صهیب الرومی
من اهل البیت [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] رضی الله عنه فی القصیده [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله
و سلم [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خص حبيبه الادنى بمقام قاب قوسين او ادنى وقرن اسمه باسمه وشرفه بالعلم باسمائه الحسنى واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ولي عباده وحبيب عُبّاده واشهد ان سيدنا محمدا عبده ورسوله وحبيبه وصفيه وخليله وعلى آله الابرار واصحابه الكبار وعلى خواص من الانبياء ومن تبعهم من الاولياء صلوة تتضوع نفحاتها على ارواحهم الزكية عطرها وتسبغ نعمها عليهم باطنه وظاهره وسلم تسليما تحمله الملائكة وتبلغه الى روضاتهم الطيبة المباركة قال الفقير المعترف بذنبه المغترف من بحر عطا ربه علي سبط الشيخ عمر بن الفارض الراجي عفو ربه الغافر عفا الله عنه وعن خطاياه وعامله وتداركه برحمته ورضوانه. نظرت في ديوان شيخنا قدس الله سره ونور ضريحه بالنظر اليه وسره فوجدت النساخ جهلوا بعض كلامه وما عرفوه واشتبه عليهم شيء من خطه فصحفوه وحرفوه وذلك من تصحيفه ولم يرد ذلك الى اهله فاستخرت الله تعالى واستنسخت بعد تحرير هذه النسخة المباركة وسلكت بطريقه فيها مسلكا يعتمد في ذلك على نسخة كانت من اثره محررة وصحيحة من التحريف والتصحيف مسطرة ومقيدة من ولده كمال الدين محمد وقرات عليه ما فيها من التصحيح وحفظ وسمعته يورده ما عذب لفظه واخبرني انه قراه وسمعه يورده بالتصحيح لمن سمعه كذلك من الشيخ رحمه الله ولم يبق الا قصيدة واحدة وكان الشيخ نظمها في خلال تجريده في الحجاز باودية مكة وجبالها وكان اكثر نظمها وانشاده لها في المكاتب بمكة وبها

في وقت

في وقت الاسحار على البديهة ولم توجد في نسخة ديوانه لانه كان نظمها في الحجاز ودون الديوان بمصر [illegible] من تجريده وذلك بعد مدة في طلبها سنين ووجدتها عند احد من اصحاب الشيخ ولم اذكر منها سوى هذا البيت المذكور وهو

ابرق بدا من جانب الغور لامع … ام ارتفعت عن وجه ليلى البراقع

وعهد الى ولده ان يجتهد في طلبها وان يجمع شملها باخواتها في ديوان فاجتهدت كل الاجتهاد فلم ارها [illegible] ولم اطلبها من بين سنة وقد استثنيت في هذه الابيات الحسنة وظرفت بكثرة ابيات قصايده وانما منها الحسنى من حسن معانيه [illegible] من وقف على هذا القيد ان يستر عليه بستره الجميل [illegible] الى الاذن الصالحة والحمد لله ما خرج القيد عن هذا البيت من سر هذا البيت المصون [illegible] وقد اثبت القصيدة المذكورة التي كانت في الديوان مفقودة وذكرت [illegible] المنتخب [illegible] نسخة كانت من اثره محررة وصحيحة من التحريف والتصحيف مسطرة بخط الشيخ وان الشيخ الشريف استعاره منه وحلف ان يعيده اليه [illegible] واخبرني الشيخ ابو القاسم المنفلوطي عنه ما حضر في منفلوط الى القاهرة

في بعض سنة ثلاثين وسبعماية ان النسخة المذكورة موجودة عنده واني معه في القاهرة واذا انا قد انتقلت الى بلده وانتقلت في بلده الى الشيخ شمس الدين ابن ابي منصور وهو في انه يحضرها الي وسافر الى [illegible] ولم يحضرها [illegible] ان المذكور شيخ زاوية في البلد المذكور وله فيها صورة مشهورة [illegible] هذه النسخة [illegible] تصحيحها [illegible] والله الموفق للسداد والهادي الى الرشاد وقد اودعت في صدرها اسرار من كراماته المشهورة وحسن شكله الذي خلقه الله في احسن صورة ومن فهم معاني كلامه [illegible] محبته [illegible] المحب من اخبار حبه [illegible] ومعادن الحكم [illegible] من ذلك ما اخبرني به سيدي والدي رحمه الله قال كان الشيخ معتدل القامة ووجهه جميل مشرب بحمرة ظاهرة واذا استمع وتواجد وغلب عليه الحال يزداد وجهه جمالا ونورا ويتحدر العرق من سائر جسده حتى يسيل تحت قدميه على الارض ولم ار في العرب والعجم مثله في حسن الشكل وكان عليه نور وخفر وجلالة وهيبة وكان اذا حضر في مجلس يظهر على ذلك المجلس سكون وسكينة ورايت جماعة من مشايخ الفقهاء والفقراء واكابر الدولة من الامراء والوزراء والقضاة ورؤساء الناس يحضرون مجلسه وهم في غاية ما يكون من الادب معه والاتضاع له واذا خاطبوه كانهم يخاطبون ملكا عظيما واذا مشى في المدينة يزدحم الناس عليه يلتمسون منه البركة والدعاء ويقصدون تقبيل يده فلا يمكن احدا

من ذلك

من ذلك بل يصافحه وكانت ثيابه حسنة ورائحته طيبة وكان ينفق على من يرد عليه نفقة متسعة ويعطي من يساله عطاء جزيلا ولم يكن يتسبب في تحصيل شيء من الدنيا ولم يقبل من احد شيئا وبعث اليه السلطان الملك الكامل رحمه الله الف دينار فردها وساله ان يجهز له ضريحا عند قبر امه بالقرافة في قبة الامام الشافعي رضي الله عنه فلم ياذن له ثم استاذنه ان يجهز له مكانا يكون فيه يعرف به فلم يسمح له بذلك وسالته عن سبب ذلك في مرضه وقال سيدي ولده رحمه الله سمعت الشيخ رضي الله عنه يقول كنت في اول تجريدي استاذن والدي واطلع الى وادي المستضعفين بالجبل الثاني من المقطم واوي فيه واقيم في هذه السياحة ليلا ونهارا ثم اعود الى والدي لاجل بره ومراعاة قلبه وكان والدي يومئذ خليفة الحكم العزيز بالقاهرة ومصر المحروستين وكان من اكابر اهل العلم والعمل فيجد سرورا برجوعي اليه ويلزمني بالجلوس معه في مجالس الحكم ومدارس العلم ثم اشتاق الى التجريد والسياحة فاستاذنه واعود الى السياحة وما برحت افعل ذلك مرة بعد مرة الى ان سئل والدي ان يكون قاضي القضاة فامتنع ونزل عن الحكم واعتزل الناس وانقطع الى الله تعالى بالجامع الازهر الى ان توفي فعاودت التجريد والسياحة وسلوك طريق الحقيقة فلم يفتح علي بشيء فحضرت يوما من السياحة الى القاهرة ودخلت المدرسة السيوفية فوجدت رجلا بقالا على باب المدرسة يتوضا وضوءا غير مرتب غسل يديه ثم غسل رجليه ثم مسح براسه ثم غسل وجهه فقلت له يا شيخ انت في هذا السن في دار الاسلام على باب المدرسة بين فقهاء المسلمين وانت

بترتيب الوضوء وخارجا عن الترتيب الشرعي فنظر الي وقال يا عمر انت ما يفتح
عليك بمصر وانما يفتح عليك بالحجاز في مكة شرفها الله تعالى فاقصدها فقد آن لك
وقت الفتح فعلمت ان الرجل من اولياء الله تعالى وانه متستر بالمعيشة واظهار الجهل
بترتيب الوضوء فجلست بين يديه وقلت يا سيدي واين انا واين مكة ولا اجد
ركبا ولا رفقة في غير اشهر الحج فنظر الي واشار بيده وقال هذه مكة امامك فنظرت
فرأيت مكة شرفها الله تعالى فتركته وطلبتها فلم تبرح امامي الى ان دخلتها في ذلك الوقت
وجاءني الفتح حين دخلتها وترادف ولم ينقطع والى هذا اشار في القصيدة الدالية بقوله

يا سميري روح بمكة روحي | شاديا ان رغبت في اسعادي
كان فيها انسي ومعراج قدسي | ومقامي المقام والفتح بادي

وقال ثم شرعت في السياحة في اودية مكة وجبالها وكنت استأنس
فيها بالوحوش ليلا ونهارا قلت والى هذا اشار في القصيدة التائية الكبرى بقوله

وجنبني حبيك وصل معاشري | وحببني ما عشت قطع عشيرتي
وابعدني عن اربعي بعد اربع | شبابي وعقلي وارتياحي وصحتي
فلي بعد اوطاني سكون الى الفلا | وبالوحش انسي اذ من الانس وحشتي

وقال فلبثت بواد كان بينه وبين مكة عشرة ايام للراكب المجد وكنت آتي منه
كل يوم وليلة واصلي في الحرم الشريف الصلوات الخمس ومعي سبع عظيم الخلقة
يصحبني في ذهابي وايابي وينخ لي كما ينخ الجمل ويقول لي يا سيدي اركب

فما

فما ركبته قط وكم جاءني من السبع البادرين بالحرم الشريف في التحرير ركب يكون
عندي فاذا به قطر الطام السبع عند باب الحرم الشريف ورده وسعى اقول له
يا سيدي اركب فاستغفر الله تعالى [illegible] ثم بعد خمس عشرة
وذلك سمعت الشيخ البقال ينادي يا عمر تعال الى القاهرة واحضر وفاتي
وصل علي فأتيته مسرعا فوجدته قد احتضر فسلمت عليه وسلم علي وناولني دنانير ذهب
وقال جهزني بهذه [illegible] واعط حملة نعشي الى القرافة كل واحد دينارا واطرحني على الارض
في تلك البقعة واشار بيده اليها فلم ابرح امامي انظر اليها وهي بالقرافة تحت مجرى السيل
تحت المسجد المبارك المعروف بالعارض بالقرب من مراكع [illegible] القطب
مالك وانتظر قدوم رجل يهبط اليك من الجبل فصل انت وهو علي وانتظر ما يفعل الله
في امري قال وتوفي رحمه الله وجهزته كما امرني وطرحته في البقعة كما امر فهبط الي
رجل من الجبل كما يهبط الطائر المسرع ولم اره يمشي على رجليه فعرفت بشخصه كنت اراه يصفع
قفاه في الاسواق فقال يا عمر تقدم فصل بنا فتقدمت وصليت اماما ورأيت
طيورا خضرا وبيضا صفوفا بين السماء والارض يصلون معنا ورأيت طيرا منهم
عظيم الخلقة قد هبط عند رجليه وابتلعه ونفض ريشه وطار [illegible]
[illegible] اعترف الله على ذلك فقال يا عمر اما سمعت ان ارواح
الشهداء في اجواف طيور خضر تسرح في الجنة حيث شاءت هم شهداء السيوف
واما شهداء المحبة باجمعهم فارواحهم في اجواف طيور خضر تسرح في الجنة

وهذا الرجل منهم يا عمر وانا كنت منهم وانما وقعت مني هفوة فطردت عنهم
وانا اصفع قفاي في الاسواق ندما واستغفارا من تلك الهفوة قال رحمه الله
ثم ارتفع الرجل الى الجو كالطير الطائر وغاب عني وحكى لي والدي يعني
شرف الدين عمر بن الفارض يا علي انا حكيت لك هذا ليكون عندك
في سلوك طريقتنا فانه اراك [illegible] في حياتي فلم اذكره لاحد حتى توفي رحمه الله
ودفن في البقعة المباركة من الشيخ رضي الله عنه حسب وصيته وقبره بها معروف وفي ذلك
قال بعض المنشدين رحمه الله رحمة الابرار

لم يبق صب مرتق في حبه | وجبت عليه زيارة ابن الفارض
لا عرو ان يسقى ثراه وقبره | باق ليوم العرض تحت العارض

قلت يعني سبط الشيخ العارف بالله عمر بن الفارض

جد بالقرافة تحت ذيل العارض | وقل السلام عليك يا ابن الفارض
ابرزت في نظم السلوك عجائبا | وكشفت عن سر مصون غامض
وشربت من بحر المحبة والولا | فرويت من بحر محيط فائض

قال ولده ورأيت الشيخ في النوم مستلقيا على ظهره وهو يقول صدقت يا رسول الله
قلت مرات رافعا بها صوته مشيرا باصبعه اليمنى واليسرى واستيقظ من نومه
وهو يقول ذلك ويشير باصبعه كما كان يفعل في نومه فاخبرته بما رأيته وسألته
عن سبب ذلك فقال يا ولدي رأيت رسول الله

صلى

صلى الله عليه وآله وسلم في المنام وقال لي يا عمر لمن تنتسب فقلت يا رسول الله
الى بني سعد قبيلة حليمة مرضعتك يا رسول الله فقال بل انت مني ونسبك متصل بي
فقلت صدقت يا رسول الله اني احفظ عن ابي وجدي الى بني سعد فقال [illegible]
بها صوته بل انت مني ونسبك متصل بي فقلت صدقت يا رسول الله
مكررا لذلك مشيرا باصبعي كما رأيت [illegible] قلت وقد رأيت ولده المشار اليه
[illegible] فقال رأيت والدي الشيخ [illegible]
[illegible] هذا [illegible] النسبة
الطينية والنسبة المحبة والتبعية [illegible] اهل المحبة اشرف من النسبة [illegible]
التي جعلت [illegible] سلمان الفارسي وصهيب [illegible] اهل البيت [illegible]
ولم ينتفع [illegible] ولم تنفعه النسبة الطينية التي هي اقرب الانساب [illegible]
[illegible]
[illegible] عليه السلام [illegible] ابليس [illegible] الشريف اشار [illegible]
عنه في القصيدة اليائية

نسب اقرب في شرع الهوى | بيننا من نسب من ابوي

ورأيت في المنام في الحضرة الشريفة المحمدية وكان عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
جماعة كثيرة من الانبياء والاولياء وكان الشريف شمس الدين محمد [illegible]
ابن السيد الشريف شهاب الدين الحسين [illegible] الشريف شمس الدين

محمد الله سوى قاضي العسكر المنصور مع الجماعة في الحضرة الشريفة ولم اعرف احدا منهم
المنصورة سواه وكان النبي صلى الله عليه وسلم امر باثبات نسبة الشيخ صبيح الحبشي اليه
صلى الله عليه وسلم ورايت بعده المكتوب الذي يشهد فيه بالنسبة وهو بيده
على الجماعة الحاضرين بانه خطوطهم فيه [illegible] وحصل الى المكتوب وقال لي اكتب
فقلت انا ما رايت الشيخ صبيح ولا حاضره ولا اعرف نسبه وانا ما رايت الا [illegible]
[illegible] في مرضية عظيمة وجدت لها رعشة عظيمة وقال لي اكتب
كما امر رسول الله صلعم ان تكتب فقلت وكيف امر رسول الله ان اكتب فقال
اكتب اشهد ان النبي صلى الله عليه وآله [illegible] بالشيخ صبيح لكنت كما امر
النبي صلعم ان تكتب وقال لي سمعت الشيخ يقول رايت النبي صلعم في المنام فقال لي
يا عمر ما سميت قصيدتك قلت سميتها لوائح الجنان وروائح الجنان وقال لا بل
سمها نظم السلوك فسميتها بذلك وقال حضر في مجلس الشيخ رجل [illegible] فاستاذنه
وكان من اكابر علماء زمانه واستاذنه في شرح القصيدة نظم السلوك فقال
له كم تشرحها في مجلد فقال في مجلدين فتبسم الشيخ وقال لو شئت ان اشرحها
في شرح كل بيت في مجلدين قلت سمعت الشيخ شمس الدين الايكي
شيخ الشيوخ بخانقاه سعيد السعداء يقول لسيدي الشيخ كمال الدين
محمد ولد الشيخ وقد حضر زيارته وهو مع الشيخ بدر الدين النقشواني وجماعة
من اكابر الصوفية وكان في اواخر دولة المنصورية فقال له يا سيدي

احمد الله الذي عشت وادركت وكان حتى اليوم رايت سيدي الشيخ
شرف الدين وادركه وانا على مذهب شيخنا الشيخ صدر الدين في محبة
الشيخ واعتقاده والاشتغال بالقصيدة وذكر منها ابياتا من جملتها هذا البيت
ولولا حجاب الكون قلت وانما   قيامي باحكام المظاهر مسكتي
وانه يتكلم في معاني الابيات وان شيخنا صدر الدين في [illegible] جماعة من الفضلاء
وطلبة العلم ويتكلم في فنون من العلوم ويحكم كلامه [illegible] بيت من القصيدة نظم
ويتكلم عليه بالعجمي كلاما لا يفهمه الا صاحب ذوق وشرب وكان
في ثاني يوم يقول في اثر [illegible] شرح هذا البيت الذي تكلمنا عليه بالامس معنى آخر
ويتكلم بالعجب مما تكلم بالامس وكان يقول ينبغي للصوفي ان يحفظ هذه القصيدة
ويشرحها على من يفهمها سمعت الشيخ شمس الدين الايكي يقول كان الشيخ صدر الدين
كلما سمع شيئا من شرح القصيدة [illegible] عنه بالعجمي ثم بعد ذلك عربه وجعل شرحه المشهور
في مجلدين وهو من نفس شيخنا صدر الدين قلت وما رجحت الطلب الشرح المذكور
الى ان رايت الشيخ كريم الدين شيخ الشيوخ بالخانقاه الصلاحية [illegible] الشيخ عمر المعروف
في الخلفة التي هي [illegible] باب زويلة بالقرافة وذكر ان الشرح عنده فاستعرته
منه واستنسخته وهو عندي الآن ولقد اجاد فيه وفتح ابوابا في شرح القصيدة
لم يفتحها غيره قبله قلت وذكر في القاضي جلال الدين محمد بن عبد الرحمن
سيدنا ومولانا الشيخ جلال الدين القزويني قاضي القضاة بالشام المحروسة

ثم بالديار المصرية ان والده حرس الله جلاله وحفظ صفاته وجلاله شرح القصيدة
في عدة مجلدات قال الشيخ كمال الدين كان الشيخ في غالب اوقاته لا يزال
داهشا والبصر شاخصا لا يسمع من يكلمه ولا يراه فتارة يكون واقفا وتارة يكون
قاعدا وتارة يكون مضطجعا على ظهره مسجى كالميت ويمر عليه عشرة ايام
متواصلة واقل من ذلك واكثر وهو على هذه الحالة لا ياكل ولا يشرب ولا يتكلم ولا يتحرك
وهو قائم كما قيل
          ترى المحبين صرعى في ديارهم
كفتية الكهف لا يدرون كم لبثوا   والله لو حلف العشاق انهم
صرعى من الحب او موتى لما حنثوا   [illegible] العمر منهم [illegible]
والمحبين في [illegible] الثلث   ثم يستفيق وينبعث من هذه الغيبة
وكان اول كلامه انه يملي من هذه القصيدة نظم السلوك ما فتح الله عليه قلت
طالعت في مجموع بخط رجال فرات في جملة القصيدة التائية المعروفة بنظم السلوك
ورايت قبلها ترجمة هذه صورتها قال الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض [illegible] القصيدة
الغراء الغرة الزهراء التي [illegible] الهادي [illegible] خاطري [illegible] ويتخرج عن
ربع البشر [illegible] وكان [illegible] اوله [illegible] الجنان [illegible]
لوائح الجنان وروائح الجنان ثم راى النبي في المنام فقال له سمها نظم السلوك
فسماها وحكى جماعة من [illegible] وما ظهر انه لم يكن نظمها على حسب
نظم الشعراء واشعارهم بل كان يحصل له جذبات يغيب فيها عن حواسه

الالهام [illegible] وصحح [illegible] فاذا [illegible] ما فتح الله عليه منها الثلاثين
والاربعين والخمسين بيتا ثم يترك حتى يعاوده ذلك الحال [illegible]
[illegible] ان [illegible] الله تعالى من غير [illegible] ثم كتب القصيدة
[illegible] وحكى انه لما عرض الوزارة الى قاضي القضاة تقي الدين عبد الرحمن
بن بنت الاعز في ايام السلطان الملك المنصور سيف الدين
قلاوون الصالحي وقع في [illegible] شيخ الشيوخ شمس الدين الايكي في مجلس
حضور بالخانقاه الصلاحية وقال [illegible] القصيدة [illegible] باشتغال نظم نسخة الصلاحية
قصيدة ابن الفارض وهو [illegible] الى [illegible] الكلام [illegible] عليه
وقال [illegible] ذلك [illegible] الوزارة
في آخر الدولة المنصورية [illegible] ثم عزل من القضاء [illegible] في الدولة [illegible]
[illegible] الى [illegible] الى ان [illegible]
في الكلام [illegible] عليه [illegible] في ذلك [illegible] وكان
ذلك [illegible] شمس الدين محمد بن التلمساني
عفا الله عنه حيث قال   [illegible] من قول عليه [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] عليه [illegible]   وكان ذلك [illegible]
في حق الخواص وكان [illegible] في [illegible] الى [illegible] في [illegible]

وشيوخ الفقراء وكان اذا اشتد عليه الخناق يقول استغفر
وردته تفرجي ويكرر ذلك مرارا فلما من الله عليه بالخلاص من هذه النكبة
والفرج من هذه الاشياء حضرت عنده انا والشيخ سعد الدين الحارثي الحنبلي
المحدث وكان من اعز اصحابه وسمعته يستغفر الله ويحمده ويشكره على
حسن العافية والسلامة فرجعت لهذا كرما اتفق مع الشيخ شمس الدين
الايكي ووقوعه في حقه وحق شيخه وانه نسبها الى الحلول وما يرى ان
منه قلت له كيف يتصور ان الشيخ يميل في القصيدة نظم السلوك الى الحلول
وهو ينزه نفسه فيها عنه حيث قال

لطيف [illegible] تحقق   تكون [illegible] الصدر [illegible]
وها دحية وافى الامين نبينا   بصورته في بدء وحي النبوة
اجبريل قل لي كان دحية اذ بدا   لمهدي الهدى في صورة بشرية
وفي علمه عن حاضريه مزية   بماهية المرئي من غير مرية
يرى ملكا يوحي اليه وغيره   يرى رجلا يدعى لديه بصحبة
ولي من اتم الرؤيتين اشارة   تنزه عن راي الحلول عقيدتي
وفي الذكر ذكر اللبس ليس بمنكر   ولم اعد عن حكمي كتاب وسنة

فقال انا احسب الناس في نظم السلوك قصيدة الشيخ وحفظت
ديوانه وانا شاب واشتغلت بحفظه وهذه الابيات ما كان قط

الله

الله في هذه الساعة وقد زال من ذهني الذي ما كنت اعتقده من ميل الشيخ
في قصيدته الى الحلول وانا استغفر الله مما جرى مني من الكلام في حقه فقلت له
وفي حق الشيخ شمس الدين الايكي فقال نعم وما رجعت في حقه عن وقيعة الا لان
علمت في هذه المحنة فانه يغفر لي وله وانا تائب الى الله من الوقوع
في حق اهل هذه الطريقة فانهم احببت وبالتوسل الى الله ببركاتهم سلمت ثم
حج بعد ذلك وزار رسول الله بقصيدة وانشدها عند الروضة الشريفة
وهو مكشوف الراس وبكى هو والناس معه بكاء شديدا ودعا لجميع اهله
وقرا خادم ام الملك السعيد وكان حسن الصوت عشرا وهو قوله عز وجل
وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض
كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم
من بعد خوفهم امنا فاستبشر بذلك هو والناس وعلموا ان الله قد تقبل
دعاءهم ومن حضر من الحجاز الشريف وحمد الله الذي سلمه وقد هلك
منهم في ذلك من بقيته ثم عرض له المرض الذي مات منه الى ان توفي ورايته
بعد موته في المنام ووجهه كالقمر وعليه نور وعليه ثياب بيض فسالته عن ذلك
فقال هذا نور العلم وهذه ثياب الكرم ثم رايته بعد ذلك في المنام وهو يخطب على منبر الخطابة
في جامع الازهر وما حفظت من كلامه شيئا الا ما كان عليه وقال لي وهو يعتقد الشيخ
يقول حصلت مني نفرة فوجدت من اخذه بشرى في باطني بسببها وحضرت

بالمنام وهو ... حتى كادت روحي تخرج من جسدي فرجعت بالي كالهارب
من ذنب عظيم فعله وهو مطلوب فطلبت الجبل المقطم وقصدت موطن سياحتي
وانا ابكي واستغيث واستغفر فلم ينفرج ما بي فنزلت الى القرافة ودخلت
وجئت الى تربة ابن الفارض فلم ينفرج ما بي فقصدت مدينة مصر ودخلت
جامع عمرو بن العاص ووقفت في صحن الجامع خائفا هاربا
وجددت البكاء والتضرع والاستغفار فلم ينفرج ما بي فطلبت خاطري فلم اجد
لي فرجا قبل ذلك فصرخت وقلت   من ذا الذي ما ساء قط   ومن له الحسنى فقط
فسمعت قائلا يقول بين السماء والارض واسمع صوته ولا ارى شخصه
محمد الهادي الذي عليه جبريل هبط   قال لي والدي ورايت الشيخ نفض يديه
وهاما ... وتحدر منه عرق كثير حتى سال تحت قدميه ووقع الى الارض
واضطرب اضطرابا شديدا ولم ... عنه خبرا ثم سكن حاله وسجد لله تعالى فسالته
عن سبب ذلك فقال انا والدي فتح علي معنى في بيت لم يفتح علي مثله وهو
وعلى تفنن واصفيه بحسنه   يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف
وحكى قال كان الشيخ ماشيا في السوق بالقاهرة فمر على جماعة من الحراسية يضربون
بالناقوس ويغنون بهذين البيتين
مولاي سهرنا نبتغي منك وصال   مولاي فلم تسمح فنمنا لخيال
مولاي فلم يطرق فلا شك بان   ما نحن اذا عندك مولاي ببال
فلما سمعهم الشيخ صرخ صرخة عظيمة

ورقص

ورقص رقصا كثيرا في وسط السوق ورقص معه ناس كثير من المارين في الطريق
حتى صارت حركة عظيمة ووجد عظيم وتواجد الناس الى ان سقط اكثرهم الى الارض
والحراسية يكررون ذلك فخلع الشيخ كل ما عليه ورمى اليهم وخلع الناس معه ثيابهم
وحمل بين الناس الى الجامع الازهر وهو عريان مكشوف الراس ولم يبق
لباسه واقام في هذه السكرة اياما ملقى على ظهره مسجى كالميت فلما افاق
جاء الحراسية اليه وسلموا ثيابا وقدموها بين يديه فلم يأخذها وبذل الناس
لهم فيها ما كثر ثمنها ومنهم من اخذ ومنهم من نصيب واخذوه منه تبركا
وحكى لي قال كان الشيخ ماشيا في الشارع الاعظم بالقرب من مسجد ابن قنان
وكنت معه فرايته يترنح ويتمايل على طيبة في طبقته والى يتجاوبها ويقول
ستي متي من حقا اي والله ستي حقا حقا فلما سمعها الشيخ صرخ صرخة عظيمة
وخر مغشيا عليه فلما افاق صار يقول ويردد مرارا نفسي ستي في حقا
اي والله ستي حقا حقا وحكى لي قال كان الشيخ جالسا في جامع الازهر على
باب قاعة الخطابة بالقرب من منبر الخطابة وعنده جماعة من اهل العلم والامراء
والفقراء وفيهم جماعة من المشايخ الاعاجم المجاورين بالجامع وغيرهم وكل ذكر
حالة من احوال الدنيا ... الطلبة حالة ... والقرشي ... وغير ذلك يقولون
هذا امر زخم العجم فيما يتفاوضون في هذا ويقولون زخم العجم والمؤذنون
رفعوا اصواتهم بالاذان جملة واحدة فقال الشيخ وهذا زخم العرب وصرخ

وتواجد وصرخ كثيرا وكان حاضرا حتى كانت لهم في الجامع ضجة عظيمة
وحكى لي قال كان السلطان الملك الكامل يحب اهل العلم ويحاضرهم
في مجلس مختص بهم وكان يميل الى فن الادب فتذاكروا يوما في قافية
الصعبة فقال السلطان من اصعبها الياء الساكنة فمن كان منكم يحفظ
شيئا منها فليذكره فذكروا ذلك فلم يتجاوز احد منهم عشرة ابيات فقال السلطان
فيها خمسين بيتا فذكرها واستحسن الجماعة ذلك منه فقال القاضي شرف الدين
كاتب سره انا احفظ منها مائة وخمسين بيتا قصيدة واحدة فقال السلطان
يا شرف الدين جمعت في خزائني اكثر دواوين الشعراء في الجاهلية والاسلام وانا
احب هذه القافية فلم اجد فيها اكثر مما ذكرته لكم فانشدني هذه الابيات
التي ذكرتها فانشده قصيدة الشيخ اليائية التي مطلعها هذا البيت

سائق الاظعان يطوي البيد طي   منعما عرج على كثبان طي

فقال يا شرف الدين لمن هذه القصيدة فلم اسمع مثلها وهذا نفس محب
فقال هذه نظم الشيخ شرف الدين ابن الفارض فقال وفي اي مكان مقامه
فقال كان مجاورا بمكة وفي هذا الزمان حضر الى القاهرة وهو الآن مقيم بقاعة
الخطابة بجامع الازهر فقال خذ منا الف دينار وتوجه اليه بها وقل له عن ولدك
محمد يسلم عليك ويقول لك ان تقبل هذه منه برسم الفقراء الواردين عليك
فاذا قبلها اسأله الحضور اليه لناخذ حظنا من بركته فقال مولانا السلطان

بنفسي

يعطيني من هذا الفاني لا استطيع ان اعطيه فيه ولي حاجة لدى مولانا
السلطان فانه لا ياخذ الذهب ولا يحضر ولا اقدر بعد ذلك ادخل عليه
حيا منه فقال لا بد من ذلك فاخذ الذهب وتركه مع الغلمان صحبته
وقصده فكان الشيخ موجودا فوجده واقفا على الباب ينتظره فابتداه بالكلام
وقال يا شرف الدين ما لك ولذكري في مجلس السلطان رد الذهب
اليه ولا تجيئني الى سنة فرجع وقال للسلطان وددت ان افارق
الدنيا ولا افارق رؤية الشيخ سنة فقال السلطان مثل هذا الشيخ يكون في زماني
ولا ازوره ولا بد لي من زيارته ورؤيته فنزل السلطان في الليل الى المدينة [illegible]
[illegible] عثمان معه [illegible] في [illegible] الى قاعة جامع الازهر وقال
الى الجامع [illegible] ومعه جماعة من الامراء والخواص ووقفوا على باب
قاعة الخطابة حتى يحضر المنبر فخرج الشيخ من الباب الآخر الذي بظاهر الجامع ولم يجتمع به
وسافر الى الثغر الاسكندرية واقام بالمنار ثم رجع الى الجامع الازهر وبلغ السلطان حضوره
وانه [illegible] فاشار الى [illegible] عثمان [illegible] ان يحضر [illegible]
[illegible] فلم ياذن له بذلك ثم استاذنه ان يحضر تربته تكون مزارا
مختصا به فلم ياذن له بذلك ثم [illegible] وانه حضر [illegible] في مسجدها
مع نيته الزيارة القاضي امين الدين ابن الرقاقي وكان له اعتقاد حسن في الشيخ
وحضر جماعة من الروساء معه منهم القاضي جمال الدين ابراهيم بن الاميوطي امام السلطان

وابن الشيخ بهاء الدين جمال الدين ابراهيم فحكى لي ان والده حكى له عن جده
انه قال مشيت مع الشيخ شرف الدين من جامع الازهر الى باب زويلة وحضر في
انه سيتوجه الى جامع مصر فسالته ان ارافقه فاجاب فطلبت مكاريا وقلت هم
كم لك الى جامع مصر فقال اركبوا مع الفتوح فقلت له لا بد ان تفاوضه فعز ذلك
على الشيخ وقال له اركب معك مع الفتوح فركبنا معه فوجدنا في الطريق فخر الدين
عثمان الكاملي من رجال [illegible] اصحابه فسلم على الشيخ واراد ان يقبل يده فرفع
الشيخ يده ومسح بها على راسه ووجهه ودعا له وقال له اركب بارك الله فيك
وركب وانصرف وتبعنا فارس من جهته فاستند الي وقال قل للشيخ هذه مائة دينار
يقبلها من الامير فقلت ذلك للشيخ فقال نحن ركبنا مع المكاري على الفتوح فادفعها
الى [illegible] الفارس الى عند الامير واخبره بذلك فبعث اليه مثلها فقلت له خذها فقال
قال اعطها للمكاري فقلت هذه مائة دينار ثانية فقال عرفت اي فتوح [illegible]
الى الجامع ونزلنا عن الدواب واعتقد الشيخ في المكاري ودعا له وحكى لي ولده قال
كان الشيخ في بعض [illegible] ولا [illegible] في بعض
ايام الاربعينات اشتهت نفسه عليه هريسة وكان آخر يوم الاربعين فقال
يا نفس اصبري بقية هذا اليوم وتفطري على الهريسة فابت وقالت لا بد
من الهريسة في هذا الوقت قال الشيخ فاشتريت هريسة وجئت عند قبة الشافعي
[illegible] الى [illegible] عند [illegible] القبة وخرج منها شاب جميل الوجه حسن الهيئة

ابيض

ابيض الثياب عطر الرائحة وقال تفت عليك فقلت نعم ان اكلتها فرضيت
اللقمة من يدي قبل ان تصل الى فمي وتركت الهريسة وخرجت من الكرم السابقة وادبت
نفسي بزيادة عشرة ايام في الاربعين فتتمة خمسين يوما وحكى لي ولده قال لما حج الشيخ شهاب الدين
السهروردي شيخ الصوفية قدس الله روحه وكان آخر حجة في سنة ثمان وعشرين وستمائة
وكانت وقفة الجمعة وحج معه خلق كثير من اهل العراق وراى كثرة ازدحام الناس عليه
في الطواف والسعي والوقوف بعرفة وانهم [illegible] اقواله وافعاله [illegible] ان الشيخ في الحرم
فاشتاق الى رؤيته وقال في سره ترى ما لي عند الله كما لهذا [illegible] القوم في
[illegible] بالحضرة المحبة في هذا اليوم فنظر اليه الشيخ وقال يا عمر [illegible]
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ذكرت ثم [illegible] فصرخ الشيخ شهاب الدين
وخلع كل ما عليه وخلع المشايخ والفقراء [illegible] عليهم وطلب الشيخ
فلم يجده فقال هذا اختياره كان في الحضرة ثم اجتمعا بعد ذلك في الحرم الشريف
واعتنقا وتحدثا سرا زمانا طويلا واستاذن والدي ان يلبسني والبس اخي عبد الرحمن
خرقة التصوف من طريقته فلم ياذن له وقال ليست هذه طريقنا ثم لم يزل يعاوده
الى ان اذن له فلبست منه انا واخي والبس منها باذن والدي الشيخ شهاب الدين
ابن الخيمي واخوه شمس الدين فانهما كانا عند والدي بمنزلة الاولاد ولبس منه ذلك الوقت
جماعة كثيرة من المشايخ منهم ابن المجد البهنسي وغيره وحكى لي ولده قال كان الشيخ يعتمر في شهر
رمضان في الحرم ولا يخرج الى السياحة ويفطر ويحيي ليله ولا [illegible] الى ذلك

بقوله في القصيدة اليائية حيث قال   ما لأكم رمضان عشره
ينقضي ما بين احياء وطي   قال قلت والدي في وسط هذا وذكر لي
المجتهدين المجاورين في اواخر شهر رمضان وهم وقوف في طلب ليلة القدر
فتارة يطوفون وتارة يصلون وانا معهم فوجبت ليلة من الكرم في العشر الاخير
الذي هي ليلة لطاهر الحرم فرايت البيت والحرم وما ركع وجبالها وهم ساجدون
لله تعالى ورايت الانوار متصلة بين السماء والارض فوجدت ابيه ودرعها
مثبوت فجئت الى والدي مهرولا فاخبرته بذلك ففرح وقال الحمد لله الذي وفقني
في طلب ليلة القدر هذا والذي فرح سبيل في ليلة القدر فيفرح الناس بعد ان علا
ضجيجهم بالبكاء والدعاء والصلوة والطواف وخرج والدي في اوديته متكلما
في السياحة ولم يعد الى الحرم الى يوم عيد الفطر وحكى لي ولده قال كان الشيخ
يتردد الى المسجد المعروف بالمشتهى في ايام النيل ويحب مشاهدة البحر وفيه
قال مع جملة ابيات في الحزن دائما   وطني مصر وفيها وطري ولعيني مشتهاها
مشتهاها ويمر بها فسمع قصارا بالقصر مقطعا يضرب بيمينه الحجر وهو يقول
هذا البيت قطع قلبي هذا المقطع قال لا هو يصفو ولا يتقطع فما زال يصرخ
ويكرر هذا البيت كل يوم ساقه بعد ساعة ويضطرب اضطرابا شديدا ويتقلب
مع الارض ثم يضطرب اضطرابا ثم يسكن اضطرابه حتى يظن انه قد مات
ثم يستفيق ويحدث معنا بكلام لدني ما سمعنا مثله قط ولا احسن ان نعبر
عنه

منه ثم يضطرب على كلامه ويستغرق ويعود الى حاله وجهه وجملة انشاده على ما
وصفنا فطلبت ابي الشيخ ورثيت حاله وقال   امرت ان ادلك ثم التمس
فلم احد على ذلك ولم ارث   ورث الشيخ فانا ولعقبته وقال له زجر
ولقيت لنكت الرجال سعفة وسالته ان يرفق بنفسه وذكرته بما من حاله عند
غلبة الوجد عليه فقال   ان شاء الله يغفر له فكلمنا لدقيقة سهوي ولم يزل
على هذا الحال من حين سمع قول القصار الى ان تزوج ذكر سبب رحلة الشيخ
شهاب الدين ابراهيم الجعبري رحمه الله من جعبر الى زيارة شيخنا وذلك انه قال كنت
في مسجدي بجعبر على شاطئ الفرات من اول الليل الى طلوع الفجر فصليت
الصبح فيه وخرجت منه قاصدا الى زيارة ضريح الشيخ فجزت تحت مسجد الشيخ
برهان الدين فسمعته يتكلم في سجادته فطلبت الصعود ودخلت المسجد فسمعته يقول
هذا البيت من نظم السلوك قصيدة شيخنا فلم تهو في ما لم تكن في فنائها   ولم تفن
ما لم تجتلى فيك صورتي فقال الله الله الله كنت اتكلم في معنى كلام
رجل فتح الله الى سره ثم اقبل علي وقال اذهب الى سيدنا ... فتح الله
صدري ومن ان الحق بالكنت احد ... من الله فقال الى ... وانا احد ما اطيق
الصبر اشتد وسروري وشرح صدري ... تعجب وكلام غريب
ثم اخبرت بعد هذا السؤال ان سبب ذكر هذا البيت في اول الليل
ان الشيخ قال كنت في السياحة فسمعت قائلا بالقرافة وانا في طلب

رجلي وانا حبو بمقدورين بعثنا في الجنة فمر بنا رجل كالبرق اذ ما خطف وهو يقول
فلم تهو ما لم تكن في فنائها   ولم تفن ما لم تجتلى فيك صورتي   فعلمت ان هذا
نفس محبوب فوثبت الى الرجل وتمسكت به وقلت له من اين لك هذا النفس
فقال هذا نفس اخي الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض فقلت واين هو الان
فقال كنت اجد نفسه من جانب الحجاز والان اجد نفسه من جانب مصر
وقد امرت بالتوجه اليه وان احضر انتقاله الى الله واصلي عليه وانا ذاهب اليه
فلما التفت الى جانب مصر التفت معه فشممت اثر الرجل فتبعت اثره الى
ان دخلت عليه وهو محتضر فقلت له السلام عليك ورحمة الله وبركاته فقال لي
وعليك السلام يا ابراهيم اجلس وابشر فانك من اولياء الله تعالى فقلت يا سيدي
هذه البشرى جاءني من الله على لسانك واريد اسمع ذلك وليطمئن به قلبي فقال اسمعني
ابراهيم ولي من سر هذا الله قسم الله ابراهيم لنصيب من قال او لم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن
قلبي فقال نعم سالت الله تعالى ان يحضر وفاتي وانتقالي اليه جماعة من الاولياء وهذا انت
منك اولهم فانت منهم وكنت سالت جماعة من الاولياء عن نسبة فلم يجبني احد منهم عنها
فقلت يا سيدي اني لا ارى احدا بالبيت على فنظر الى معظم لي وقال نعم اذا حطت
بهم تحيط الان يا ابراهيم وانت منهم ثم رايت الجنة وقد تمثلت له فلما نظر اليها قال آه
وصرخ صرخة عظيمة ما رايتها صورته وبكى بكاء شديدا وتغير لونه وقال
ان كان منزلتي في الحب عندكم   ما قد رايت فقد ضيعت ايامي   امنية ظفرت
روحي

روحي بها زمنا   واليوم احسبها اضغاث احلام   فقلت يا سيدي هذا
مقام كريم فقال يا ابراهيم رابعة العدوية تقول وهي امراة وعزتك ما عبدتك
خوفا من نارك ولا رغبة في جنتك بل كرامة لوجهك الكريم ومحبة فيك وليس هذا المقام
الذي كنت اطلبه وقضيت عمري في السلوك اليه ثم سمعته يسكن قلقه وتبسم
وودعني وقال يا ابراهيم احضر وفاتي وغسلي مع الجماعة وصل علي معهم واجلس عند قبري
ثلاثة ايام بلياليهن ثم توجه الى بلادك ثم اشتغل عني بالطلبة والمناجاة
فسمعت قائلا يقول واسمع صوته ولا ارى شخصه يا عمر فما تروم فقال اروم وقد طال
المدى منك نظرة   وكم من دماء دون مرماي طلت   ثم تهلل وجهه وتبسم وقضى نحبه
فرحا مسرورا فعلمت انه قد اعطي مرامه وكنا عنده جماعة كثيرة فمنهم من اعرفه ومنهم من
لا اعرفه ومنهم الرجل الذي كان سبب المعرفة به وحضرت غسله وجنازته ولم ار في عمري
اعظم منها وازدحم الناس على حمل نعشه ورايت طيورا بيضا وخضرا ترفرف عليهم
وصلينا عليه عند قبره ولم تزل تحضره الى اخر النهار والناس محتفون حوله وهم يضحكون
بذكره فقال قدم فهذا ما ذوب به حضرة فكان من في المحبة مقاما عظيما وقالت
بل هو احق ما يلتقي اولى في اعراض الدنيا وكلام مجذوب عن شاهده مقامه الذي نشا له
وانا انظر بان فتح الله علي بعين الكشف الى الروح المقدسة الزكية المحمدية عليه افضل الصلوة
والسلام وهو يصلي اماما وارواح الانبياء والملائكة والاولياء من الانس والجن يصلون
عليه مع روح رسول الله صلى الله عليه وآله طائفة بعد طائفة وانا اصلي مع كل طائفة

إلى آخره ثم تجهز [illegible] ودفن فيه وانقطعت عنه [illegible] أيام وإذا [illegible] الله [illegible] شرحه ثم توجهت إلى الصعيد وكانت هذه السفرة أول دخول مصر وقال أهل [illegible] جزاك الله عن ذي الصعيد خيرا ولكن جلبت في الزمن الأخير ثم جلبت بعد ذلك إلى مصر وأقمت بها إلى زمان وحلّ إلى ولده الشيخ شهاب الدين أحمد جمع الله بيننا في مقام [illegible] زرت مع والدي قبر الشيخ شرف الدين وسمعنا جماعة من الأكابر [illegible] أفضل من الشيخ وكان سالكين أهل [illegible] حتى قبورهم عليها تراب الأول [illegible] وعمل الشيخ الترديب في حجره وحلف معه إلى أن نقضنا ما حول القبر وتوفي بالقاهرة المحروسة بجامع الأزهر بقاعة الخطابة وذلك في أثناء [illegible] الأولى سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بالقرافة بسفح المقطم على مجرى السيل تحت المسجد المبارك المعروف بالعارض الذي [illegible] الجبل [illegible] وسمعت الشيخ زكي الدين عبد العظيم المحدث يسأله عن تاريخ مولده فقال بالقاهرة المحروسة آخر الرابع من ذي القعدة سنة ست وسبعين وخمسمائة فكذلك سمعت يخبر القاضي شمس الدين بن خلكان لما سأله عن مولده وهذا ما انتهى الكلام من هذه الترجمة وكتبت عن أحوال خارقة [illegible] خوفا من [illegible] الاعتقاد وقد كتبت هذه الترجمة [illegible] وحقيقتها [illegible] للمحبين [illegible] بآثار الأولياء [illegible] وسألت الله أن [illegible] أن يجعل ذرية طيبة مباركة وأجزت [illegible] أن يرووا عني [illegible] أسندت [illegible] إلى الشيخ ولده وأشير [illegible] طالعه،

ورزقني [illegible] أن تمسك بنظم السلوك وتنبئك بطريقتها التي تشرفت بسلوكها زمانا [illegible] فنسأل الله تعالى أن يفتح لنا أبواب فهمها ويفتح علينا أقفال علمها حتى نرى تحت أستارها ونشرح ما خفي من أسرارها ونسفر لنا وجوه معانيها [illegible] مستورة في خفيا حجابها وحسان معانيها مقصورة في خيام حجابها لم [illegible] زمانا [illegible] لكن ما أحد من [illegible] والسير وسلك طريق ناظمها وترك طريق الغير واتبعه في سفره وقبض قبضة من أثره واستطاع [illegible] قلبه المجذوب صبرا على متابعة خضره وأحاط خبرا بسر محبته وخبره فاهتدى إلى أوضح الطريق الأقوم أمده الله تعالى بالتوفيق [illegible] من أهلها لسلوكها [illegible] فإنها سبيل من دعا إلى الله على بصيرة وأصحبت طريق المحبة بإجابة مبشرة قال الله [illegible] داعيا بإذنه [illegible] داعيا إلى الله بعينه وأذنه وجعله [illegible] سراجا منيرا وقد أراد [illegible] في محبة الله خيرا كثيرا [illegible] الله ورآه [illegible] رسول الله والذين معه وقد [illegible] المحبة [illegible] وأشواقها [illegible] صاحب المقام المحمود [illegible] صحبته الإلهية [illegible] بالنظر إلى وجه حبيبهم وهذه غاية المقصود من الحبيب المشهود [illegible] حبيب حبيبهم صلى الله عليه وآله وأصحابه وعلى كل من [illegible] والسلام وعلى إخوانه من الأنبياء والملائكة كلما هبت نسيم [illegible] نسيم صلاة دائمة ما دامت السموات والأرض [illegible] بركاتها مع السنة الفرض

السنة أهل

وعلى كل [illegible] الطول والعرض إلى يوم البعث والعرض اللهم يا من له الأسماء الحسنى [illegible] أي [illegible] الأسماء يا من جعل كلمة المحبة شجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء [illegible] في قلوب المؤمنين فرعها وأصلها وأنزل سكينتها عليهم وكانوا أحق بها وأهلها وجعل [illegible] من شجرة مباركة وهو النور الشريف المحمدي الذي سجدت [illegible] آدم والملائكة اللهم إنك [illegible] حرمته وجاهه وجعلت لنا [illegible] في محبتك وعبوديتك وجاهه اللهم فكما جعلتنا من أمته أحيينا وأمتنا على محبتك في ملته وابعثنا إليك تحت لوائه المعقود إلى [illegible] المحمود اللهم إنك أشهدتنا [illegible] وأشهدتنا على أنفسنا فقلت ألست بربكم قلنا بلى فزدتنا بذلك نورا على نور اللهم فكما هديت إلينا بهذه الشهادة في القدم وجعلت لنا عهدا عندك يا ربنا قدم صدق [illegible] علينا وجعلتنا من أهلها [illegible] في دنياك [illegible] وأحسنت إلينا ورزقتنا الحسنى وزيادة وفضلتنا على كثير من خلقك بهذه الشهادة اللهم فافتح لنا أبواب رحمتك [illegible] وأشهدنا بها [illegible] اللهم [illegible] إلينا وعهدنا إليك فإنك أنت [illegible] على كل شيء شهيد [illegible] شهيدا في مقامه المحمود واللهم [illegible] عنا واغفر لنا خطايانا وعمدنا واحفظ لنا [illegible] ووالدينا ومشايخنا وإخواننا ومن آمن بك وأحبابك في سائر البلاد وأعذنا من [illegible] والبلاد [illegible] الشيطان علينا سلطانا واحرس [illegible] قلوبنا

التي جعلتها لك بيوتا ولمحبتك أوطانا اللهم يسر أمورنا واشرح بأنوار محبتك صدورنا اللهم فقهنا في دين محبتك وعلمنا تأويل كلامك وفهمنا كلام أهل معرفتك حتى نهتدي بهم في السير إذا وفدنا إليك ونقتدي بسلوكهم الذي يوصلنا إليك اللهم إن عبدك منشئ هذا الديوان في مجالس معرفتك اللطيفة وفي مجال سلطنة محبتك الشريفة [illegible] شأن في الجلال [illegible] وجعلنا في أحوال [illegible] شمسها وقمرها [illegible] الأفهام [illegible] في مقام محبتك باتباع نبيك وحبيبك محمد صلى الله عليه وآله وسلم وسائر [illegible] العشق [illegible] له [illegible] الحال [illegible] عليه [illegible] فقال

يا [illegible] البيداء طي [illegible] سطي
وبدأت الشيخ حتى أن [illegible] [illegible] غريب [illegible] حتى
[illegible] ذكرى عنه ثم علمهم أن ينظروا واعطفوا إلى
[illegible] ما له [illegible] الشوق [illegible]
[illegible] [illegible]
فصار وصف [illegible] عن [illegible] والكلام [illegible]
[illegible] أن [illegible] لم [illegible]

ستار مسلوب حياة سنة   صار في حكم مطلوب حق
سنبله للناس طرفا جاوان   ظن نور الطرف اذ يسقط حقا
بين اليه غربا ما ذقها   وعلى الدفاظ لم يطفه لي
جاءني ان نسيم صبرا غلكم   وعليكم جنا لم يتأتى
نشر الكلم شيح ماكان د   طاوي الكشح قبر الثاني طي
في هرالكم رمضان عمره   يقتضي ما بين جيار وطي
صار يا شوقا لصدى ظفلكم   جد عتاح الى رويا ورى
عابرا قبا اليه امره   عابر والمرء في الحنه عي
فكأني في اسى اعي اذكا   ان لم يغنيه قولي وكاي
رابا الكار ضر مت   حذر التعنيف في تعريف ركا
والذي اردد به عن ظاهر ما   باطني يزريه عن علمي زي
يا اخيي الوداني تنكرد في   لهلد عبد عرفا في فتى
و اهدى العاده عمري عاده   كلب الشيب الى الاب الدجى
نصبا السبين الشوق كما   تلب الدقعال نصبا الدم لي
ونشري اشكر عراقا يا اهدى   ريد بالشكوى اليها الجرح كي
عين حتى دى عليها لي كرب   لم تقرأ ما اليم الكي كي
حيا في الكرب ادعى باسلد   ولها تستبد في الحب لي

الى

اي سمتم لدوراتيم اسه ا   صاده لحظ ظباه او ظبي
سلم شهم القدم اشدى زنوى   سهم الحاظكم احشاى شي
رضيع وري بعيد ري كه   قال لي احليه في ذا الهوى
اي شيئي سرو حرا شوي   الشوى حشو حشى اي شي
سقمي من سقم اجفا نكم   ومعسول الثنايا لي دوي
ادعاه في لدعود في والطرا   حاكم دين الحب لي
رجع الله حي عليكم ايب   من رشا دينا وكرا الغش حي
العينيه عمي عنكم كما   صمم عن عذل في اذ ني
ادلم يثنه النهي عن عذله   اذ ويا وجه قبول النصح لي
فدان عهدي ابا هدي في رحمه   فقدت عهدكم يهدي ولا اعصى لغي
دلما يبدل عن لبا ده ظه   مع هوى في العدل اعصى عصى
لو به صبا هدى الى صبا   بكم ولي مع حجر حبي
عاذلي عن صبوه عذريه   هي لي ابدت هي ابن لي
وابت الروح يسعيها عن   حد فعادا نثرنثا اجره عبر في
فهبوا عليني يا اهيد البكا   عين ما دفن احد سلي
اوحشي سال ولا اختارها   ان تردا وال بهانا علي
بدر اسيروا في الورى اد اسرا   كل شي حسن سلكم لدي

روح القلب بذكر المنحني   واعده عند سعي يا حي
وارشه يا نسيم الذي حيي   من كرار الذي يا احو به حي
نغم يا رنزم شاد محسن   بحسان تحفه رنزم حي
وخضاب دويشا مركبا   له قصدا رجال النجب زي
داوود اعني حادي النقع ولي   علماء عند خصام علي
روح تجاع الشمى في جمع دما   من في سر يا حيا ر الدرشي
لمن عندي المني بلغها   وا هيلوه وان اخفوا لبغي
سند ادحت قرى شام   ربا بنيت بابات مقدار خلي
لم يرق لي منزل بعد النقا   لدوره حسن عابد حتى
اذ دوارشد في لضاحي وجهها   وظفا قلبي برباك التقي
فبكأني منه ولا لها طاي   سكرة ودوطرا بي مسكرا
دروي من ذكر الراح افشت   ولهم فيه يعنو الذر مي
حر العقار اللحظ منه ابدا   وو بحشى عمره دي
سكت حسنى نحو حضرها   منه خال قهر ربى حاتي
ان ثنت فقضيب في نقا   شهر بدر رجا فرع طي
عاد ارمت رنت جيفي   دركب سارت الدبائب في
وابا شعر الدر سفا   حسنها كما ركبيلي عن ا في

اذ

عرفت الاقدار رطو غا يعظه   ان ترارت لا كرها يا كري
لم تكد امنا تكد من حكم لد   تقتص اثريا عليم يا سنح
شغفت محي فكانت اذ بنت   بالصلي تحيي يا تحيي
ظلمها الان رصلي ثبتت   ذاك منى دار رضى تبسلى
كلفت عيني ما ان عيرة   نظرة اليه عني ذا ار شي
جنة عندي ربا ام حلت   ام حلت عجلتها لم تجنى
كتر ايس حليت في حبر   صنع صنعا ود بياج خدي
دار خلد لم يدر في خلدي   انه في نيا عنها يلق عي
ري ما في وزني حزنا حزنها   سر لو روح سري سر ري
يانس حالا بدلت لي انسها   وحشة ادمن صالح الاحوال عي
حلت لدير لجمع الغانت رد   حسرتا اسقط حزنا في يدي
ته تمني عن ما ر تبعى   لمد لو تيا لربع حتى
طلبا في لبانات ترى   صعنا فيها لبان الحب سي
على من ملى ور تحف خيف   نقا ضيه ود في ذاك دي
بالله في لا تظعن في مصر في   عنها فقد ها في مصر في
تدري بين خبدت فا   دري اين جيدت القبي
نست لاكنت بهم صبابري   مرتا لا قبيه فيهم حلي

خارج من نوع عذل سمعي   ومن العتب نفت اقوى رقى
على خلقي عنك القاها بها   جيش علينا مدرج من بدعة حي
رادهني غير وحق عهد ها   نفسها [illegible] بعد الهوى
ان كن عهد الهوا حقا له   خبر حق لم يتب دعواه لي
ثوب زرجي وكرما اما كذ   عن الشرق لولا ترى اني اي
ست انسي بالقنا ها ر لها   كل من نال الحكى اسرى في يدي
سلم [illegible] النفسهم   ان تحب النفس من قبضتي
ما اقتضاه من سمعي دارجا   من ارادتي نفسي ارادني حي
فاطلب الكلف [illegible] الدهر   يا قرة ما الي وصى [illegible] في
رح معاهدا فتم نفسي وان   شئت ان تهوى القلب [illegible]
واسقم همت ما بدلهان ان   راضيا وصفا من [illegible] في
كم فتى من قبلي ما له   فود من حيا من كان حي
باب وصلي السام في سري الضنى   منه يا مارست حيا لم [illegible]
فان استغنيت عن عز التجا   قال وصلي يبدل النفس حي
نفسي روحي ان ترى اطلاك في   نفسها عنت هواي ان ترى
اي قلب يهوى البعد في   ملك عذب حبها ما بها ان
ان قست راضية نفسي بها   يا الهوى حسبي القنا ان تشتهي

ما رايت مثلك على حسنا   دلني بلك صبا لم ترني
مذ قرب في شرع الهوى   بانام تنسب في ابوي
الكل العشق رضينا به من   بانزال يا من هجر ترى
ليت شعري هل كفى ما قد جرى   مذ جرى ما قد لقي في سقمي
حاكيا بين [illegible] ان لا   عذري من تنكب عن زهرتي
صدري ارفقوا في الفطن   وفي جسمي حار وصفري
ست في التوحيد ابقيتها   كان شد الحب عن حيرتي
رند جانب كربي [illegible]   سلوة عالك فضلي منك عني
سامري بالطيف ان قرنني   نصر عن نيلها [illegible]
شام فيسام الطرف ساهر   طيفك الصبح بالحاظ [illegible]
وطريقهم يقطع جار لم تكن   فيه يوما بال حلي يا لك حلي
فاحبه لي بها ان فرق   الدهر [illegible]
ما ردني ان حي كانت الهوى   اذ الك ادري [illegible]
من كم عبدي ما اعطيه   غير ربع عهد حق عن وحي
سطرها بالفت اخفى [illegible]   يوم حديث [illegible]
عبرة تفيض ودمعي عبرة   يا ادعي الحرى اسعى [illegible]
كادوا ادمعي استغفر الله   بخفي حكمكم عن ملكي

صاد من حبي وداد حلت   بالهوى منه بدا نصاف لي
اثرى على حكم على اذا حي   روي وقد اذاحي منه حق
بعدي اذا ري ولا هجر [illegible]   جنتم بعد ودي هجر بي
هجركم ان كان حقا فرحا   سرا يا الحب روى حالي
باللذي وعهدي حيا [illegible]   وردي سكم بعدان [illegible]
عهدكم وما نكثت ولا نكثت   رفقي قلبي [illegible]
يا رضيع في غادي بيننا   والعدين لم ينقض حلي
[illegible] روحي [illegible]   فرياها بعيد البيت حق
دمتي ما بين [illegible] عبرت   عبرت عن [illegible] ولي
ما حدثت لحديث كم مرت   فاعبرت نبي من بحث
دمي صبا ري [illegible]   سحر امره بادية [illegible]
وذلك من صباحت [illegible]   وتحرشت [illegible]
نفذ [illegible] روحي [illegible] واصل   وحديثا من [illegible]
سائلي ما شفني في سائلي   ولا [illegible]
[illegible] لم يعتب [illegible]   وحي وان [illegible]
والتي يعقوب لها ولبه صبت   منة روحي [illegible]
مدمت ما كابدت من قصه لي   لكبدي حلف بعدي [illegible]

واجه منه حفا برقتا   ناظري من قلبه في القلب ري
ولنا بالشعب شعب طاري   [illegible]
خالفت مان جوى حال تعني   [illegible]
حبس حاجي البيت حاجي   [illegible]
بان ح عهدي بطرف قد مي   [illegible]
قربت بالسعي الذي وقعدت   [illegible]
تسعى بها ان حانتي فانني   [illegible]
خاطري من خاطري [illegible] بار   [illegible]
مدبر وجذب الراحة [illegible]   [illegible]
حفظ الرحل [illegible]   [illegible]
كان [illegible]   [illegible]
ان [illegible]   [illegible]
فاعهد [illegible]   [illegible]
باسقى الله عقيق [illegible]   [illegible]
وارتقات [illegible]   [illegible]
سهدي [illegible]   [illegible]
كم قد [illegible]

فرائی من نزاه کان [illegible]   عاد لی عفرت فیه رهبتی
حتی ربعی السحبا ربع السحبا   بابه حبر شا فیه [illegible]
ای مهش قرلی فی طلبه   اسقنی الاقصار حطی منه الی
ای لیال ارضی ها رح عودة   دم النقلی قول الصب الی
وهای الطرف ارجو رجعها   رجا ارقضی وما ادری بای
حبرة بابن قضا حبر [illegible]   مرضا لی وهی ابن حبه [illegible]
ذهب العمر ضیاعا دا لقضی   بالطه اولم افز منکم بشی
غیر ما اولیت من عقدی ولا   عثرة المبرث حقا من قضی

صدقا ظمای لماک لما ذا   وهواک قلبی صار منه جذاذا
ان کان فی تلفی رضاک صبابة   ولک البقاء وجدت فیه لذاذا
کبدی سلبت صحیحة فامن مع   برقی بها ممنونة [illegible]
باروما بای بسهم لحاظه   عن [illegible] صاحبه [illegible] الغاذا
انی هجرت الهجر [illegible]   فالومه [illegible] حکاه [illegible]
رعلی فیک من اعنتی فی حجرة   فغدا [illegible] فی حجره [illegible]
عین السلو [illegible] هندی [illegible]   عن جری حسن الوری استحوذا
یا ما [illegible] فیه [illegible]   تبرعه حالی الحلی [illegible] ذا

الحی

اضحی بحسان وحسن مقطبا   لغابن [illegible] اخا [illegible]
سیفا لیستی من الفؤاد جفونه   ودری الفتور به [illegible] ذا
فلک بجابر ذاد منه مصور [illegible]   فلتی [illegible] فی [illegible] ذا
لا عذر ان تخذ العذار حمایة   او [illegible] کا به [illegible]
وبطرفه سحر [illegible]   یا [illegible] کان له به استاذا
[illegible] البدر [illegible] السماء   [illegible] فذاک [illegible] ذا
غنت الغزالة والغزال [illegible]   [illegible] به [illegible] ذا
[illegible] مع [illegible]   [illegible] التقض [illegible]
وشکت [illegible]   وحلت [illegible] القلب [illegible]
عم استشفعا [illegible]   شغف به [illegible] استنقذا
خضر [illegible] عنت الفقیر [illegible]   [illegible] المسک [illegible]
[illegible]   [illegible]
نطقت [illegible]   [illegible] اذا
رقت [illegible]   السبت [illegible] اذا
کالغصن [illegible] الصباح [illegible]   واللیل [illegible] اذا
[illegible]   [illegible] العاد [illegible] اذا
[illegible]   ادکان [illegible] العذار [illegible] اذا

ودنا نحف [illegible] عرب [illegible]   [illegible] عاد [illegible]
[illegible] وذاک الحمی [illegible]   [illegible] اذ [illegible] اذا
هی ادمع الغث [illegible] جاد [illegible]   الوادی وجاد [illegible] اذا
کم فی [illegible] لدی [illegible]   [illegible] جارع [illegible] اذا
من [illegible] الغریق [illegible]   لما تفرقنا النوی [illegible] اذا
افردت عنهم بالشام البعید   وذاک الایام [illegible] اذا
[illegible] البعید [illegible]   کانت لقربه منهم [illegible] اذا
کالعهد [illegible]   [illegible] اذا
والصبر [illegible] عنهم [illegible]   عندی [illegible] اذا
عن الفراد [illegible]   [illegible] اذا
[illegible]   لحکمت [illegible] اذا
[illegible] فیه [illegible]   [illegible] استلذ اذا
[illegible]   لکن [illegible] اذا
لم یرقب [illegible]   [illegible] اذا
[illegible] قلبی [illegible]   اسمه [illegible] والثری [illegible] اذا
اسمی [illegible]   [illegible] الابقاء [illegible] اذا
حیران [illegible]   [illegible] اذا

[illegible]

حران [illegible] الضلوع [illegible]   [illegible] اذا
[illegible]   [illegible] اذا
سقم [illegible]   بالجسم [illegible] اذا
ابدا [illegible]   مات [illegible] اذا
[illegible]   [illegible] اذا
حزن [illegible]   [illegible] اذا
ابدا [illegible]   [illegible] اذا
[illegible]   [illegible] اذا
[illegible]   ان کان [illegible] الغرام [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

ولكنت عن كثب العريض معارضا   خزرنا لحزوى [illegible] لتوابعه
ديا ليت بانات كذا عن طوالع   لسيح [illegible] حلت
ومرج لديات الفريق سبقها   سلكت [illegible] ثم عنى [illegible]
فلي بان بانت الخيام [illegible]   على [illegible] سحة [illegible]
محجبة بين [illegible]   انثنت الى [illegible]
منعمة [illegible] العذار [illegible]   [illegible] قلبي وجهتي
[illegible] المنايا ان [illegible] المنا   وذلك [illegible] بقيتي
وما نظرت في الحب ان [illegible]   [illegible] الهوى لكن [illegible]
[illegible] وان [illegible]   وان اقبلت [illegible]
وان عرضت اطرق حيا وهيبة   وان اعرضت اشفق فلم التفت
وان لم يزل [illegible]   [illegible] ولم استطع [illegible]
[illegible] كان [illegible] لها   لتشبيه [illegible]
[illegible] غرامي [illegible]   [illegible]
فلم ار [illegible] عاشقا [illegible]   [illegible] معشوقة ذات بهجة
هي البدر [illegible]   [illegible]
[illegible] الوداع [illegible]   [illegible]
كالبرق [illegible]   وبالبرق [illegible]

دلم

ولست ارى ان النعش [illegible]   لقلبي فان كان الا لمحنتي
[illegible] كانت [illegible]   [illegible] بالغرام [illegible]
فلله [illegible] ذلك النعيم فلا ادري   من العيش الا العيش [illegible]
[illegible] الحب [illegible]   [illegible] ان الا في [illegible]
اخذتم فؤادي وهو بعض فما الذي   [illegible] ان [illegible]
[illegible] كان [illegible]   لما [illegible] العيس [illegible]
[illegible] اعظم الشوق [illegible]   [illegible]
[illegible]   غرام [illegible] بالفؤاد [illegible]
[illegible] ذاكرا [illegible]   [illegible] النفس [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] حضوري [illegible]
[illegible]   خفيت فلم تهدي العيون لرؤيتي
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] الشوق [illegible]
[illegible]   [illegible] فوق [illegible]
[illegible]   على [illegible] ذاك [illegible]
[illegible]   [illegible]

ولما [illegible]   [illegible] ذوي [illegible]
[illegible]   [illegible] بالمعروف [illegible]
[illegible] كان [illegible]   وما كان الا ان [illegible]
ايا كعبة الحسن التي [illegible]   [illegible]
[illegible] يا [illegible]   [illegible]
[illegible] ان قلبي [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

فانت تواسيت هو عن غسله   والكف منه ما ابتل حسنا لفرقتي
فلعين والدت شا اول مرة   على عادي الاسى وثالث بيت
كانا حلفنا للرقيب على الجفا   وان لا وفا لكن حنثت وبرت
وكانت بوثيق الدخا واخية   فلما تفرقنا عقدت وحلت
وناديته لم اخز منه عهده ما   وفاد وان كانت الى حشر ذمة
سقى بالصفا الربعي ربعا به الصفا   وجاد باجياد ثرى منه ثروتي
مخيم لذاتي وسوق مآربي   وقبلة آمالي وموطن صبوتي
منازل انس كان لم انس ذكرها   بمن بعدها والقرب ناري وجنتي
وفي اجلها حالي بها واجلها   على المن ما لم يخف والهم لفت
عرائب شعب عامر شعب عامري   عربي وان جاروا فهم خير جيرتي
ومن بعدها ما سر سري لبعدها   وقد قطعت منها رجائي بخيبتي
وما جزعي بالجزع عن عبث ولا   بدار لعلها ولعي بلوغتي
ومع فاتني في جمع ما سقي   ووردي في وادي محسر حسرتي
ولبسط طوى قبض التنائي بساطه   لنا بطوى لي بارغد عيشة
ابيت بجفن للسهاد معانق   تصافح صدري راحتي طول ليلتي
فذكر اويقات التي سلفت بها   سميري لو عادت اويقاتي التي
ودمي اتقه اياما نطقت جفا بها   سرقت بها في غفلة البين لذتي

وما دار هجر البعد عنها بخاطري   لديها بوصل القرب في دار هجرتي
وقد كان عندي وصلها دون مطلبي   فصار تمني الهجر في القرب قربتي
وكم راحة لي اولت حين اتقت   ولم تخش لما تاب [illegible] ترنت
كان لم اكن منها قريبا ولم ازل   بعيدا ودادي ما اعلت علتي
غرامي بصبري انصرم ذي التيم   صدود [illegible] حاسبا
واجيدي ببعد نما بمنتها   وما كبدي عن الالف فتتت
ولما ابت الا جماحا ودارها   اثرت وحادت عن الدهر منها باديه
تيقنت ان لا دار بعد طيبة   لطيبة وان لا عز بعد عزة

سلام [illegible] العلاء من فتى   مع حفظ عهد الهاشمية باقي
اعيد عنه سعي شادي النقوم ذكرها   بحجر اهواها دار صبا جادت تخيبت
نقضته فلت والسكر سعلي   بسري وما اخفت بصحوي سريرتي
سقتني حميا الحب راحة مقلتي   وكاسي محيا من عن الحسن جلت
فاوهمت صحبي ان شرب شرابهم   به سر سري في انتشائي بنظرة
وبالحدق استغنيت عن قدحي ومن   شمائلها لا من شمولي نشوتي
ففي حان سكري حان شكري لفتية   بهم تم لي كتمي الهوى مع شهرتي

بلى اقتضي نحوي اقتضيت وصلها   ولم يغشني في بسطها قبض خشيتي
وانفقتها مالي ولم يك حاضري   رقيب لها حاظ بخلوة جلوتي
ولكن حالي بالصبابة شاهد   ووجدي بها ماحي والفقد مثبتي
هي [illegible] بقية   اراك بها لي نظرة المتلفت
ومن لي سمعي بطن ان فنت ان   اراك من قبلي لغيري لذتي
نعمة لسكر فاقة لدن فتى   لها كبد لولا الهوى لم تفتت
ولو ان ما بي بالجبال وكان   طور سينا بها قبل التجلي لدكت
هوى عبرة نمت به وجوى نمت   به حرق ادواؤها بي اودت
فطوفان نوح عند نوحي كادمعي   وايقاد نيران الخليل كلوعتي
ولولا زفيري اغرقتني ادمعي   ولولا دموعي احرقتني زفرتي
وحزني ما يعقوب بث اقله   وكل بلى ايوب بعض بليتي
وآخر ما لاقى الاولى عشقوا الى   الردى بعض ما لاقيت اول محنتي
فلو سمعت اذن الدليل تاوهي   لآلام اسقام بجسمي اضرت
لاذكره كربا اذى عيش ازمة   بمنقطعي ركب اذا العيس زمت
وقد برح التبريح بي وابادني   وابدى الضنى مني خفي حقيقتي
فنادمت في سكري النحول مراقبي   بجملة اسراري وتفصيل سيرتي
ظهرت لهم وصفا وذاتي بحيث لا   يراها لبلوى من جوى الحب ابلت

فابدت

فابدت ولم ينطق لساني لسمعهم   هواجس نفسي سر ما عنه اخفت
وظلت لفكري اذنه خلدا بها   يدور به عن رؤية العين اغنت
فاخبرهم اني حكى عنه ظاهري   بباطن امري وهو من اهل خبرتي
كان الكرام الكاتبين تنزلوا   على قلبه وحيا بما في صحيفتي
وما كان يدري ما اجن وما الذي   حشاي من السر المصون اكنت
وكشف حجاب الجسم ابرز سر ما   به كان مستورا له من سريرتي
وكنت بسري عنه في خفية وقد   خفته لوهن من نحولي انتي
فاظهرني سقم به كان خافيا   له والهوى ياتي بكل غريبة
وافرط بي ضر تلاشت لمسه   احاديث نفس كالمدامع نمت
فلو هم مكروه الردى بي لما درى   مكاني ومن اخفا احبك خفيتي
وما بين شوق واشتياق فنيت في   تول بحظر او تجل بحضرة
فلو لفناي من فنائك رد لي   فؤادي لم يرغب الى دار غربتي
وعنوان شاني ما ابثك بعضه   وما تحته اظهاره فوق قدرتي
وامسك عجزا عن امور كثيرة   بنطقي لن تحصى ولو قلت قلت
شفائي اشفى بل قضى الوجد ان قضى   وبرد غليلي واجد حر غلتي
وبالي ابلى من ثياب تجلدي   به الذات في الاعدام نيطت بلذة
فلو كشف العواد بي وتحققوا   من اللوح ما مني الصبابة ابقت

لما شاهدت مني بصائرهم سوى   تخلل روح بين أثواب ميت
ومنذ عفا رسمي وهمت وهمت في   وجودي فلم تظفر بكوني فكرتي
وبعد فحالي فيك قامت بنفسها   وبينتي في سبق روحي بنيتي
ولم أحك في حبيك حالي تبرما   بها لاضطراب بل لتنفيس كربتي
ويحسن إظهار التجلد للعدى   ويقبح غير العجز عند الأحبة
ويمنعني شكواي حسن تصبري   ولو أشك للأعادي ما بي لأشكت
وعقبى اصطباري في هواك حميدة   عليك ولكن عنك غير حميدة
وكان أذاي في الحب منك إذا بدا   جعلت له شكري مكان شكيتي
وما حل بي من محنة فهي منحة   وقد سلمت من حل عقد عزيمتي
نعم وتباريح الصبابة إن عدت   علي من النعماء في الحب عدت
ومنك شقائي بل بلائي منة   وفيك لباس البؤس أسبغ نعمة
أراني ما أوليته خير قنية   قديم ولائي فيك من شر فتية
فلاح وواش ذاك يهدي لعزة   ضلالا وذا بي ظل يهدي لغرة
أخالف ذا في لومه عن تقى كما   أخالف ذا في لومه عن تقية
وما رد وجهي عن سبيلك هول ما   لقيت ولا ضراء في ذاك مست
ولا حلم لي في حمل ما فيك نالني   يؤدي لحمدي أو لمدح مودتي
قضى حسنك الداعي إليك احتمال ما   قصصت وأقصى بعد ما بعد قصتي

وما هو إلا أن ظهرت لناظري   بأكمل أوصاف على الحسن أربت
فحليت لي البلوى فخليت بينها   وبيني فكانت منك أجمل حلية
ومن يتحرش بالجمال إلى الردى   أرى نفسه من أنفس العيش ردت
ونفس ترى في الحب أن لا ترى عنا   متى ما تصدت للصبابة صدت
وما ظفرت بالود روح مراحة   ولا بالولا نفس صفا العيش ودت
وأين الصفا هيهات من عيش عاشق   وجنة عدن بالمكاره حفت
ولي نفس حر لو بذلت لها على   تسليك ما فوق المنى ما تسلت
ولو أبعدت بالصد والهجر والقلى   وقطع الرجا عن خلتي ما تخلت
وعن مذهبي في الحب ما لي مذهب   وإن ملت يوما عنه فارقت ملتي
ولو خطرت لي في سواك إرادة   على خاطري سهوا قضيت بردتي
لك الحكم في أمري فما شئت فاصنعي   فلم تك إلا فيك لا عنك رغبتي
ومحكم عهد لم يخامره بيننا   تخيل نسخ وهو خير ألية
وأخذك ميثاق الولا حيث لم أبن   بمظهر لبس النفس في فيء طينتي
وسابق عهد لم يحل مذ عهدته   ولاحق عقد جل عن حل فترة
ومطلع أنوار بطلعتك التي   لبهجتها كل البدور استسرت
ووصف كمال فيك أحسن صورة   وأقومها في الخلق منه استمدت
ونعت جلال منك يعذب دونه   عذابي وتحلو عنده لي قتلتي

وسر جمال عنك كل ملاحة   به ظهرت للعالمين وتمت
وحسن به تسبى النهى دلني على   هوى حسنت فيه لعزك ذلتي
ومعنى وراء الحسن فيك شهدته   به دق عن إدراك عين بصيرتي
لأنت منى قلبي وغاية مطلبي   وأقصى مرادي واختياري وخيرتي

خلعت عذاري واعتذاري لابسا الـ   خلاعة مسرورا بخلعي وخلعتي
وخلع عذاري فيك فرضي وإن أبى   اقترابي قومي والخلاعة سنتي
وليسوا بقومي ما استعابوا تهتكي   فأبدوا قلى واستحسنوا فيك جفوتي
وأهلي في الهوى أهله وقد   رضوا لي عاري واستطابوا فضيحتي
فمن شاء فليغضب سواك فلا أذى   إذا رضيت عني كرام عشيرتي
وإن فتن النساك بعض محاسن   لديك فكل منك موضع فتنتي
وما احترت حتى اخترت حبيك مذهبا   فواحيرتي إن لم تكن فيك حيرتي
فقالت هوى غيري قصدت ودونه   اقتصدت عميا عن سواء محجتي
وغرك حتى قلت ما قلت لابسا   به شين مين لبس نفس تمنت
وفي أنفس الأوطار أمسيت طامعا   بنفس تعدت طورها فتعدت

وكيف

وكيف بحبي وهو أحسن خلة   تفوز بدعوى وهي أقبح خلة
وأين السها من أكمه عن مراده   سها عمها لكن أمانيك غرت
فقمت مقاما حط قدرك دونه   على قدم عن حظها ما تخطت
ورمت مراما دونه كم تطاولت   بأعناقها قوم إليه فجذت
أتيت بيوتا لم تنل من ظهورها   وأبوابها عن قرع مثلك سدت
وبين يدي نجواك قدمت زخرفا   تروم به عزا مراميه عزت
وجئت بوجه أبيض غير مسقط   لجاهك في داريك خاطب صفوة
ولو كنت بي من نقطة الباء خفضة   رفعت إلى ما لم تنله بحيلة
بحيث ترى أن لا ترى ما عددته   وأن الذي أعددته غير عدة
ونهج سبيلي واضح لمن اهتدى   ولكنها الأهواء عمت فأعمت
وقد آن أن أبدي هواك ومن به   ضناك بما ينفي ادعاءك محنتي
حليف غرام أنت لكن بنفسه   وإبقاك وصفا منك بعض أدلتي
فلم تهوني ما لم تكن في فانيا   ولم تفن ما لا تجتلى فيك صورتي
فدع عنك دعوى الحب وادع لغيره   فؤادك وادفع عنك غيك بالتي
وجانب جناب الوصل هيهات لم يكن   وها أنت حي إن تكن صادقا مت
هو الحب إن لم تقض لم تقض مأربا   من الحب فاختر ذاك أو خل خلتي
فقلت لها روحي لديك وقبضها   إليك ومن لي أن تكون بقبضتي

وما انا بالشانى الوفاة مع الهوى   وشانى وفائى والهوى مراد شيمتى
وماذا عسى عنى يقال سوى قضى   فلان هوى من لى بذا وهو بغيتى
اجل اجلى ارضى انقضاه صبابة   ولا وصل ان صحت لحبك نسبتى
وان لم افز حقا اليك بنسبة   لعزتها حسبى افتخارى بتهمتى
ودون اتهامى ان قضيت اسى فما   اسر بنفس بالشهادة سرت
ولى منك كاف ان هدرت دمى ولم   اعد شهيدا علم داعى منيتى
ولم تسو روحى فى وصالك بذلها   لدى لبون بين صونى وبذلتى
وانى الى التهديد بالموت راكن   ومن هوله اركان غيرى هدت
ولم تعسفى بالقتل روحى بل لها   به تسعفى ان انت اتلفت مهجتى
فان صح هذا القال منك رفعتنى   واعليت مقدارى واغليت قيمتى
وها انا مستدع قضاك وما به   رضاك ولا اختار تاخير مدتى
وعيدك لى وعد وانجازه منى   ولى بغير البعد ان ترم تثبت
وقد صرت ارجو ما يخاف فاسعدى   به روح ميت للحياة استعدت
وبى من بها نافست بالنفس سالكا   سبيل الالى قبلى ابوا غير شرعتى
بكل قبيل كم قتيل بها قضى   اسى لم يفز يوما اليها بنظرة
وكم فى الورى مثلى اماتت صبابة   ولو نظرت عطفا اليه لاحيت
اذا ما احلت فى هواها دمى ففى   ذرى العز والعليا قدرى احلت

لعمرى

لعمرى وان اتلفت عمرى بحبها   ربحت وان ابلت حشاى ابلت
ذللت بها فى الحب حتى وجدتنى   وادنى منال عندهم فوق همتى
واخملنى وهنا خضوعى لهم فلم   يرونى هوانا بى محلا لخدمتى
ومن درجات العز امسيت مخلدا   الى دركات الذل من بعد نخوتى
فلا باب لى يغشى ولا جاه يرتجى   ولا جار لى يحمى لفقد حميتى
كان لم اكن فيهم خطيرا ولم ازل   لديهم حقيرا فى رخاء وشدة
فلو قيل من تهوى وصرحت باسمها   لقيل كنى او مسه طيف جنة
ولو عز فيها الذل ما لذ لى الهوى   ولم تك لولا الذل فى الحب عزتى
فحالى بها حال بعقل مدله   وصحة مجهود وعز مذلة
اسرت تمنى حبها النفس حيث لا   رقيب حجى سرا لسرى وخصت
فاشفقت من سير الحديث بسائرى   فتعرب عن سرى عبارة عبرتى
يغالط بعضى عنه بعضى صبابة   ومينى فى اخفائه صدق لهجتى
ولما ابت اظهاره لجوارحى   بديهة فكرى صنته عن رويتى
وبالغت فى كتمانه فنسيته   وانسيت كتمى ما اليه اسرت
فان اجن من غرس المنى ثمر العنا   فلله نفس فى مناها تعنت
واحلى امانى النفس للحب ما قضت   عناها به من اذكرتها وانست
اقامت لها منى على مراقبا   خواطر قلبى بالهوى ان المت

فان طرقت سرا من الوهم خاطرى   بلا حاضر اطرقت اجلال هيبة
ويطرف طرفى ان هممت بنظرة   وان بسطت كفى الى البسط كفت
ففى كل عضو فى اقدام رغبة   ومن هيبة الاعظام احجام رهبة
لفى وسمعى فيه آثار زحمة   عليها بدت عندى كاثار رحمة
لسانى ان ابدى اذا ما تلا اسمها   له وصفه سمعى وما صم يصمت
واذنى ان اهدى لسانى ذكرها   لقلبى ولم يستعبده الصمت صمت
اغار عليها ان اهيم بحبها   واعرف مقدارى فانكر غيرتى
فتختلس الروح ارتياحا لها وما   ابرى نفسى من توهم منيتى
يراها على بعد عن العين مسمعى   بطيف ملام زائر حين يقظتى
فيغبط طرفى مسمعى عند ذكرها   وتحسد ما افنته منى بقيتى
اممت امامى فى الحقيقة فالورى   ورائى وكانت حيث وجهت وجهتى
يراها امامى فى صلاتى ناظرى   ويشهدها قلبى امام ائمتى
ولا غرو ان صلى الامام الى ان   ثوت بفؤادى وهى قبلة قبلتى
وكل الجهات الست نحوى توجهت   بما تم من نسك وحج وعمرة
لها صلواتى بالمقام اقيمها   واشهد فيها انها لى صلت
كلانا مصل واحد ساجد الى   حقيقته بالجمع فى كل سجدة
وما كان لى صلى سواى ولم تكن   صلاتى لغيرى فى ادا كل ركعة

الى كم اواخى الستر ها قد هتكته   بدت عند اخذ العهد فى اوليتى
منحت ولاها يوم لا يوم قبل ان   وحل اواخى الحجب فى عقد بيعتى
فنلت ولاها لا بسمع وناظر   ولا باكتساب واجتلاب جبلة
وهمت بها فى عالم الامر حيث لا   ظهور وكانت نشوتى قبل نشاتى
فافنى الهوى ما لم يكن ثم باقيا   هنا من صفات بيننا فاضمحلت
فالفيت ما القيت عنى صادرا   الى ومنى واردا بمزيدتى
وشاهدت نفسى بالصفات التى بها   تحجبت عنى فى شهودى وحجبتى
وانى التى احببتها لا محالة   وكانت لها نفسى على محيلتى
فهامت بها من حيث لم تدر وهى فى   شهودى بنفس الامر غير جهولة
وقد ان لى تفصيل ما قلت مجملا   واجمال ما فصلت بسطا لبسطتى
افاد اتخاذى حبها لاتحادنا   نوادر عن عاد المحبين شذت
يشى لى بى الواشى اليها ولائمى   عليها بها يبدى اليها نصيحتى
فاوسعها شكرا وما اسلفت قلى   وتمنحنى برا لصدق المحبة
تقربت بالنفس احتسابا لها ولم   اكن راجيا عنها ثوابا فادنت
وقدمت مالى فى مالى عاجلا   وما ان عساها ان تكون منيلتى
وخلفت خلفى رويتى ذاك مخلصا   ولست براض ان تكون مطيتى
ويممتها بالفقر لكن بوصفه   غنيت فالقيت افتقارى وثروتى

واثبت في القاء فقري والغنى نصيبة قصدي فاطرحت نصيبتي
فلاح فلاحي في اطراحي فاصبحت ثوابي لا شيء سواها مثيبتي
وظلت بها لا بي اليها ادل لي بها عني عن سبل الهدى اذ ادلت
فلي بها خلع مرادك مطلبا فاياك في نفس بها مطمئنة
وامس خليا من حظوظك واسم عن حضيضك واثبت بعد ذلك تنبت
وسدد وقارب واعتصم واستقم لها مجيبا اليها عن انابة مخبت
وعد من قريب واستجب واجتنب غدا اشمر عن ساق اجتهاد بنهضة
وكن صارما كالوقت فالمقت في عسى واياك علا فهي اخطر علة
وقم في رضاها واسع غير محاول نشاطا ولا تخلد لعجز مفوت
وسر زمنا وانهض كسيرا فحظك البطالة ما اخرت عزما لصحة
واقدم وقدم ما قعدت له مع الخوالف واخرج عن قيود التلفت
وجذ بسيف العزم سوف فان تجد تجد نفسا فالنفس ان جدت جدت
واقبل اليها وانحها مفلسا فقد وصيت لنصحي ان قبلت نصيحتي
فلم يدن منها موسر باجتهاده وعنها به لم ينأ مؤثر عسرة
بذلك جرى شرط الهوى بين اهله وطائفة بالعهد اوفت فوفت
متى عصفت ريح الولا قصفت اخا غناء ولو بالفقر هبت لربت
واغنى يمين باليسار جزاؤها مدى القطع ما للوصل في الحب مدت
واخلص

واخلص لها واخلص بها عن رعونة افتقارك من اعمال بر تزكت
وعاد دواعي القيل والقال وانج من عوادي دعاو صدقها قصد سمعة
فالسن من يدعى بالسن عارف وقد عبرت كل العبارات كلت
وما عنه لم تفصح فانك اهله وانت غريب عنه ان قلت فاصمت
وفي الصمت سمت عنده جاه مسكة غدا عبده من ظنه خير مسكت
وكن بصرا وانظر وسمعا وعه وكن لسانا وقل فالجمع اهدى طريقة
ولا تتبع من سولت نفسه له فصارت له امارة واستمرت
ودع ما عداها واعد نفسك فهي من عداها وعذ منها باحصن جنة
فنفسي كانت قبل لوامة متى اطعها عصت او اعص كانت مطيعتي
فاوردتها ما الموت ايسر بعضه واتعبتها كيما تكون مريحتي
فعادت ومهما حملتها تحملت مني وان خففت عنها تاذت
وكلفتها لا بل كلفت قيامها بتكليفها حتى كلفت بكلفتي
واذهبت في تهذيبها كل لذة بابعادها عن عادها فاطمانت
ولم يبق هول دونها ما ركبته واشهد نفسي فيه غير زكية
وكل مقام عن سلوك قطعته عبودية حققتها بعبودة
وصرت بها صبا فلما تركت ما اريد ارادتني لها واحبت
فصرت حبيبا بل محبا لنفسه وليس كقول مر نفسي حبيبتي

خرجت بها عني اليها فلم اعد الي ومثلي لا يقول برجعتي
وافردت نفسي عن خروجي تكرما فلم ارضها من بعد ذاك لصحبتي
وغيبت عن افراد نفسي بحيث لا يزاحمني ابداء وصف بحضرتي
واشهدت غيبي اذ بدت فوجدتني هنالك اياها بجلوة خلوتي
وطاح وجودي في شهودي وبنت عن وجود شهودي ماحيا غير مثبت
وعانقت ما شاهدت في محو شاهدي بمشهده للصحو من بعد سكرتي
ففي الصحو بعد المحو لم اك غيرها وذاتي بذاتي اذ تحلت تجلت
وها انا ابدي في اتحادي مبدئي وانهي انتهائي في تواضع رفعتي
جلت في تجليها الوجود لناظري ففي كل مرئي اراها برؤية
ووصفي اذا لم تدع باثنين وصفها وهيئتها اذ واحد نحن هيئتي
فان دعيت كنت المجيب وان اكن منادى اجابت من دعاني ولبت
وان نطقت كنت المناجي كذاك ان قصصت حديثا انما هي قصت
فقد رفعت تاء المخاطب بيننا وفي رفعها عن فرقة الفرق رفعتي
فان لم يجوز رؤية اثنين واحدا حجاك ولم يثبت لبعد تثبت
ساجلو اشارات عليك خفية بها كعبارات لديك جلية
واعرب عنها مغربا حيث لات حين لبس بتبياني سماع ورؤية
واثبت بالبرهان قولي ضاربا مثال محق والحقيقة عمدتي
بمتبوعة

بمتبوعة ينبيك في الصرع غيرها على فمها في مسها حيث جنت
ومن لغة تبدو بغير لسانها عليه براهين الادلة صحت
وفي العلم حقا ان مبدي غريب ما سمعت سواها وهي في الحس ابدت
فلو واحدا امسيت اصبحت واجدا منازلة ما قلته عن حقيقة
ولكن على الشرك الخفي عكفت لو عرفت بنفس عن هدى الحق ضلت
وفي حبه من عز توحيد حبه فبالشرك يصلى منه نار قطيعة
وما شان هذا الشان منك سوى السوا ودعواه حقا عنك ان تمح تثبت
كذا كنت حينا قبل ان يكشف الغطا من اللبس لا انفك عن ثنوية
اروح بفقد بالشهود مؤلفي واغدو بوجد بالوجود مشتتي
يفرقني لبي التزاما بمحضري ويجمعني سلبي اصطلاما بغيبتي
اخال حضيضي الصحو والسكر معرجي اليها ومحوي منتهى قاب سدرتي
فلما جلوت الغين عني اجتليتني مفيقا ومني العين بالعين قرت
ومن فاقتي سكرا غنيت افاقة لدى فرقي الثاني فجمعي كوحدتي
فجاهد تشاهد فيك منك وراء ما وصفت سكونا عن وجود سكينتي
فمن بعد ما جاهدت شاهدت مشهدي وهادي لي اياي بل بي قدوتي
وبي موقفي لا بل الي توجهي ولكن صلاتي لي ومني كعبتي
فلا تك مفتونا بحسنك معجبا بنفسك موقوفا على لبس غرة

وفارق ضلال الفرق فالجمع منتج   هدى فرقة بالاتحاد تحدت
وصرح بإطلاق الجمال ولا تقل   بتقييده ميلا لزخرف زينة
فكل مليح حسنه من جمالها   معار له بل حسن كل مليحة
بها قيس لبنى هام بل كل عاشق   كمجنون ليلى أو كثير عزة
فكل صبا منهم إلى وصف لبسها   بصورة حسن لاح في حسن صورة
وما ذاك إلا أن بدت بمظاهر   فظنوا سواها وهي فيها تجلت
بدت باحتجاب واختفت بمظاهر   على صبغ التلوين في كل برزة
ففي النشأة الأولى تراءت لآدم   بمظهر حوا قبل حكم الأمومة
فهام بها كيما يكون به أبا   ويظهر بالزوجين سر البنوة
وكان ابتدا حب المظاهر بعضها   لبعض ولا ضد يصد ببغضة
وما برحت تبدو وتخفى لعلة   على حسب الأوقات في كل حقبة
وتظهر للعشاق في كل مظهر   من اللبس في أشكال حسن بديعة
ففي مرة لبنى وأخرى بثينة   وآونة تدعى بعزة عزت
ولسن سواها لا ولا كن غيرها   وما إن لها في حسنها من شريكة
كذاك بحكم الاتحاد بحسنها   كما لي بدت في غيرها وتزيت
بدوت لها في كل صب متيم   بأي بديع حسنه وبأية
وليسوا بغيري في الهوى لتقدم   علي لسبق في الليالي القديمة

وما القوم

وما القوم غيري في هواها وإنما   ظهرت لهم للبس في كل هيئة
ففي مرة قيسا وأخرى كثيرا   وآونة أبدو جميل بثينة
تجليت فيهم ظاهرا واحتجبت با   طنا بهم فاعجب لكشف بسترة
وهن وهم لا وهن وهم مظاهر   لنا بتجلينا بحب ونضرة
فكل فتى حب أنا هو وهي حب   كل فتى والكل أسماء لبسة
أسام بها كنت المسمى حقيقة   وكنت لي البادي بنفس تخفت
وما زلت إياها وإياي لم تزل   ولا فرق بل ذاتي لذاتي أحبت
وليس معي في الملك شيء سواي وال   معية لم تخطر على ألمعية
وهذي يدي لا أن نفسي تخوفت   سواي ولا غيري لخيري ترجت
ولا ذل إخمال لذكري توقعت   ولا عز إقبال لشكري توخت
ولكن لصد الضد عن طعنه على   علا أوليا المنجدين بنجدة
رجعت لأعمال العبادة عادة   وأعددت أحوال الإرادة عدتي
وعدت بنسكي بعد هتكي وعدت من   خلاعة بسطي لانقباض بعفة
وصمت نهاري رغبة في مثوبة   وأحييت ليلي رهبة من عقوبة
وعمرت أوقاتي بورد لوارد   وصمت لسمت واعتكاف لحرمة
وبنت عن الأوطان هجران قاطع   مواصلة الإخوان واخترت عزلتي
ودققت فكري في الحلال تورعا   وراعيت في إصلاح قوتي قوتي

وأنفقت من يسر القناعة راضيا   من العيش في الدنيا بأيسر بلغة
وهذبت نفسي بالرياضة ذاهبا   إلى كشف ما حجب العوائد غطت
وجردت في التجريد عزمي تزهدا   وآثرت في نسكي استجابة دعوتي
متى حلت عن قولي أنا هي أو أقل   وحاشا لمثلي أنها في حلت
ولست على غيب أحيلك لا ولا   على مستحيل موجب سلب حيلتي
وكيف وباسم الحق ظل تحققي   تكون أراجيف الضلال مخيفتي
وها دحية وافى الأمين نبينا   بصورته في بدء وحي النبوة
أجبريل قل لي كان دحية إذ بدا   لمهدي الهدى في صورة بشرية
وفي علمه عن حاضريه مزية   بماهية المرئي من غير مرية
يرى ملكا يوحي إليه وغيره   يرى رجلا يدعى لديه بصحبة
ولي من أتم الرؤيتين إشارة   تنزه عن رأي الحلول عقيدتي
وفي الذكر ذكر اللبس ليس بمنكر   ولم أعد عن حكمي كتاب وسنة
منحتك علما إن ترد كشفه فرد   سبيلي واشرع في اتباع شريعتي
فمنبع صدى من شراب نقيعه   لدي فدعني من سراب بقيعة
ودونك بحرا خضته وقف الألى   بساحله صونا لموضع حرمتي
ولا تقربوا مال اليتيم إشارة   لكف يد صدت له إذ تصدت
وما نال شيئا منه غيري سوى فتى   على قدمي في القبض والبسط ما فتي

فلا

فلا تعش عن آثار سيري واخش غين   إيثار غيري واغش عين طريقتي
فؤادي ولاه صاحبي صاحبي الهوى   ولاية أمري داخل تحت إمرتي
وملك معالي العشق ملكي وجندي ال   معاني وكل العاشقين رعيتي
فتى الحب ها قد بت عنه بحكم من   يراه حجابا فالهوى دون رتبتي
وجاوزت حد العشق فالحب كالقلى   وعن شأو معراج اتحادي رحلتي
فطب بالهوى نفسا فقد سدت أنفس ال   عباد من العباد في كل أمة
وفز بالعلا وافخر على ناسك علا   بظاهر أعمال ونفس تزكت
وجز مثقلا لو خف طف موكلا   بمنقول أحكام ومعقول حكمة
وحز بالولا ميراث أرفع عارف   غدا همه إيثار تأثير همة
وته ساحبا بالسحب أذيال عاشق   بوصل على أعلى المجرة جرت
وجل في فنون الاتحاد ولا تحد   إلى فئة في غيره العمر أفنت
فواحده الجم الغفير ومن غدا   شراذمه حجت بأبلغ حجة
فمت بمعناه وعش فيه أو فمت   معناه واتبع أمة فيه أمت
فأنت بهذا المجد أجدر من أخي   اجتهاد مجد عن رجاء وخيفة
وغير عجيب هز عطفيك دونه   بأهنى وأنهى لذة ومسرة
وأوصاف من تعزى إليه كم اصطفت   من الناس منسيا وأسماه أسمت
وأنت على ما أنت عني نازح   وليس الثريا للثرى بقريبة

فطورك قد بلغته وبلغت فو ... ق طورك حيث النفس لم تك ظنت
وحدك هذا عنده قف فعنه لو ... تقدمت شيئا لاحترقت بجذوة
وقدري بحيث المرء يغبط دونه ... سموا ولكن فوق قدرك غبطتي
وكل الورى ابناء آدم غير اني ... حزت صحو الجمع من بين اخوتي
فسمعي كليمي وقلبي منبأ ... باحمد رؤيا مقلة احمدية
وروحي للارواح روح وكل ما ... ترى حسنا في الكون من فيض طينتي
فذر لي ما قبل الظهور عرفته ... خصوصا وبي لم تدر في الذر رفقتي
ولا تسمني فيها مريدا فمن دعي ... مرادا لها جذبا فقير لعصمتي
والغ الكنى عني ولا تلغ الكني ... بها فهي من آثار صيغة صنعتي
وعن لقبي بالعارف ارجع فان ترى ... التنابز بالالقاب في الذكر تمقت
فاصغر اتباعي على عين قلبه ... عرائس ابكار المعارف زفت
جنى ثمر العرفان من فرع فطنة ... زكا باتباعي وهو من اصل فطرتي
فان سيل عن معنى اتى بغرائب ... عن الفهم جلت بل عن الوهم دقت
ولا تعش عن آثار بعثي تقرب ... اراده بحكم الجمع فرق جريرة
توصل قطعي او بغير اتباعه ... ردودي صدي واشهادي هدايتي
وفي من بها ورثت عني ولم ارد ... سواي خلعت اسمي ورسمي وكنيتي
فسرت الى ما دونه وقفت الالى ... وضلت عقول بالعوائد ضلت

فلا وصف

فلا وصف لي والوصف رسم كذاك الا ... سم وسم فان تكني فكن وانعت
ومني انا اياي الى حيث لا الى ... عرجت وعطرت الوجود برجعتي
ومني انا اياي لباطن حكمة ... وظاهر احكام اقيمت لدعوتي
فغاية مجذوبي اليها ومنتهى ... مراديه ما اسلفته قبل توبتي
ومني اوج السابقين بزعمهم ... حضيض ثرى آثار موضع وطأتي
وآخر ما بعد الاشارة حيث لا ... ترقي ارتفاع وضع اول خطوتي
فما عالم الا بفضلي عالم ... ولا ناطق في الكون الا بمدحتي
ولا غرو ان سدت الالى سبقوا وقد ... تمسكت من طه باوثق عروة
عليها مجازي سلامي فانما ... حقيقته مني الي تحيتي
واطيب ما فيها وجدت بمبتدا ... غرامي وقد ابدى بها كل نذرة
ظهوري وقد اخفيت حالي منشدا ... بها طربا والحال غير خفية
بدت فرأيت الحزم في نقض توبتي ... وقام بها عند النهى عذر محنتي
فمنها اماني من ضنى جسدي بها ... اماني آمال سخت ثم شحت
وفيها تلافي الجسم بالسقم صحة ... له وهو في النفس الصفوة
وموتي بها وجدا حياة هنيئة ... وان لم امت في الحب عشت بغصتي
فيا مهجتي ذوبي جوى وصبابة ... ويا لوعتي كوني كذاك مذيبتي
ويا نار احشائي اقيمي من الجوى ... حنايا ضلوعي فهي غير قويمة

ولم الا ربابي كلي [illegible] على الهوى ... بها دائما في [illegible] بسطة
وقد ملت منها فوق ما كنت راجيا ... وما لم اكن املت من قرب قربتي
ومد [illegible] بعد الا [illegible] ... فمع بابها [illegible] كلي عليه
بها لي [illegible] الحب [illegible] ... وما نجحت [illegible] في الحس انها
فوجه [illegible] الورى [illegible] حسنها ... لضاعفت [illegible] احسانها كل ومضة
ليشهد حسني حسنها كل ذرة ... بها كل طرف جال في كل طرفة
وتثني عليها في [illegible] كل نطيقة ... بكل لسان قال في كل لفظة
وانشق رياها بكل رقيقة ... بها كل انف ناشق كل هبة
واسمع مني لفظها كل بضعة ... بها كل سمع سامع متنصت
والثم مني كل جزء لثامها ... بكل فم لثمه كل قبلة
فلو بسطت جسمي رأت كل جوهر ... به كل قلب فيه كل محبة
واغرب ما فيها استفدت وجاد لي ... به الفتح كشفا مذهبا كل ريبة
شهودي بدل الجمع كل مخالف ... ولي [illegible] رتبة حسنه كما لو رده
وحسني [illegible] وعقار [illegible] ... [illegible] بها [illegible] بر فيضي
فشكري لي [illegible] حاصل [illegible] ... وفي [illegible] هداي [illegible] لنطقي
وغيري مع [illegible] وعنادي والمبري ... سواي تشي منه عطفا لعطفتي
وشكري لي [illegible] ... الى ونفسي بالكآئن استعدت

[illegible]

ودم ساهيا ثم التفت [illegible] ... لتصحو نفسي عن سواي تغطت
بعالم [illegible] لم [illegible] ... وادرك رشده معنى بالعبارة حدت
وعني بالتصريح [illegible] وان تك ... عني على التصريح للمتعنت
رسمه وابداؤها الآذان تسببا ... الى فرقي والجمع بابي تشتتي
احاسيسنا في باطن الجمع واحد ... وادراكه في ظاهر الفرق عدة
واني واياها لذات ومن وشى ... بها وثنى عنها صفات تبدت
فذا مظهر للروح هاد لافقها ... شهودا غدا في صيغة معنوية
وذا مظهر للنفس حاد لرفقها ... وجودا غدا في صيغة صورية
ومن عرف الاشكال مثلي لم يشب ... بشرك هدي في رفع اشكال شبهة
فذاتي باللذات خصت عوالمي ... بمجموعها امداد جمع وعمت
وجادت ولا استعداد كسب بفيضها ... وقبل التهيي للقبول استعدت
فبالنفس اشباح الوجود تنعمت ... وبالروح ارواح الشهود تهنت
وحال شهودي بين ساع لافقه ... ولاح مراع رفقة بالنصيحة
شهيد بحالي في السماع لجاذبي ... قضاء مقري او ممر قضيتي
ويثبت نفي الالتباس تطابق ... المثالين بالخمس الحواس المبينة
وبين يدي مرماي دونك سر ما ... تلقته منها النفس سرا فالقت
اذا لاح معنى الحسن في اي صورة ... وناح معنى الحزن في اي سورة

ويشهدها فكري بطرف تخيلي   ويسمعها ذكري بمسمع فطنتي
ويحضرها للنفس وهمي تصورا   فيحسبها في الحس فهمي نديمتي
فأعجب من سكري بغير مدامة   وأطرب في سري ومني طربتي
فيرقص قلبي وارتعاش مفاصلي   يصفق كالشادي وروحي قينتي
وما برحت نفسي تقوت بالمنى   وتمحو القوى بالضعف حتى تقوت
هناك وجدت الكائنات تحالفت   على أنها والعون مني معينتي
ليجمع شملي كل جارحة بها   ويشمل جمعي كل منبت شعرة
ويخلع فيما بيننا لبس بيننا   على أنني لم ألفه غير ألفة
تنبه للنقل الحس للنفس راغبا   عن الدرس ما أبدت بوحي البديهة
لروحي يهدى ذكرها الروح كلما   سرت سحرا منها شمال وهبت
ويلتذ إن هاجته سمعي بالضحى   على ورق ورق شدت وتغنت
وينعم طرفي إن روته عشية   لإنسانه عنها بروق وأهدت
ويمنحه ذوقي ولمسي أكؤس   الشراب إذا ليلا علي أديرت
ويوحيه قلبي للجوانح باطنا   بظاهر ما رسل الجوارح أدت
ويحضرني في الجمع من باسمها شدا   فأشهدها عند السماع بجملتي
فينحو سماء النفخ روحي ومظهري   المسوى بها يحنو لأتراب تربتي
فمني مجذوب إليها وجاذب   إليه ونزع النزع في كل جذبة

وما ذاك

وما ذاك إلا أن نفسي تذكرت   حقيقتها من نفسها حين أوحت
فحنت لتجريد الخطاب ببرزخ   التراب وكل آخذ بأزمتي
وينبيك عن شأني الوليد وإن نشا   بليدا بإلهام كوحي وفطنة
إذا أن من شد القماط وحن في   نشاط إلى تفريج إفراط كربة
يناغي فيلغي كل كل أصابه   ويصغي لمن ناغاه كالمتنصت
وينسيه مر الخطب حلو خطابه   ويذكره نجوى عهود قديمة
ويعرب عن حال السماع بحاله   فيثبت للرقص انتفاء النقيصة
إذا هام شوقا بالمناغي وهم أن   يطير إلى أوطانه الأولية
يسكن بالتحريك وهو بمهده   إذا ما له أيدي مربيه هزت
وجدت بوجد آخذي عند ذكرها   بتحبير تال أو بألحان صيت
كما يجد المكروب في نزع نفسه   إذا ما له رسل المنايا توفت
فواجد كرب في سياق لفرقة   كمكروب وجد لاشتياق لرفقة
فذا نفسه رقت إلى ما بدت به   وروحي ترقت للمبادي العلية
وباب تخطي اتصالي بحيث لا   حجاب وصال عنه روحي ترقت
على أثري من كان يؤثر قصده   كمثلي فليركب له صدق عزمة
وكم لجة قد خضت قبل ولوجه   فقير الغنى ما بل منها بنغبة
برأت قوى إن عزبت أدلة   فأصغ لما ألقي بسمع بصيرة

لطفت من الأقوال لطف عبيرة   وعطفي من الأفعال أكبر عطفة
ولطفي مع الأعمال حسن ثنا بها   وعطفي للأحوال من لين رقة
وعطفي بصدق القصد إلغاء كلفة   ولطفي اعتبار اللفظ في كل قربة
وقلبي بيت فيه أسكن دونه   ظهور صفاتي عنه من حجبتي
ومنها يميني في الركن مقبلي   ومن قبلي للحكم في قبلتي
وحولي بالمعنى طوافي حقيقة   وسعيي لوجهي من صفائي لمروتي
وفي حرم من باطني أمن ظاهري   ومن حوله تخشى تخطف جيرتي
ونفسي بصومي عن سوائي تفردا   زكت وبفيضي الفيض عني زكت
وشفع وجودي في شهودي ظل في   اتحادي وترا في تيقظ غفوتي
وإسراء سري عن خصوص حقيقة   إلي كسيري في عموم الشريعة
ولم أله باللاهوت عن حكم مظهري   ولم أنس بالناسوت مظهر حكمتي
فعني على النفس العقود تحكمت   ومني على الحس الحدود أقيمت
وقد جاءني مني رسول عليه ما   عنتم عزيز بي حريص برأفة
بحكمي من نفسي عليها قضيته   ولما تولت أمرها ما تولت
ومن عهد عهدي قبل عصر عناصري   إلى دار بعث قبل إنذار بعثة
إلي رسولا كنت مني مرسلا   وذاتي بآياتي علي استدلت
ولما نقلت النفس من ملك أرضها   بحكم الشرا منها إلى ملك جنة

وقد جاهدت

وفي عالمي استشهدت في سبيلها   وفارقت عشري معها حين أوفت
سمت بي لجمعي عن خلود سماؤه   ولم أرض إخلادي لأرض خليقتي
وكيف دخولي تحت ملكي كأوليا   ملكي وأتباعي وحزبي وشيعتي
ولا فلك إلا ومن نور باطني   به ملك يهدي الهدى بمشيئتي
ولا قطر إلا حل من فيض ظاهري   به قطرة عنها السحائب سحت
ومن مطلعي النور البسيط كلمعة   ومن مشرعي البحر المحيط كقطرة
فكلي لكلي طالب متوجه   وبعضي لبعضي جاذب بالأعنة
ومن كان فوق التحت والفوق تحته   إلى وجهه الهادي عنت كل وجهة
فتحت الثرى فوق الأثير لرتق ما   فتقت وفتق الرتق ظاهر سنتي
ولا شبهة والجمع عين تيقن   ولا جهة والأين بين تشتتي
ولا عدة والعد كالحد قاطع   ولا مدة والحد شرك موقت
ولا ند في الدارين يقضي بنقض ما   بنيت ويمضي أمره حكم إمرتي
ولا ضد في الكونين والخلق ما ترى   بهم للتساوي من تفاوت خلقتي
ومني بدا لي ما علي لبسته   وعني البوادي بي إلي أعيدت
وفي شهدت الساجدين لمظهري   فحققت أني كنت آدم سجدتي
وعاينت روحانية الأرضين في   ملائك عليين أكفاء رتبتي
ومن أفقي الداني اجتدى رفقي الهدى   ومن فرقي الثاني بدا جمع إخوتي

وفي صعق دك الحس خرت إفاقة   لي النفس قبل التوبة الموسوية
فلا أين بعد العين والسكر منه قد   أفقت وعين العين بالصحو أصحت
وآخر محو جاء ختمي بعده   كأول صحو لارتسام بعدة
وما حمد محو الطمس محقا وزنته   بمحكم نقد صحو الحس فرقا بحكمة
فقطعه عين الأين عن صحو محنة   ونقطة غين الغين محو المقت
وما فاقة في الصحو في المحو واجد   لتلوينه أهل التمكين زلفتي
تساوى النشاوى والصحاة لنعتهم   برسم حضور أو بوسم حظيرة
وليست بقوى في تلويهم تعاقبت   صفات التباس أو سمات بقية
ومن لم يرث عني الكمال فناقص   على عقبيه ناكص في العقوبة
وما فيّ ما يفضي للبس بقية   وما فيّ أن يقضي بمحو بقية
وماذا عسى يلقى جنان وما به   يفوه لسان بين وحي وصيغة
تعانقت الأطراف عندي وانطوى   بساط السوى عدلا بحكم السوية
وعاد وجودي في فنا ثنوية   الوجود شهودا في بقا أحدية
فما فوق طور العقل أول فيضة   كما تحت طور النقل آخر قبضة
لذلك عن تفضيله وهو أهله   نهانا على ذي النون خير البرية
أشرت بما تعطي العبارة وانه   تغطى فقيه أو صحيحة لطيفة
وليس ألست الأمس غيرا لمن غدا   وجنحي غدا صبحي ويومي ليلتي

وتر بي منه مرآة كشفها   وإثبات معنى الجمع نفي المعية
فلا ظلم تغشى ولا ظلم يختشى   ونعمة نوري أطفأت نار نقمتي
ولا وقت إلا حيث لا وقت حاسب   وجود وجودي من حساب الأهلة
ومسجون حصر العصر لم ير ما ورا   سجيته في جنة الأبدية
فبي دارت الأفلاك فاعجب لقطبها   المحيط بها والقطب مركز نقطة
ولا قطب قبلي عن ثلاث خلفته   وقطبية الأوتاد عن بدلية
فلا تعد خطي المستقيم فإن في   الزوايا خبايا فانتهز خير فرصة
فعني بدا في الذر في الولاء لي   لبان ثدي الجمع مني درت
وأعجب ما فيها شهدت فراعني   ومن نفث روح القدس في الروع روعتي
وقد أشهدتني حسنها فشدهت عن   حجاي ولم أثبت حلاي لدهشتي
ذهلت بها عني بحيث ظننتني   سواي ولم أقصد سواء مظنتي
ودلهني فيها ذهولي فلم أفق   علي ولم أقف التماسي بظنتي
فأصبحت فيها والها لاهيا بها   ومن ولهت شغلا بها عنه ألهت
وعن شغلي عني شغلت فلو بها   قضيت ردى ما كنت أدري بنقلتي
ومن ملح الوجد المدله في الهوى   الموله عقلي سبي سلب كغفلتي
أسائلها عني شغفت بقربها   ومن حيث أهدت لي هداي أضلت
وأطلبها مني وعندي لم تزل   عجبت لها بي كيف عني استجنت

وما زلت في نفسي بها مترددا   لنشوة حسي والمحاسن حضرة
أسافر عن علم اليقين لعينه   إلى حقه حيث الحقيقة رحلتي
وأنشدني عني لأرشدني على   لساني إلى مسترشدي عند نشدتي
وبسطني برفع الحجاب وكشفي   النقاب بما كانت إليه وسيلتي
وأنظر في مرآة حسني كي أرى   جمال وجودي في شهودي طلعتي
وإن فهت باسمي أصغ نحوي تشوقا   إلى مسمعي ذكري بنطقي وأنصت
وألصق بالأحشاء كفي عساي أن   أعانقها في وضعها عند ضمتي
وأهفو لأنفاسي لعل وجودي   بها مستجيزا أنها بي مرت
إلى أن بدا مني لعيني بارق   وبان سنا فجري وبانت دجنتي
هناك إلى ما أحجم العقل دونه   وصلت وبي مني اتصالي ووصلتي
فأسفرت بشرا إذ بلغت إلي عن   يقين يقيني شد رحلي لسفرتي
وأرشدتني إذ كنت عني ناشدي   إلي ونفسي بي علي دليلتي
وأستار لبس الحجب في حين كشفها   وكانت لها أسرار حكمي أرخت
رفعت حجاب النفس عنها بكشفي   النقاب فكانت عن سؤالي مجيبتي
وكنت جلا مرآة ذاتي من صدا   صفاتي ومني أحدقت بأشعتي
وأشهدتني إياي إذ لا سواي في   شهودي موجود فيقضي بزحمتي
وأسمعني في ذكري اسمي ذاكري   ونفسي بنفي الحس أصغت وأسمعت

وعانقني

وعانقتني لا بالتزام جوارحي   الجوارح لكني اعتنقت هويتي
وأوجدني روحي وروح تنفسي   يعطر أنفاس العبير المفتت
وعن شرك وصف الحس كلي منزه   وفي وحدتي ذاتي تنزهت
ومدح صفاتي بي يوفق مادحي   لحمدي ومدحي بالصفات مذمتي
فشاهد وصفي بي جليسي وشاهدي   به لاحتجابي لن يحل بحلتي
وفي ذكر أسمائي تيقظ رؤية   وذكري بها رؤيا توسن الجفن
كذاك بفعلي عارف بي جاهل   وعارفها بي عارف بالحقيقة
فخذ علم أعلام الصفات بظاهر   المعالم من نفس بذاك عليمة
وفهم أسامي الذات عنها بباطن   العوالم من روح بذاك مشيرة
ظهور صفاتي عن أسامي جوارحي   مجازا بها للحكم نفسي تسمت
رقوم علوم في سطور هياكل   على ما وراء الحس في النفس ورت
وأسماء ذاتي عن صفات جوانحي   جوازا لأسرار بها الروح سرت
رموز كنوز عن معاني إشارة   بمكنون ما تخفي السرائر حفت
وآثارها في العالمين بعلمها   وعنها بها الأكوان غير غنية
وجود اقتنا ذكر بأيد تحكم   شهود اجتنا شكر بأيد عميمة
مظاهر لي فيها بدوت ولم أكن   علي بخاف قبل موطن برزتي
وكلي بأسمائي [illegible]   وكلي في أفرادي [illegible]

فلفظي وكلّي بي لسان محدّث ولحظي وكلّي فيّ عين لعبرة
معاني صفات ما وراء اللبس اثبتت واسماء ذات ما روى الحس بثّت
منتقلها عن حافظ العهد اوّلا بنفس عليها بالولاء حفيظة
توادي صبابات جوادي تنبّه بوادي فكاهات غوادي رجيّة
وتوقيعها من موثق العهد آخرا بنفس عليها بالوفاء وفيّة
جواهر انباء زواهر وصلة ظواهر انباء قواهر صولة
وتحقيقها من فرق صدق الكرم ظاهرا سجيّة نفس بالوجود سنيّة
مثاني مناجاة معاني نباهة مغاني مناجاة مباني قضيّة
وتقريرها من صادق العزم باطنا انابة نفس بالشهود رضيّة
سمات آيات غرائب نزهة رغائب غايات كتائب نجدة
وللبس منها بالتعلّق في مقا م الاسلام عن احكامه الحكميّة
عقائق احكام دقائق حكمة حقائق احكام رقائق بسطة
وللحسّ منها بالتحقّق في مقا م الايمان عن اعلامه العلميّة
صوامع اذكار لوامع فكرة جوامع آثار روائع عزّة
وللنفس منها بالتخلّق في مقا م الاحسان عن انبائه النبويّة
لطائف اخبار وظائف نفحة صحائف اخبار خلائف حسبة
وللجمع من مبدا كانك راءها فان لم تكن عن آيات النظريّة

[illegible]

عديت انفعالات لبعث برزة حوت انفعالات ليرث كفيّة
فرجعها للحسّ في عالم الشهادة المبين بالنفس التي احتت
لفصول عبارات وفصول تحيّة حصول اشارات وفصول لطيفة
وبطونها بالعالم الغيب اوجدت من الظلم حتى تنفع استجدت
نشا افرادها صادر عبرة سرائر آثار وخاطر عبرة
وموضعها في عالم الملكوت ما حفظت عن الاسرار بما دان ابرزت
مدارس تنزيل محارس غبطة مغارس تلقيح فوارس صنعة
وموقعها في عالم الجبروت من مشارق فتح للبصائر ابهت
ادراك ترجيه مدارك رفعة مسالك تجنيد ملائك نصرة
وجمعها بالفيض في كل عالم لفاقة نفس بالافاقة ازلت
فوائد الهام زوائد نعمة عوائد انعام موائد لقمة
ويجري بالفعل الطريقة ساريا بتابع ما يحيى الحقيقة عطلت
ولما شبت التصحيح وانثنت فطور شتى بفرق الوصف شتّت
ولم يبق باطني وبين ترنّقي بايناس فرقي ما يوازي رشقة
تحقّقت انّا في الحقيقة واحد واثبت صحو الجمع محو التشتّت
فكلّي لسان ناظر مسمع يد لنطق وادراك وسمع وبطشة
فعيني ناجت واللسان شاهد وينطق منّي السمع واليد اصغت

وسمعي عين تجتلي كلّما بدا وعيني سمع ان شدا القوم تنصت
ومنّي عن ايدي لساني يدا كما يدي لي لسان في خطابي وخطبتي
كذاك يدي عيني ترى كلّ ما ترى وعيني يد مبسوطة عند بسطتي
وسمعي لسان في مخاطبتي كذا لساني في اصغائه سمع منصت
وللشمّ احكام اطراد القياس في اتحاد صفاتي او بعكس القضيّة
وما فيّ عضو خصّ من دون غيره بتعيين وصف مثل عين البصيرة
ومنّي على افرادها كلّ ذرّة جوامع افعال الجوارح احاطت
يناجي ويصغي عن شهود مصرّف بمجموعه في الحال عن يد قدرة
فاتلو علوم العالمين بلفظة واجلو عليّ العالمين بلحظة
واسمع اصوات الدعاة وسائر اللغات بوقت اقلّ مقدار لحظة
واحضر ما قد عزّ للبعد حمله ولم يرتدد طرفي اليّ بلفتة
وانشق ارواح الجنان وعرف ما تصفّح اذيال الرياح بنسمة
واستعرض الآفاق نحوي بخطرة واخرق السبع الطباق بخطوة
واشباح من لم يبق فيهم بقيّة لجمعي كالارواح حفّت فخفّت
فمن قال او من طال او صال انّما يمتّ بامدادي له برقيقتي
وما سار فوق الماء او طار في الهوا او اقتحم النيران الّا بهمّتي
ومنّي مماداة بر رقيقة تصرّف عن مجموعه في دقيقة

[illegible]

وفي ساعة او دون ذلك من تلا بمجموعه جمعي تلا الف ختمة
ومنّي لو قامت بميت لطيفة لردّت اليه نفسه واعيدت
هي النفس ان القت هواها تضاعفت قواها واعطت فعلها كلّ ذرّة
وناهيك جمعا لا بفرق مساحتي مكان مقيس او زمان موقّت
بذاك علا الطوفان نوح وقد نجا به من نجا من قومه في السفينة
وغاض له ما فاض عنه استجابة وجدّ الى الجوديّ بها واستقرّت
وسار ومتن الريح تحت بساطه سليمان بالجيشين فوق البسيطة
وقبل ارتداد الطرف احضر من سبا له عرش بلقيس بغير مشقّة
واخمد ابراهيم نار عدوّه ومن نوره عادت له روض جنّة
ولمّا دعا الاطيار من كلّ شاهق وقد ذبحت جاءته غير عصيّة
ومن يده موسى عصاه تلقّفت من السحر اهوالا على النفس شقّت
ومن حجر اجرى عيونا بضربة بها ديما سقّت وللبحر شقّت
ويوسف اذ القى البشير قميصه على وجه يعقوب اليه باوبة
رآه بعين قبل مقدمه بكى عليه بها شوقا اليه فكفّت
وفي آل اسرائيل مائدة من السما لعيسى انزلت ثمّ مدّت
ومن اكمه ابرا ومن وضح عدا شفى واعاد الطين طيرا بنفخة
وسرّ انفعالات الظواهر باطنا عن الاذن ما القت باذنك صيغتي

وجاء باسرار الجميع مفيضها
علينا لهم ختما على حين فترة
وما منهم الا وقد كان داعيا
به قومه للحق عن تبعية
فعالمنا منهم نبي ومن دعا
الى الحق منا قام بالرسلية
وعارفنا في وقتنا الاحمدي من
اولي العزم منهم آخذ بالعزيمة
وما كان منهم معجزا صار بعده
كرامة صديق له او خليفة
بعترته استغنت عن الرسل الورى
واصحابه والتابعين الائمة
كراماتهم من بعض ما خصهم به
بما خصهم من ارث كل فضيلة
فمن نصرة الدين الحنيفي بعده
قتال ابي بكر لآل حنيفة
وسارية الجاه للجبل النداء
من عمر والدار غير قريبة
ولم يشتغل عثمان عن ورده وقد
ادار عليه القوم كاس المنية
واوضح بالتاويل ما كان مشكلا
علي بعلم ناله بالوصية
وسائرهم مثل النجوم من اقتدى
بايهم منه اهتدى بالنصيحة
وللاولياء المؤمنين به ولم
يروه اجتبا قرب لقرب الاخوة
وقربهم معنى له كاشتياقه
لهم صورة فاعجب لحضرة غيبة
واهل تلقي الروح باسمي دعوا الى
سبيلي وحجوا الملحدين بحجتي
فكلهم عن سبق معناي دائر
بدائرتي او وارد من شريعتي
واني وان كنت ابن آدم صورة
فلي فيه معنى شاهد بابوتي

ونفسي على حجر التجلي برشدها
تجلت وفي حجر التجلي تربت
وفي المهد حزبي الانبياء وفي عنا
صري لوحي المحفوظ والفتح سورتي
وقبل فصالي دون تكليف ظاهري
ختمت بشرعي الموضحي كل شرعة
فهم والالى قالوا بقولهم على
صراطي لم يعدوا مواطئ مشيتي
فيمن الدعاة السابقين الي في
يميني ويسر اللاحقين بميسرتي
ولا تحسبن الامر عني خارجا
فما ساد الا داخل في عبودتي
ولولاي لم يوجد وجود ولم يكن
شهود ولم تعهد عهود بذمتي
فلا حي الا عن حياتي حياته
وطوع مرادي كل نفس مريدة
ولا قائل الا بلفظي محدث
ولا ناظر الا بناظر مقلتي
ولا منصت الا بسمعي سامع
ولا باطش الا بازلي وشدتي
ولا ناطق غيري ولا ناظر ولا
سميع سوائي من جميع الخليقة
وفي عالم التركيب في كل صورة
ظهرت بمعنى عنه بالحسن زينت
وفي كل معنى لم تبنه مظاهري
تصورت لا في هيئة هيكلية
وفيما تراه الروح كشف فراسة
خفيت عن المعنى المعنى بدقة
وفي رحموت البسط كلي رغبة
بها انبسطت آمال اهل بسيطتي
وفي رهبوت القبض كلي هيبة
ففيما اجلت العين مني اجلت
وفي الجمع بالوصفين كلي قربة
فحي على قربي خلالي الجميلة

وفي مستهل لم ازل بي واحدا
جلالي شهودي عن كمال سجيتي
وفي حيث لا في لم ازل في شاهدا
جمالي وجودي لا بناظر مقلتي
فان كنت مني فانح جمعي وامح فر
ق صدعي ولا تجنح لجنح الطبيعة
فدونكها آيات الهام حكمة
لاوهام حدس الحس عنك مزيلة
ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع
به ابرا وكن عما يراه بعزلة
ودعه ودعوى الفسخ والرسخ لائق
به ابدا لو صح في كل دورة
وضربي لك الامثال مني منة
عليك بشاني مرة بعد مرة
تامل مقامات السروجي واعتبر
بتلوينه تحمد قبول مشورتي
وتدر التباس النفس بالحس باطنا
بمظهرها في كل شكل وصورة
وفي قوله ان مان فالحق ضارب
به مثلا والنفس غير مجيدة
فكن فطنا وانظر بحسك منصفا
لنفسك في افعالك الاثرية
وشاهد اذا استجليت نفسك ما ترى
بغير مراء في المرائي الصقيلة
اغيرك فيها لاح ام انت ناظر
اليك بها عند انعكاس الاشعة
واصغ لرجع الصوت عند انقطاعه
اليك باكناف القصور المشيدة
اهل كان من ناجاك ثم سواكم
وهل سمعت خلا بغير صداك المصوت
وقل لي من القى اليك علومه
وقد ركدت منك الحواس بغفوة
وما كنت تدري قبل يومك ما جرى
بامسك او ما سوف يجري بغدوة

[illegible]

فاصبحت ذا علم باخبار من مضى
واسرار ما ياتي مدلا بخبرة
اتحسب من جاراك في سنة الكرى
سواك بانواع العلوم الجليلة
وما هي الا النفس عند اشتغالها
بعالمها عن مظهر البشرية
تجلت لها بالغيب في شكل عالم
هداها الى فهم المعاني الغريبة
وقد طبعت فيها العلوم واعلنت
باسمائها قدما بوحي الابوة
وبالعلم من فرق السوى ما تخفت
ولكن بما املت عليها تملت
ولو انها قبل المنام تجردت
لشاهدتها مثلي بعين صحيحة
وتجريدها العادي اثبت اولا
تجردها الثاني المعادي فاثبت
ولا تك ممن طيشته دروسه
بحيث استقلت عقله واستقرت
فثم وراء النقل علم يدق عن
مدارك غايات العقول السليمة
تلقيته مني وعني اخذته
ونفسي كانت من عطائي ممدتي
ولا تك باللاهي عن اللهو جملة
فهزل الملاهي جد نفس مجدة
واياك والاعراض عن كل صورة
مموهة او حالة مستحيلة
فطيف خيال الظل يهدي اليك في
كرى اللهو ما عنه الستائر شقت
ترى صور الاشيا تجلى عليك من
وراء حجاب اللبس في كل خلعة
تجمعت الاضداد فيها لحكمة
فاشكالها تبدو على كل هيئة
صوامت تبدي النطق وهي سواكن
تحرك تبدي النور غير مضيئة

وتضحك إعجابا كأجذال فارح   وتبكي انتحابا مثل ثكلى حزينة
وتندب إن فاتت مسرة نعمة   وتطرب إن غنت على طيب نغمة
ترى الطير في الأغصان يطرب سجعها   بتغريد ألحان لديك شجية
وفي البر تسري العيس تخترق الفلا   وفي البحر تجري الفلك في وسط لجة
وتعجب من أصواتها بلغاتها   وقد أعربت عن ألسن أعجمية
وتنظر للجيشين في البر مرة   وفي البحر أخرى في جموع كثيرة
لباسهم نسج الحديد لبأسهم   وهم في حمى حدي ظبى وأسنة
فأجناد جيش البر ما بين فارس   على فرس أو راجل رب رجلة
وأجناد جيش البحر ما بين راكب   مطا مركب أو صاعد قن صعدة
فمن ضارب بالبيض فتكا وطاعن   بسمر القنا العسالة السمهرية
ومن مغرق في النار رشقا بأسهم   ومن محرق في النار زرقا بشعلة
ترى ذا مغيرا باذلا نفسه وذا   يولي كسيرا تحت ذل الهزيمة
وتشهد رمي المنجنيق ونصبه   لهدم الصياصي والحصون المنيعة
وتلحظ أشباحا تراءى بأنفس   مجردة في أرضها مستجنة
تباين أنس الإنس صورة لبسها   لوحشتها والجن غير أنيسة
وتطرح في النهر الشباك فتخرج   السماك يد الصياد منها بسرعة
ويحتال بالأشراك ناصبها على   وقوع خماص الطير فيها بحبة

ويكسر

ويكسر سفن اليم ضاري دوابه   ويظفر آساد الثرى بالفريسة
ويصطاد بعض الطير بعضا من الفضا   ويقنص بعض الوحش بعضا بقفرة
وتلمح منها ما تخطيت ذكره   ولم أعتمد إلا على خير ملحة
وفي الزمن الفرد اعتبر تلق كل ما   بدا لك لا في مدة مستطيلة
وكل الذي شاهدته فعل واحد   بمفرده لكن بحجب الأكنة
إذا ما أزال الستر لم تر غيره   ولم يبق بالأشكال إشكال ريبة
وحققت عند الكشف أن بنوره   اهتديت إلى أفعاله في الدجنة
كذا كنت ما بيني وبيني مسبلا   حجاب التباس النفس في نور ظلمة
لأظهر بالتدريج للحس مؤنسا   لها في ابتداعي دفعة بعد دفعة
قرنت بجدي هزل ذاك مقربا   لفهمك غايات المرامي البعيدة
ويجمعنا في المظهرين تشابه   وليست لحالي حاله بشبيهة
فأشكاله كانت مظاهر فعله   بستر تلاشت إذ تجلى وولت
وكانت له بالفعل نفسي شبيهة   وحسي كالأشكال واللبس سترتي
فلما رفعت الستر عني كرفعه   بحيث بدت لي النفس من غير حجبة
وقد طلعت شمس الشهود فأشرق   الوجود وحلت بي عقود أخية
قتلت غلام النفس بين إقامتي   الجدار لأحكامي وخرق سفينتي
وعدت بإمدادي على كل عالم   على حسب الأفعال في كل مدة

ولولا احتجابي بالصفات لأحرقت   مظاهر ذاتي من سناء سجيتي
وألسنة الأكوان إن كنت واعيا   شهود بتوحيدي بحال فصيحة
وجاء حديث في اتحادي ثابت   روايته في النقل غير ضعيفة
يشير بحب الحق بعد تقرب   إليه بنفل أو أداء فريضة
وموضع تنبيه الإشارة ظاهر   بكنت له سمعا كنور الظهيرة
تسببت في التوحيد حتى وجدته   وواسطة الأسباب إحدى أدلتي
ووحدت في الأسباب حتى فقدتها   ورابطة التوحيد أجدى وسيلة
وجردت نفسي عنهما فتجردت   ولم تك يوما قط غير وحيدة
وغصت بحار الجمع بل خضتها على   انفرادي فاستخرجت كل يتيمة
لأسمع أفعالي بسمع بصيرة   وأشهد أقوالي بعين سميعة
فإن ناح في الأيك الهزار وغردت   جوابا له الأطيار في كل دوحة
وأطرب بالمزمار مصلحه على   مناسبة الأوتار من يد قينة
وغنت من الأشعار ما رق فارتقت   لسدرتها الأسرار في كل سورة
تنزهت في آثار صنعي منزها   عن الشرك بالأغيار جمعي وألفتي
فبي مجلس الأذكار سمع مطالع   ولي حانة الخمار عين طليعة
وما عقد الزنار حكما سوى يدي   وإن حل بالإقرار بي فهي حلت
وإن نار بالتنزيل محراب مسجد   فما بار بالإنجيل هيكل بيعة

وأسفار

وأسفار توراة الكليم لقومه   يناجي بها الأحبار في كل ليلة
وإن خر للأحجار في البد عاكف   فلا وجه للإنكار بالعصبية
فقد عبد الدينار معنى منزه   عن العار بالإشراك بالوثنية
وقد بلغ الإنذار عني من بغى   وقامت بي الأعذار في كل فرقة
وما زاغت الأبصار من كل ملة   وما راغت الأفكار في كل نحلة
وما اختار من للشمس عن غرة صبا   وإشراقها من نور إسفار غرتي
وإن عبد النار المجوس وما انطفت   كما جاء في الأخبار في ألف حجة
فما قصدوا غيري وإن كان قصدهم   سواي وإن لم يظهروا عقد نية
رأوا ضوء نوري مرة فتوهموه   نارا فضلوا في الهدى بالأشعة
ولولا حجاب الكون قلت وإنما   قيامي بأحكام المظاهر مسكتي
فلا عبث والخلق لم يخلقوا سدى   وإن لم تكن أفعالهم بالسديدة
على سمة الأسماء تجري أمورهم   وحكمة وصف الذات للحكم أجرت
يصرفهم في القبضتين ولا ولا   فقبضة تنعيم وقبضة شقوة
ألا هكذا فلتعرف النفس أو فلا   ويتلى بها الفرقان كل صحيحة
وعرفانها من نفسها وهي التي   على الحس ما أملت مني أملت
ولو أنني وحدت ألحدت وانسلخت   من آي جمعي مشركا بي صنعتي
ولست ملوما أن أبث مواهبي   وأمنح أتباعي جزيل عطيتي

ولي من مفيض الجمع عند سلامه   علي باو ادنى اشارة نسبتي
ومن نور مشكاة ذاتي اشرقت   علي فنارت بي عشائي كضحوتي
فاشهدتني كوني هناك فكنته   واشهدته اياي والنور بهجتي
فبي قدس الوادي وفيه خلعت   نعلي مع النادي وجدت بخلعتي
وآنست انواري فكنت لها هدى   وناهيك من نفس عليها مضيئة
واسست اطواري فناجيتني بها   وقضيت اوطاري وذاتي خليلتي
فبدري لم يافل وشمسي لم تغب   وبي تهتدي كل الدراري المنيرة
وانجم افلاكي جرت عن تصرفي   بملكي واملاكي لملكي خرت
وفي عالم التذكار للنفس علمها   المقدم يستهديه مني فتيتي
فلي مع جمع القدم الذي به   وجدت كهول الحي اطفال صبيتي
ومن فضل ما اسارت شرب معاصري   ومن كان قبلي فالفضائل فضلتي

ارج النسيم سرى من الزوراء   سحرا فاحيا ميت الاحياء
اهدى لنا ارواح نجد عرفه   فالجو منه معنبر الارجاء
وروى احاديث الاحبة مسندا   عن اذخر باذاخر وسخاء
فسكرت من ريا حواشي برده   وسرت حميا البرء في ادوائي
يا راكب الوجناء بلغت المنى   عج بالحمى ان جزت بالجرعاء

متيمما

متيمما تلعات وادي ضارج   متيامنا عن قاعة الوعساء
واذا وصلت اثيل سلع فالنقا   فالرقمتين فلعلع فشظاء
فكذا عن العلمين من شرقيه   مل عادلا للحلة الفيحاء
واقر السلام عريب ذاك الحي من   مغرى بهم دنف كئيب نائي
صب متى قفل الحجيج تصاعدت   زفراته بتنفس الصعداء
علم الركاب حثيثة قفارا رت   عبراته ممزوجة بدماء
يا ساكني البطحاء هل من عودة   احيا بها يا ساكني البطحاء
ان ينقضي صبري فليس بمنقض   وجدي القديم بكم ولا برحائي
ولئن جفا الوسمي ماحل تربكم   فمدامعي تربي على الانواء
واحسرتا ضاع الزمان ولم افز   منكم اهيل مودتي بلقاء
ومتى يؤمل راحة من عمره   يومان يوم قلى ويوم تناء
وحياتكم يا اهل مكة وهي لي   قسم لقد كلفت بكم احشائي
حبيكم في الناس اضحى مذهبي   وهواكم ديني وعقد ولائي
يا لائمي في حب من من اجله   قد جد بي وجدي وعز عزائي
هلا نهاك نهاك عن لوم امرئ   لم يلف غير منعم بشقاء
لو تدر فيم عذلتني لعذرتني   خفض عليك وخلني وبلائي
فلفاز لي سرح الربيع فانثنيه   فالشيحة من شعاب كداء

ولي عن مرى البيت الحرام وعارف   ملكت الحشام وزاري الحشاء
ولقيته الكرم المريع وجيرة   انحى المنيع ملقتي وعنائي
وهم هم صدوا او دنوا ودوا   جفوا الحدر رثو لضنائي
وهم عيادي حيث لم يغن الرقا   وهم ملاذي ان عدت اعدائي
وهم بقلبي ان تنازحت دارهم   عيني وشغلي في الهوى وقضائي
ومع محلي باين طرف ابيتهم   بالله حسبين الطرف جاري حالي
ومع القنا في الرفاق سلا   عنه استلام الركن بالايماء
ومع سقامي بالمقام اقام في   جسمي المقام ولذات حصن لقائي
نذكري اجياد وردي في الضحى   وتهجدي في الليلة الليلاء
عمري ولو قلبت بطاح سبيلة   قلبا القلبي ربي استصبا
اسعد اخي وغنني بحديث من   حتى الاباطح ان رثيت اخائي
واذا وصفت محاسنه فاترح   ان بعد البدي يراح للانبا و
واذا اذى الم بحجتي الم   فشذا اعشاب الحجاز دوائي
واذا وعن عذب الورود بادحنه   واجاد عنه وفي لقائي لعناري
وربوعه اربى اجابي وربيعه   طرب بها رشف ارشة الاكواء
وحبابه لي مربع ورباله   لي مربع وظلاله افيائي
وترابه مذالذكي وما ذ و   ورد الذي وفي ثراه ثرائي

[illegible]

وشعابه لي جنة وقبابه   اجنة وبطاح صفاء صفالي
حيا الحيا تلك المنازل والربا   وسقى الولي مواطن الانداء
وسقى المشاعر والمحصب من منى   سكانها وعامد مراتب الانضاء
ورعى الله بها اصحابي الذين لا   سامرتهم بمجامع الاهواء
ورعى ليالي الخيف ما كانت لي   حلم بعض مع يقظة الاغفاء
واها على ذاك الزمان وما حوى   طيب المكان بغفلة الرقباء
ايام ارتع في ميادين المنى   جدة ودهري في ذيل صبائي
ما اعجب الايام توجب للفتى   منحا وتمنعه بسلب عطاء
يا هل لماضي عيشنا من عودة   يوما واسمح بعده ببقاء
هيهات خاب السعي وانفصمت   حبل المنى وانحلت عقد رجائي
وكفى غراما ان ابيت متيما   شوقي امامي والقضاء ورائي

او ميض برق بالابيرق لاحا   ام في ربى نجد ارى مصباحا
ام تلك ليلى العامرية اسفرت   ليلا فصيرت المساء صباحا
يا راكب الوجناء وقيت الردى   ان جبت حزنا او طويت بطاحا
وسلكت نعمان الاراك فعج الى   واد هناك عهدته فياحا
فبايمن العلمين من شرقيه   عرج وام اريضه الفياحا

وإذا وصلت إلى ثنيات اللوى   فانشد فؤادا بالأبيطح طاحا
واقرا السلام أهيله عني وقل   غادرته لجنابكم ملتاحا
يا ساكني أكناف نجد رحمة   لأسير إلف لا يريد سراحا
هلا بعثتم للمشوق تحية   في طي صافية الرياح رواحا
يحيا بها من كان يحسب هجره   مزحا ويعتقد المزاح مزاحا
يا عاذل المشتاق جهلا بالذي   يلقى مليا لا بلغت نجاحا
أتعبت نفسك في نصيحة من يرى   أن لا يرى الإقبال والإفلاحا
كنت الصديق قبيل نصحك مغرما   أرأيت صبا يألف النصاحا
أقصر عدمتك واطرح من أثخنت   أحشاءه النجل العيون جراحا
إن رمت إصلاحي فإني لم أرد   لفساد قلبي في الهوى إصلاحا
ماذا يريد العاذلون بعذل من   لبس الخلاعة واستراح وراحا
يا أهل ودي هل لراجي وصلكم   طمع فينعم باله استرواحا
مذ غبتم عن ناظري لي أنة   ملأت نواحي أرض مصر نواحا
وإذا ذكرتكم أميل كأنني   من طيب ذكركم سقيت الراحا
وإذا دعيت إلى تناسي عهدكم   ألفيت أحشائي بذاك شحاحا
سقيا لأيام مضت مع جيرة   كانت ليالينا بهم أفراحا
واها على ذاك الزمان وطيبه   أيام كنت من اللغوب مراحا

حيث

حيث الحمى وطني وسكان الغضا   سكني وورد الماء فيه مباحا
وأهيله أربي وظل نخيله   طربي ورملة واديه مراحا
قسما بمكة والمقام ومن أتى   البيت الحرام ملبيا سياحا
ما رنحت ريح الصبا شيح الربا   إلا وأهدت منكم أرواحا

هل نار ليلى بدت ليلا بذي سلم   أم بارق لاح بالزوراء فالعلم
أرواح نعمان هلا نسمة سحرا   وماء وجرة هلا نهلة بفم
يا سائق الظعن يطوي البيد معتسفا   طي السجل بذات الشيح من إضم
عج بالحمى يا رعاك الله معتمدا   خميلة الضال ذات الرند والخزم
وقف بسلع وسل بالجزع هل مطرت   بالرقمتين أثيلات بمنسجم
ناشدتك الله إن جزت العقيق ضحى   فاقر السلام عليهم غير محتشم
وقل تركت صريعا في دياركم   حيا كميت يعير السقم للسقم
فمن فؤادي لهيب ناب عن قبس   ومن جفوني دمع فاض كالديم
وهذه سنة العشاق ما علقوا   بشادن فخلا عضو من الألم
يا لائما لامني في حبهم سفها   كف الملام فلو أحببت لم تلم
وحرمة الوصل والود العتيق وبا   لعهد الوثيق وما قد كان في القدم
ما حلت عنكم بسلوان ولا بدل   ليس التبدل والسلوان من شيمي

ردوا الرقاد لجفني عل طيفكم   بمضجعي زائر في غفلة الحلم
آها لأيامنا بالخيف لو بقيت   عشرا وواها عليها كيف لم تدم
هيهات وا أسفي لو كان ينفعني   أو كان يجدي على ما فات وا ندمي
عني إليكم ظباء المنحنى كرما   عهدت طرفي لم ينظر لغيرهم
طوعا لقاض أتى في حكمه عجبا   أفتى بسفك دمي في الحل والحرم
أصم لم يصغ للشكوى وأبكم لم   يحر جوابا وعن حال المشوق عمي

خفف السير واتئد يا حادي   إنما أنت سائق بفؤادي
ما ترى العيس بين سوق وشوق   لربيع الربوع غرثى صوادي
لم تبق لها المهامه جسما   غير جلد على عظام بوادي
وتحفت أخفافها فهي تمشي   من وجاها في مثل جمر الزناد
وبراها الونى فهن براها   خلفها ترتوي ثماد الوهاد
شفها الوجد إن عدمت رواها   فاسقها الوخد من جفار المهاد
واستبقها واستبقها فهي مما   تترامى به إلى خير وادي
عمرك الله إن مررت بوادي   ينبع فالدهنا فبدر فغاد
وسلكت النقا فأودان ودان   إلى رابغ الروى فالثماد
وقطعت الكراع عمدا لجنبات   فقديد مواطن الأمجاد

وتداعيت من خليص فعسفان   فمر الظهران ملقى البعاد
ووردت الجموم فالقصر فالدكا   مكثرا مناهل الوراد
وأتيت التنعيم فالزاهر الزا   هر نورا إلى ذرى الأطواد
وعبرت الحجون واجتزت فاخترت   ارتيادا مراتع الرواد
وبلغت الخيام فابلغ سلامي   عن حفاظ عريب ذاك النادي
وتلطف واذكر لهم بعض ما بي   من غرام ما إن له من نفاد
يا أخلاي هل يعود التداني   منكم بالحمى بعود رقادي
ما أمر الفراق يا جيرة الحي   وأحلى التلاقي بعد انفرادي
كيف يلتذ بالحياة معنى   بين أحشائه كورى الزناد
عمره واصطباره في انتقاص   وجواه ووجده في ازدياد
في قرى مصر جسمه والأصحاب   شآم والقلب في أجياد
إن تعد وقفة تلي الصخيرات   رواحا سعدت بعد بعاد
يا رعى الله يومنا بالمصلى   حيث ندعى إلى سبيل الرشاد
وقباب الركاب بين العليين   سراعا للمأزمين غوادي
وبقربي حيا بجمع ملث   ولو روت الخيف صوب عهاد
سترتني ما لذ حسن مال   فمنائي منى وأقصى مرادي
يا أهيل الحجاز إن حكم الدهر   ببين قضاء حتم إرادي

فغرامي القديم فيكم غرامي   ووداد لكم كما عهدتم ودادي
قد سكنتم من الفؤاد سويدا   ه ومن مقلتي سواد السواد
يا سميري روح بمكة روحي   شاديا إن رغبت في إسعادي
فهواها سربي وطيبي ثراها   وسبيلي المسيل وردي وزادي
كان فيها أنسي ومعراج قدسي   ومقامي المقام والفتح بادي
نقلتني عنها الحظوظ فجذت   وارداتي ولم تدم أورادي
آه لو يسمح الزمان بعود   فعسى أن تعود لي أعيادي
قسما بالحطيم والركن والأستار   والمروتين سعي العباد
وظلال الجناب والحجر والميزاب   والمستجاب للقصاد
ما شممت البشام إلا وأهدى   لفؤادي تحية من سعاد

هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوى سهل   فما اختاره مضنى به وله عقل
وعش خاليا فالحب راحته عنا   وأوله سقم وآخره قتل
ولكن لدي الموت فيه صبابة   حياة لمن أهوى علي بها الفضل
نصحتك علما بالهوى والذي أرى   مخالفتي فاختر لنفسك ما يحلو
فإن شئت أن تحيا سعيدا فمت به   شهيدا وإلا فالغرام له أهل
فمن لم يمت في حبه لم يعش به   ودون اجتناء النحل ما جنت النحل
لزا

تمسك بأذيال الهوى واخلع الحيا   وخل سبيل الناسكين وإن جلوا
وقل لقتيل الحب وفيت حقه   وللمدعي هيهات ما الكحل الكحل
تعرض قوم للغرام وأعرضوا   بجانبهم عن صحتي فيه واعتلوا
رضوا بالأماني وابتلوا بحظوظهم   وخاضوا بحار الحب دعوى فما ابتلوا
فهم في السرى لم يبرحوا من مكانهم   وما ظعنوا في السير عنه وقد كلوا
وعن مذهبي لما استحبوا العمى على   الهدى حسدا من عند أنفسهم ضلوا
أحبة قلبي والمحبة شافعي   لديكم إذا شئتم بها اتصل الحبل
عسى عطفة منكم علي بنظرة   فقد تعبت بيني وبينكم الرسل
أحبائي أنتم أحسن الدهر أم أسا   فكونوا كما شئتم أنا ذلك الخل
إذا كان حظي الهجر منكم ولم يكن   بعاد فذاك الهجر عندي هو الوصل
وما الصد إلا الود ما لم يكن قلى   وأصعب شيء غير إعراضكم سهل
وتعذيبكم عذب لدي وجوركم   علي بما يقضي الهوى لكم عدل
وصبري صبر عنكم وعليكم   أرى أبدا عندي مرارته تحلو
أخذتم فؤادي وهو بعضي فما الذي   يضركم لو كان عندكم الكل
نأيتم فغير الدمع لم أر وافيا   سوى زفرة من حر نار الجوى تغلو
فسهدي حي في جفوني مخلد   ونومي بها ميت ودمعي له غسل
هوى طل ما بين الطلول دمي فمن   جفوني جرى بالسفح من سفحه وبل

وماذا عسى عني يقال سوى غدا   بنعم له شغل نعم لي بها شغل
وقالوا انتحى عنها كرى   جفاها وعبد العز لذ له الذل
إذا أنعمت نعم علي بنظرة   فلا أسعدت سعدى ولا أجملت جمل
وقد صدئت عيني برؤية غيرها   ولثم جفوني تربها للصدا يجلو
حديثي قديم في هواها وما له   كما علمت بعد وليس له قبل
وما لي مثل في غرامي بها كما   غدت فتنة في حسنها ما لها مثل
حرام شفا سقمي لديها رضيت ما   به قسمت لي في الهوى ودمي حل
فحالي وإن ساءت فقد حسنت به   وما حط قدري في هواها به أعلو
وعنوان ما فيها لقيت وما به   شقيت وفي قولي اختصرت ولم أغل
خفيت ضنى حتى لقد ضل عائدي   وكيف ترى العواد من لا له ظل
وما عثرت عين على أثري ولم   تدع لي رسما في الهوى الأعين النجل
ولي همة تعلو إذا ما ذكرتها   وروح بذكراها إذا رخصت تغلو
فنافس ببذل النفس فيها أخا الهوى   فإن قبلتها منك يا حبذا البذل
فمن لم يجد في حب نعم بنفسه   وإن جاد بالدنيا إليه انتهى البخل
ولولا مراعاة الصيانة غيرة   وإن كثر أهل الصبابة أو قلوا
لقلت لعشاق الملاحة أقبلوا   إليها على رأيي وعن غيرها ولوا
وفي حبها بعت السعادة بالشقا   ضلالا وعقلي عن هداي به عقل
واذا

وإذا ذكرت يوما فخروا لذكرها   سجودا وإن لاحت إلى وجهها صلوا
وقلت لرشدي والتنسك والتقى   تخلوا وما بيني وبين الهوى خلوا
وفرغت قلبي عن وجودي مخلصا   لعلي في شغلي بها معها أخلو
ومن شغلها أسعى لمن بيننا سعى   وأعدو ولا أعدو لمن دأبه العذل
فأرتاح للواشين بيني وبينها   لتعلم ما ألقى وما عندها جهل
وأصبو إلى العذال حبا لذكرها   كأنهم ما بيننا في الهوى رسل
فإن حدثوا عنها فكلي مسامع   وكلي إن حدثتهم ألسن تتلو
تخالفت الأقوال فيها تباينا   برجم ظنون بيننا ما لها أصل
فشنع قوم بالوصال ولم تصل   وأرجف بالسلوان قوم ولم أسل
وما صدق التشنيع عنها لشقوتي   وقد كذبت عني الأراجيف والنقل
وكيف أرجي وصل من لو تصورت   حماها المنى وهما لضاقت به السبل
وإن وعدت لم يلحق الفعل قولها   وإن أوعدت فالقول يسبقه الفعل
عديني بوصل وامطلي بنجازه   فعندي إذا صح الهوى حسن المطل
وحرمة عهد بيننا عنه لم أحل   وعقد بأيد بيننا ما له حل
لأنت على غيظ النوى ورضا الهوى   لدي وقلبي ساعة منك ما يخلو
ترى مقلتي يوما ترى من أحبهم   ويعتبني دهري ويجتمع الشمل
وما برحوا معنى أراهم معي فإن   نأوا صورة في الذهن قام لهم شكل

۱۰

فهم نصب عيني ظاهراً حيثما سروا   وهم باطناً في فؤادي اينما حلوا
لهم ابداً مني حنو وان جفوا   ولي ابداً ميل اليهم وان ملوا

شربنا على ذكر الحبيب مدامة   سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم
لها البدر كاس وهي شمس يديرها   هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم
ولولا شذاها ما اهتديت لحانها   ولولا سناها ما تصورها الوهم
ولم يبق منها الدهر غير حشاشة   كأن خفاها في صدور النهى كتم
فان ذكرت في الحي اصبح اهله   نشاوى ولا عار عليهم ولا اثم
ومن بين احشاء الدنان تصاعدت   ولم يبق منها في الحقيقة الا اسم
وان خطرت يوماً على خاطر امرئ   اقامت به الافراح وارتحل الهم
ولو نظر الندمان ختم انائها   لاسكرهم من دونها ذلك الختم
ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت   لعادت اليه الروح وانتعش الجسم
ولو طرحوا في فيء حائط كرمها   عليلاً وقد اشفى لفارقه السقم
ولو قربوا من حانها مقعداً مشى   وتنطق من ذكرى مذاقتها البكم
ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها   وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم
ولو خضبت من كاسها كف لامس   لما ضل في ليل وفي يده النجم
ولو جليت سراً على اكمه غدا   بصيراً ومن راووقها تسمع الصم

ولو ان

ولو ان ركباً يمموا ترب ارضها   وفي الركب ملسوع لما ضره السم
ولو رسم الراقي حروف اسمها على   جبين مصاب جن ابرأه الرسم
وفوق لواء الجيش لو رقم اسمها   لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم
تهذب اخلاق الندامى فيهتدي   بها لطريق العزم من لا له عزم
ويكرم من لم يعرف الجود كفه   ويحلم عند الغيظ من لا له حلم
ولو نال فدم القوم لثم فدامها   لاكسبه معنى شمائلها اللثم
يقولون لي صفها فانت بوصفها   خبير اجل عندي باوصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا   ونور ولا نار وروح ولا جسم
محاسن تهدي المادحين لوصفها   فيحسن فيها منهم النثر والنظم
ويطرب من لم يدرها عند ذكرها   كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم
وقالوا شربت الاثم كلا وانما   شربت التي في تركها عندي الاثم
هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها   وما شربوا منها ولكنهم هموا
وعندي منها نشوة قبل نشأتي   معي ابداً تبقى وان بلي العظم
عليك بها صرفاً وان شئت مزجها   فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم
فدونكها في الحان واستجلها به   على نغم الالحان فهي بها غنم
فما سكنت والهم يوماً بموضع   كذلك لم يسكن مع النغم الغم
وفي سكرة منها ولو عمر ساعة   ترى الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم

ولا عيش في الدنيا لمن عاش صاحياً   ومن لم يمت سكراً بها فاته الحزم
على نفسه فليبك من ضاع عمره   وليس له فيها نصيب ولا سهم

ما بين معترك الاحداق والمهج   انا القتيل بلا اثم ولا حرج
ودعت قبل الهوى روحي لما نظرت   عيناي من حسن ذاك المنظر البهج
لله اجفان عين فيك ساهرة   شوقاً اليك وقلب بالغرام شجي
واضلع نحلت كادت تقومها   من الجوى كبدي الحرى من العوج
وادمع هملت لولا التنفس من   نار الهوى لم اكد انجو من اللجج
وحبذا فيك اسقام خفيت بها   عني تقوم بها عند الهوى حججي
اصبحت فيك كما امسيت مكتئباً   ولم اقل جزعاً يا ازمة انفرجي
اهفو الى كل قلب بالغرام له   شغل وكل لسان بالهوى لهج
وكل سمع عن اللاحي به صمم   وكل جفن الى الاغفاء لم يعج
لا كان وجد به الآماق جامدة   ولا غرام به الاشواق لم تهج
عذب بما شئت غير البعد عنك تجد   اوفى محب بما يرضيك مبتهج
وخذ بقية ما ابقيت من رمق   لا خير في الحب ان ابقى على المهج
من لي باتلاف روحي في هوى رشأ   حلو الشمائل بالارواح ممتزج
من مات فيه غراماً عاش مرتقياً   ما بين اهل الهوى في ارفع الدرج

محجب

محجب لو سرى في مثل طرته   اغنته غرته الغرا عن السرج
وان ضللت بليل من ذوائبه   اهدى لعيني الهدى صبح من البلج
وان تنفس قال المسك معترفاً   لعارفيه من انفاسه ارجي
اعوام اقباله كاليوم في قصر   ويوم اعراضه في الطول كالحجج
فان نأى سائراً يا مهجتي ارتحلي   وان دنا زائراً يا مقلتي ابتهجي
قل للذي لامني فيه وعنفني   دعني وشأني وعد عن نصحك السمج
فاللوم لؤم ولم يمدح به احد   وهل رأيت محباً بالغرام هجي
يا ساكن القلب لا تنظر الى سكني   واربح فؤادك واحذر فتنة الدعج
يا صاحبي وانا البر الرؤوف وقد   بذلت نصحي بذاك الحي لا تعج
فيه خلعت عذاري واطرحت به   قبول نسكي والمقبول من حجج
وابيض وجه غرامي في محبته   واسود وجه ملامي فيه بالحجج
تبارك الله ما احلى شمائله   فكم اماتت واحيت فيه من مهج
يهوى لذكر اسمه من لج في عذل   سمعي وان كان عذلي فيه لم يلج
وارحم البرق في مسراه منتسباً   لثغره وهو مستحي من الفلج
تراه ان غاب عني كل جارحة   في كل معنى لطيف رائق بهج
في نغمة العود والناي الرخيم اذا   تآلفا بين الحان من الهزج
وفي مسارح غزلان الخمائل في   برد الاصائل والاصباح في البلج

وفي مساقط انداء الغمام على   بساط نور من الازهار منتسج
وفي مساحب اذيال النسيم اذا   اهدى الي سحيرا اطيب الارج
وفي التثامي ثغر الكاس مرتشفا   ريق المدامة في مستنزه فرج
لم ادر ما غربة الاوطان وهو معي   وخاطري اين كنا غير منزعج
فالدار داري وحبي حاضر ومتى   بدا فمنعرج الجرعاء منعرجي
ليهن ركب سروا ليلا وانت بهم   بسيرهم في صباح منك منبلج
فليصنع الركب ما شاءوا بانفسهم   هم اهل بدر فلا يخشون من حرج
بحق عصياني اللاحي عليك وما   باضلعي طاعة للوجد من عوج
انظر الى كبد ذابت عليك اسى   ومقلة من نجيع الدمع في لجج
وارحم تعثر آمالي ومرتجعي   الى خداع تمني الوعد بالفرج
واعطف على ذل اطماعي بهل وعسى   وامنن علي بشرح الصدر من حرج
اهلا بما لم اكن اهلا لموقعه   قول المبشر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد   ذكرت ثم على ما فيك من عوج

احفظ فؤادك ان مررت بحاجر   فظباؤه منها الظبا بمحاجر
فالقلب فيه واجب من جائز   ان ينج كان مخاطرا بالخاطر
وعلى الكثيب الفرد حي دونه   آساد صرعى من عيون جآذر

بحر

[illegible]

[illegible]

اصبح ما ان لامني وصله   الله قوم دون طيف زائر
لله عهدت بكاظمة كاعهد ادارة   سمح الفرات وكنت اروى صادر
خير الاصيحاب الذي هو آمري   بالغي فيه وعن رشادي زاجري
وتقي يوما ذكرت وما انه   تهواه منه لفقت ما هو آمري
ولقد اقول للائمي في حبه   لما رآه بعد وصلي هاجري
عني اليك فلي حشا لم يثنها   هجر الحبيب وان ثنيت الهاجر
لكن وجدتك عن طريق ناهجر   الملوم عذلي لو انصفك جائري
احسنت لي من حيث تدري لها   كنت المسيء فانت اعدل جائر
يهدي الحبيب ولو تناوبت وارده   طيف المنام لطرف عيني الساهر
فكان عذلك عيس من احببته   قدمت علي وكان سمعي ناظري
اتعبت نفسك وانثنيت بذكره   حتى حسبتك في الصبابة عاذري
فاعجب لهاج مادح عذاله   في حبه بلسان شاك شاكر
يا ساريا بالقلب عند اكيلم   فعجبته ما فاوره من سائر
لبعضي يغار عليك من بعضي   ولحيد ما طرق اذوات فيه ظاهر
ويود طرفي ان ذكرت بمجلس   لو عاد سمعا مصغيا لمسامري
متطوقا اكبارة ستر عهد   ابدا لبطئي بوعده ما در
والبدء الحمد المنحى عندي كما   ابقيت تقرب منه كان واخري

قلبي يحدثني بانك متلفي   روحي فداك عرفت ام لم تعرف
لم اقض حق هواك ان كنت الذي   لم اقض فيه اسى ومثلي من يفي
ما لي سوى روحي وباذل نفسه   في حب من يهواه ليس بمسرف
فلئن رضيت بها فقد اسعفتني   يا خيبة المسعى اذا لم تسعف
يا مانعي طيب المنام ومانحي   ثوب السقام به ووجدي المتلف
عطفا على رمقي وما ابقيت لي   من جسمي المضنى وقلبي المدنف
فالوجد باق والوصال مماطلي   والصبر فان واللقاء مسوفي
لم اخل من حسد عليك فلا تضع   سهري بتشنيع الخيال المرجف
واسأل نجوم الليل هل زار الكرى   جفني وكيف يزور من لم يعرف
لا غرو ان شحت بغمض جفونها   عيني وسحت بالدموع الذرف
وبما جرى في موقف التوديع من   الم النوى شاهدت هول الموقف
ان لم يكن وصل لديك فعد به   املي وماطل ان وعدت ولا تفي
فالمطل منك لدي ان عز الوفا   يحلو كوصل من حبيب مسعف
اهفو لانفاس النسيم تعلة   ولوجه من نقلت شذاه تشوفي
فلعل نار جوانحي بهبوبها   ان تنطفي واود ان لا تنطفي
يا اهل ودي انتم املي ومن   ناداكم يا اهل ودي قد كفي

عودوا لما كنتم عليه من الوفا   كرما فاني ذلك الخل الوفي
وحياتكم وحياتكم قسما وفي   عمري بغير حياتكم لم احلف
لو ان روحي في يدي ووهبتها   لمبشري بقدومكم لم انصف
لا تحسبوني في الهوى متصنعا   كلفي بكم خلق بغير تكلف
اخفيت حبكم فاخفاني اسى   حتى لعمري كدت عني اختفي
وكتمته عني فلو ابديته   لوجدته اخفى من اللطف الخفي
ولقد اقول لمن تحرش بالهوى   عرضت نفسك للبلا فاستهدف
انت القتيل باي من احببته   فاختر لنفسك في الهوى من تصطفي
قل للعذول اطلت لومي طامعا   ان الملام عن الهوى مستوقفي
دع عنك تعنيفي وذق طعم الهوى   فاذا عشقت فبعد ذلك عنف
برح الخفاء بحب من لو في الدجى   سفر اللثام لقلت يا بدر اختف
وان اكتفى غيري بطيف خياله   فانا الذي بوصاله لا اكتفي
وقفا عليه محبتي ولمحنتي   باقل من تلفي به لا اشتفي
وهواه وهو اليتي وكفى به   قسما اكاد اجله كالمصحف
لو قال تيها قف على جمر الغضا   لوقفت ممتثلا ولم اتوقف
او كان من يرضى بخدي موطئا   لوضعته ارضا ولم استنكف
لا تنكروا شغفي بما يرضى وان   هو بالوصال علي لم يتعطف

طلب الهوى فاطلعت ابر صابق
من لو ذل الخضوع ومنه لي
الف الصدود ولي فؤاد لم يزل
يا يا المليح كما يرضى به
لو اسمعوا العذب ذكر ملاحة
اوقوداه عابدا ابدا بسنة
لمن البدور اذا تجلت مستبدة
ان قلت مثل وجهك كان صبابة
حكمت محاسنه فلو اهدى السنا
وعلى الغصن واعتنقه بحسنه
ولقد صرفت له كلي سح
فاملين تهدى صورة الحسن التي
اسمعه اخي وفتنى بحديثه
قدري البين البعث بحسنه
يا اخت سعد من حبيبي حسبتني
فسمعت مالم اسمعن ونظرت
ان زار يوما حيث لي تعطفي

لي ظلمت فيه حبيت بمن تبقى
عن المنيع وقرة المستضعف
مذ كنت عنه بردا ولم يالف
وبرضابه يا يا احسانه بعفى
في حسنه نسى الجمال البدر سبق
الكرى قدما من البلوى شغفي
يقصد اليه وكلى قد اهيف
قال الملاحة لي وكان الحسن في
لسبيل عنه تمامه لم يخف
بعض الزمان وفيه مالم يوصف
في حسنه محدث حسن تعرفه
ومحبيه تقصد الاعين حتى
وانشر مسمعي حلية تنشف
سعر فا تحقق براك ومشرف
برسالة اديتها يتلطف
لم تنظري وعرفت مالم اعرف
كلف به وسار يا عيني از زلى

[illegible]

ما للذي ذنب الى اهوى علي
ان غاب عن الناس ضمني قوتي

ته ودلالا قد فاتت ابي لذا
ولك الله من فاتن بالت فاتني
ولقد ازان كان فيه اشد في
ولما شئت به ذاك اعتبر في
فمع كلي حالة انت مني
ولكم في عزا سحبك في
واذا ما الك ما في صدى عزت
فانتهاي ما تحب حسي واني
لك في الحى الك تك حي
عند برق مارق ربا لعتق
بجمال جبهته يجلد لي
واذا ما اسس انس خابنه اولي
فاقدام رغبة حين تبث لك
واب نبلى فاذن له تمناك
ادم التمنى ان يرى يحقني

وتحكم فالحسن قد اعطاكا
فعلى الجمال قد ورد سكا
بك عشق من حبيبت لذا كا
فاختيار ما كان فيه رضاكا
في اولى اذ لم اكن لولاكا
حيث عن دوحت من انكرتكا
لسبتي عزة وصح ولاكا
بين قومي اعدهم في فقدكا
في سبيل الهوى استلذ الهلاكا
وتركت عنه ما خلد كا
نام واستعذب البلاء هناكا
لك فيه عرف انكات اقصاكا
وبحجام رحبة سحبت كا
وفيه بقية جا كا
وكان في به يطيعا عصاكا

نفسي في المنام بعرض لي اذ ام
واذا لم نغتشي بروح التمني
وجعت سنة الهوى سنة الطيف
ابق الى سقفة ليلة يدما
دين من ما بست اليها حتى
فبشرى لو جار بناك تعطف
قد جرى بالتمني وما م جفوة
فاجر من قلاك فاك يسعى
اهلك ان القدح بهاه تحيى
والى عشقك الجمال دعا
اترى من افناك بالصد حتى
بالسار بالهوى يخفضه حي
لو تلكني الاقوى عليه حان
كنت نحلا وكان في بعض صبر
كم صدود عنك ترحم شكراي
سببنى الى جفون عينك حوري
يا حيث تهم عشقت في سلو

فرحى سرا الى سراكا
ورمتني وانقضى فما في لقاكا
حظوظ وجرت لقيا كا
قد بي ذا ارى بها من راكا
زين العين بالحسن لتم سراكا
ودجور في قبضتي قلت ماكا
بك قومي ميتي هواي ما في
قبل ان يعرف الهوى بهواكا
عنك قال لي عن وصله فهو بهاكا
قال لي اجره ترى من دعاكا
ومنى ما برد مرا في كا
الشعارى لتعافني بجفاكا
فاني اصبحت في شفاكا
احسن الله في اصطباري عزاكا
ولو باستماع قولي عساكا
واشك عودا في سلوت [illegible] كا
عنك [illegible] اكا

ما

لك اسلو بنفسي كلى بدوح
كان من حماك بهواك لكن
فقت اهل الجمال حسنا وحسني
سحر الهي شئون نحت رائي
ان قرب مني بعيد كي عن
علم الشوق تعلقني سهر القلب
حسبة الليلة بها هذه ابراك
ناب بر الهيام بطيف محياك
فتراءيت في سواك لكن
وكذاك الهدى قد قلبي
فاذا حي لنا الاذان عن
ومن عشقت ظاهرا عن عليا في
اهل ودي ركب سريت بليلى
وانا تحت الله زار في ظاهري
يعبق المسك حيث ما ذكراكي
قال لي حسن كلى شيء تجلي
لي حبيب براك فيه معنى

بريق تعنت الملقاكا
انا وحدي يلقاني في حماكا
فيهم فاقة الى معناكا
وجميع الارواح تحت لواكا
وحشو وصد به في جفاكا
فصارت في غيرهم تراكا
وكان التهادي ولي اشرا كا
نظري في تقطعي اذ محياكا
بك قربت وما رأيت لواكا
طرفه حين راقب الله فيكا
حيث ابديت لي من مناكا
الفقه سحر باطن القاكا
فيه اي سار في نهار ضياكا
غير محبوب باطني فاهواكا
منه ما ينبغي ان اقي فاكا
في تملي فقلت قصد وراكا
عن عيوني وفيه معنى وراكا

ان تراءى بالمقدس تولى   او تنحى يستعبد الف كما
فيه عن وصف غير جوائي صدد   ورشادي هنا وبشرى بهناكا
وحد القلب حبه فالتفاتي   لك شرك ولا ارى الاشراكا
لو رأت الذي سباني فيه   من جمال ولن تراه سباكا
وبروحي لما حضرت بداري   ولعيني نظرت منه بذاكا

ادر ذكر من اهوى ولو بملامي   فان احاديث الحبيب مدامي
ليشهد سمعي من احب وان نأى   بطيف ملام لا بطيف منامي
فلي ذكرها يحلو على كل صيغة   وان مزجوه عذلي بخصامي
كأن عذولي بالوصال مبشري   وان كنت لم اطمع برد سلامي
بروحي من اتلفت روحي بحبها   فحان حمامي قبل يوم حمامي
ومن اجلها طاب افتضاحي ولذ لي   اطراحي وذلي بعد عز مقامي
وفيها حلا لي بعد نسكي تهتكي   وخلع عذاري وارتكاب اثامي
اصلي فاشدو حين اتلو بذكرها   واطرب في المحراب وهي امامي
وبالحج ان احرمت لبيت باسمها   وعنها ارى الامساك فطر صيامي
وشأني بشأني معرب وبما جرى   جرى وانتحابي معرب بهيامي
اروح بقلب بالصبابة هائم   واغدو بطرف بالكآبة هامي

فقلبي

فقلبي وطرفي ذا بمعنى جمالها   معنى وذا مغرى بلين قوام
ونومي مفقود وصبحي لك البقا   وسهدي موجود وشوقي نامي
وعقدي وعهدي لم يحل ولم يحل   ووجدي وجدي والغرام غرامي
يشف عن الاسرار جسمي من الضنا   فيغدو بها معنى نحول عظامي
طريح جوى حب جريح جوارح   قريح جفون بالدوام دوامي
صريع هوى جابت لظى الهوى   سحيرا فانفاس النسيم لمامي
صحيح عليل فاطلبوني من الصبا   ففيها كما شاءت النحول مقامي
خفيت ضنى حتى خفيت عن الضنا   وعن برء اسقامي وبرد اوامي
ولم ادر من يدري مكاني سوى الهوى   وكتمان اسراري ورعي ذمامي
ولم يبق مني الحب غير كآبة   وحزن وتبريح وفرط سقامي
فاما غرامي واصطباري وسلوتي   فلم يبق منهن غير اسامي
ليهن خلي عن هواها بسلمة   سليما ويا نفس اذهبي بسلام
وقال اسلى عنها لومي وهو مغرم   [illegible]
نعم اسعد لو رمت في الحب سلوة   وبالقلب فيه الحب كان امامي
ولو كان عضو لي كان صبابة   اليها دعوني جاذب بزمامي
تثنت فغنى كان عطف جنوبه   قضيب نقا يعلوه بدر تمام
ولو كان عضو فيه كان حسنها   اذا ما رمت وقع لكان سهامي

ولو بسطت جسمي رأت كل جوهر   به كل قلب فيه كل غرام
وفي وصلها عام لدي كلحظة   وساعة هجران علي كعام
ولما تلاقينا عشاء وضمنا   سواء سبيلي دارها وخيامي
وملنا كذا شيئا عن الحي حيث لا   رقيب ولا واش بزور كلام
فرشت لها خدي وطاء على الثرى   فقالت لك البشرى بلثم لثامي
فما سمحت نفسي بذلك غيرة   على صونها مني لعزة مرامي
وبتنا كما شاء اقتراحي على المنى   ارى الملك ملكي والزمان غلامي

ابرق بدا من جانب الغور لامع   ام ارتفعت عن وجه ليلى البراقع
نعم اسفرت ليلا فصار بوجهها   نهارا به نور المحاسن ساطع
ولما تجلت للقلوب تزاحمت   على حسنها للعاشقين مطامع
لطلعتها تعنو البدور ووجهها   له تسجد الاقمار وهي طوالع
تجمعت الاهواء فيها وحسنها   بديع لانواع المحاسن جامع
سكرت بخمر الحب في حان حبها   وفي خمرة للعاشقين منافع

واصحت

واصحت ولله [illegible]   فترفق قلبي في هواها القواطع
وان صرت مخفوض الجناح لحبها   لقدر تعالى في المحبة رافع
وان قسمت لي ان عيش سعيدا   فشوقي لها بين الجوانح شائع
تقول لنا والحي اهلي وجيرة   [illegible] العاشقين بلاقع
وان لم يكن لي في حماها مواضع   فلي في حمى لبنى وحسبي مواضع
ارى ام عمرو [illegible] في العمر الاوى   فها انا فيه بعدان شئت نازع
ولما تراضعنا بمهد ولائها   سقتنا حميا الحب فيه مراضع
والقى علينا القرب منها محبة   فهل انت يا عصر الرضاع راجع
وما زلت مذ نيطت علي تمائمي   ابايع سلطان الهوى واتابع
لقد عرفتني بالولاء وعرفت   [illegible] في الشوق اي مطالع
واني مذ شاهدت حسن جمالها   بلوعة اشواق المحبة والع
وفي حضرة المحبوب سري وسرها   [illegible]
وكان مقامي في هواها [illegible]   وما قطعتني فيه عنها قواطع
[illegible] الحب ارعى جمالها   [illegible] في سبيل الحب ما انا [illegible]
صبرت على اهوالها صبر شاكر   وما انا من شيء سوى البعد جازع
عزيزة مصر الحسن اني تجارة   وليس لنا الا النفوس بضائع
[illegible]   علينا فقد نمت علينا المدامع

عسى تنجلي الغمرات عنها وقولها
خليلي إني قد حسبت عواذلي
فقولا لها إني مقيم على الهوى
وقولا لها يا قرة العين هل إلى
رضا عنه يا ذنب بزينة عنه ما
سلاها بسلوى قلبي هواها وهي له
فيا آل ليلى ضيعكم در علمكم
فراه جمال له جمال وه انتبه
إذا ما بدت ليلى فكلي أعين
ومنك حديثي في هواها الله
تخافت حيرة في الهوى عن مصابر
ودبرت بركات الحسن بان عوامي
ونادت لما أن تبدى جمالها
فسيروا مع سيري فإني ضعيفكم
وطلب إليها يا دليل فإني
لليلى مع ليلى أفوز بنظرة
والله منها ما كربت ولستني

لبر كجه منها بليغ وبارع
سطيع بدر العامرية ساطع
وإني لسلطان المحبة طائع
لقاك سبيل ليس فيه موانع
فهل لي إلى ليلى المليحة شافع
بما لا أزور اشتدت عليه الوقائع
بحكمكم يا أكرم العرب شارع
برؤية ليلى إنه القلب قانع
وإن هي ما جنتني فكلي مسامع
يصيح وقد شع الخليين خاضع
ألا إن حظي في هواها المضاجع
وهودج ليلى بدر إنه ساطع
لعمري يا جمال قلبي قاطع
ودراعتي بين الروح ضارع
وإني لها في تيه عشق واقع
لها في فؤادي المستهام مراتع
عفيفي عنيد لي هواها بنازع

فايتها

فأيتها النفس التي قد تحجبت بدا لي وفيها بدر ما لي طالع
لئن كنت ليلى إن قلبي عامر بحبك مجنون وصلك طامع
رأى نسخة الحسن البديع بذاته تروح فلا شي يراه يطالع
فيا قلب بشراك حسنها وجمالها ففيها لسر الكمال ودائع
تفق إلى الحق اليقين تنزها على العشق والعشاق ما هي قاطع
ما حبيا وأهل الحب نشرت نفوسهم ودوت قلوب العاشقين مصارع
فكم بين عشاق الجمال تنازع وما بين عشاق الكمال تنازع
وصاحب ليلى العزم خضر ودلها ففيه إلى الإله الحياة منابع
فأنت بها في العراق ضيائها تبارى علم هنالك جله وبارع
لقد سطعت في نجد نجمك ثبته إذا شربت إليها الوجه والأصابع
فيا ليل شعرها أنت بمقياس فرّ وأنت بها في روضة الحسن يانع
فطرق بها الشعر ضياها فانه بجهتي والهوى سوابع
فهذا خضر بالعلا سلطنة وسرك في أهل الشقاوة ذائع
لقد طلعت شمس الجمال برحمكم على قدر شرفها والود قاطع
ودانت وجوها يوم الورود فأنها [illegible] ع
أهل الحرة أذرفتي بها فحسبكي وحسبي بها إني إلى الله راجع
فيا رب أنت الحبيب جوهر بذلك في هوى السنية الشرا صانع

أتعبني من الأحباب ذو بهتانه إليها قلوب الأولياء تسارع
فبابك مقصود وفضلك زائد وجودك مرتجى وعفوك واسع

غيري على السلوان قادر وسري في العشاق غادر
لي في الغرام سرير والله أعلم بالسرائر
وشفيت بالغصن قلبي ما زال فيه عاذر
حلو الحديث شفا لوردة شقت مرائر
أشكو وأشكر فعله فاعجب لشاك منه شاكر
إنه شكر وخفقان قلبي والحبيب لدي حاضر
يا القلب له ودوره ضربت له فيها البشائر
يا نار لي في حبه شتى من الأمثال سائر
أنا حديثي ليس يعند نح الله في الله فائز
يا ليتني إلى آخر يرجى وقد للشوق آخر
بالليل عالي ما شرق دم إني مع الكائن صابر
لو قيل أجر حبه إن صح أن الليل كافر
طرفي وطرف النجم منك كلاهما ساه وساهر
يهنيك بدرك حاضر يا ليت بدري كان حاضر

حتى

حتى يبين لنا طريقا يجيء منها نراه ودائر
يهدي برق جماسنا والفرق شق الصبح ظاهر

جلق جنة من تاه وبانا وبها حبيبي لقد وبانا
تبغي غال بردا كوثرا قلت غال بردا بردا
وطني مصر وفيها وطري ولعيني مشتهاها شهيها
ولنفسي غيرها إن سكنت يا خليلي سلاما سلاما

إن جرت تحكي لي على الأبرق حي فتوهع خبري إني احب حي
فقربات بعناكم غراما وجوى في الحب إنما احتاض في الروح يشتعل

عرج بطريق على ثم هوى وادكر حين الغرام واسقه إلى
واقصص قصصي عليهم وابك معي قد بات في اكناف مرتمي لستي

إن جزت تحكي ساكين القلقا نبئ عليهم حالي كما قد علا
قل عبدكم ذاب اشتياقا لكم حتى لو بات في حضنا ما علا

أهوى قمراً له المعاني رق
في صبح جبينه أضاء الشرق
عذري بالله ما يقول البرق
ما بين ثناياه وجفني فرق

ما أحسن ما يبدي سنا الصدغ
قد صح به عشقي وعذولي يلغو
ما بت لديه غاضي أهواه وحدي
من عقربه في كل قلب لدغ

ما جئت متى أبغي قرى كالقيف
عذري بك شغلي عن عذول الكلف
والوصل لقيتا منك ما يشغفني
هيهات تحرمني في حماك اللطف

لم أحظ ذات ساكن حشائي
إن أحسن عشق لكل خلق ما بي
فالناس إليّ واحد أعشقه
والدهر لم أحسبه في الدرجة

روحي لفداك يا سنا أشرقت
والدهر معي كاخياري صادقت
والنفس فعند ذات عزاء وما
في حب رضاك في الهوى ما ذقت

أهوى رشأ كالبدر سالب عيشا
بل مدينة نصيري ما بشا
نادت وله فكرت في خلقه
سبحانك ما خلقت هذا عبثا

بالله

يا بدر بصبحه لم يلح
في ذوائبها شرقت في فرحي
لما قصدت طلعت ولات تلقا
جد لمحي في حبيبه لي مبعي

يا طيب عناه عنا في بدر
أو لو صح صده ما عنا تالحدي
حتى تحتت عن فرق وصلة
لو زال نصيبي منه ما زال الود

أهوى رشأ جعله الله وخدا
ما أحسن فعله ولو كان أذى
لم أنس وقد وعدت لم أره صدق
مولاي إذا ذكرت أنسى وقال إذا

عيني جرحت وجنته بالنظر
من رقتها فانظر لحسن الأثر
لم أجن وقد جنيت ورد الخفر
أدنى قرى من يكف التقى الأعمر

يا من لكتب ذاب وجداً رشا
لو فاز بنظرة إليه انتعش
هيهات ينال راحة منه شيخ
ما زال معترا به منه نشي

كلفت فؤادي فيه ما لم يسع
حتى ثبتت رافة مرجوحي
ما زلت أقيم في هواه عذري
حتى رجع العاذل يهواه معي

أصبحت رشأ معذب حرماني
حتى الأشواق بيت السلوان
يا من نسخ الوعد بهجر ثاني
فرح إلى بوعد زورنا في

العاذل كالعاذر عندي يا قوم
أهوى قمراً أهواه في طيف اللوم
لو أعشقه إن لم يزر في حلمي
والصبح يرى ما يدري طرف النوم

عيني لخيال زائر مشتبه
قرت فرحاً وذبت من وجهه
قد وجد قلبي وما شبهه
طرفي فلذا في حسنه نزهه

يا مجبر مهجتي ربها ستلفها
شكوى كلفي عساك إن تكشفها
عيني نظرت إليك ما أشرفها
روحي عرفت هواك ما ألطفها

أهواه مهفهفاً نقي الردف
كالبدر تكمل حسنه عن وصفي
ما أحسن داره صده عن حبيب
يا رب عسى يكون ذا اللطف

يا بال وقاري قدك قم أصبح طيش
والله لقد هزت من صبري جيش

بالله

بالله متى يكون والاه متى
يا عيش بحب نصيبه يا عيش

ما أضيع قد البان عند الحجر
ويلاه إلى متى وكم أنتظر
كم أحمل كم أكتم كم أصطبر
بعضي أجلى بعض وبعضي خطر

قد راح بريك كالراح لي
يا سيدي متى تقضيهم العهد متى
وما أطعني بكم وإذا أهلي
قد أدرك في سهده حرمته

روحي لك يا زائر في الليل فدا
يا مؤنس وحشتي إذا الليل هدا
إن كان فراقنا مع الصبح بدا
لا أسفر بعد ذاك صبح أبدا

يا جاري قف بساعة في الربع
كم أسمع أو أرى طيباً ودمع
إن لم أرهم أو أستمع ذكرهم
ما حاجة لي بناظري والسمع

ما أسهم طيرا إذا أطلقت كفيه
من حسنه إذا كان ما حسن فعله
والورد ما قلبه فهو فيه
طربا إن أخذت لذتي بكفه

ما اسم قوت يجري فوق فرشه   منه بين الطيبة مشهوره
ثم تصحيفه لبانيه ما ورى   ولنا مركب وثانيه سورة

اسم الذي اجراه تصحيفه   ولكن مطر منه مقارب
في جده فلك اذا قسمته   فنصفه عيانا وحده كوكب

ما اسم شيء من النبات اذا ما   قلبوه وجدته حيوانا
واذا ما صحفت ثلثيه حاشا   بدوه كنت واصفا انسانا

ما اسم الطير شطره بلدة   في المشرق من تصحيفها شرق
ودائما تصحيف مقلوبه   مصحفا قوم من المغرب

ما اسم جسم يرى صورة   وهو اذا الانسان محبوبه
وقلبه تصحيفه ضده   فاعجب به يعجبك ترتيبه
حاشيت الاسم اذا افرزت   امره والذي من مصحوبه
حروفه الى تصحيفها   فكن حرف منه مقلوبه

اسم دا

ما اسم اذا انقلبت شعرى تجده   تصحيفه في الخط مقلوبه
وهو اذا صحفت ثانيه من   انواع طير غير محجوبه
ولفظ حرف فيه ان زال مع   الف بيع سكرة به
ونصفه الثاني من آلة   لجنه في الضرب مطلوبه
ونصفه الاول من نصف اسم من   جانبه يتبع اسلوبه
وقلبه قلب لمن فيهم   من بعد وام كل اعجوبه
حاشيتاه عوداه بعد ما   صحفت في الذكر مطلوبه
والجيم فيه ان تعدا له   والدال حيا فيه محسوبه
من بعد حرفين به صحفا   والزاد اذا فيه مكتوبه
صار اسم من شهر له   بالوحي كما شرف مصحوبه

ما اسم اذا استقربته لم تجد   حرفا به في الوضع ذا نقطه
فاحذف وصحف منه حرفين   واقلبه تجا ظفر به ضبطه
لم يخل من نقط وضبط وما   في صحفي الغادة ملطه
وهو اذا حرف به زيد من   حرف به آخره نقطه

يا خبيرا بالالغاز بين لنا   ما حيوان تصحيفه بعض عام

وبعد ان صحفته لك منه   نصفه ان حسبته غير تام

ما اسم قوت لذ له   شيء طيب ستحبه
قلبه ان صحفته   اجزاء عنه قلبه

ما اسم شيء من الكيا   نصفه قلب نصفه
واذا رخم اقتضى   قلبه حسن يجفه

اي شيء حلو اذا قلبوه   بعد تصحيف بعضه كان جوبا
كان ان زيد فيه من لي بيت   ثلثه يري من الصبح اصفرا

اسم الذي يعنى حبه   تصحيف طير وهو مقلوب
حروفه ان حسبت شكلها   لما ب الكلي ادب

جزء الي من اسم شيء شهي   المه لي في الفدا له سار
نصفه طائر وان صحفوا ما   عاد وان من حروفه اذا طار

[illegible]

ما اسم حق جرده   تصحيفها ان غيرت
في الخط ان تربيتها   مصحفه ان نظرت
او عولها من قلبه   لعبرة منه سرت

يا سيدا لم يزل   في كل العلوم سيولا
ما اسم شيء عذبة   له المعرس تنبل
تصحيف مقلوبه   بعيرت حتى نزل

ما ابدة ما ثم قلب اسمها   تصحيفه اخرى بارض النجم
وثلثه ان زال من قلبه   وجدته طيرا شجي النغم
وثلثه نصف وربع له   وربعه ثلثاه حين انقسم

ما اسم لنا ترتيبه   من كل معنى وصورة
تصحيف مقلوبه الكا   لحرف واول سورة

سيدي ما قبلة في زمان   ستر منها في العرب كم حي شاعر
الف منها حرفا وربع مبتدا ما   ثانيا علق مثلها في البعث ر

يا سعد اذا ما سال البرق عن   تصحيح عقد له ا حجة
فقف ليس له اول   من غير ما شك ولا حجة
وان ترد ها بنية فهو له   يذكر الله اي ركب لعلمه
وان تعتني بي انا ما الذي   منه ينبغي بعد ذلك منه
بنية لي ان كنت ذا فطنة   فانني قد جئت بالترجمة

وبه ما رواه عنه الشيخ الامام زكي الدين عبد العظيم المنذري المحدث بالقاهرة المحروسة رحمه الله تعالى وبه يقول

وحياة اشواقي اليك   وتربة الصبر الجميل
ما استحسنت عيني سواك   ولا انثنت الى خليل

انه عليها في الترجم وبها وحياة اشواقي اليك

يا راحلا وجميل الصبر يتبعه   هل من سبيل الى لقياك يتفق
ما انصفتك جفوني وهي دامية   ولا وفى لك قلبي وهو يحترق

ومما رواه لي عنه علم الدين ابن الصاحب رضي الله عنهما
حديثه او حديث عنه يطربني   هذا اذا غاب او هذا اذا حضرا
كلاهما حسن عندي اسر به   لكن احلاهما ما وافق النظرا

ومما رواه عنه الشيخ شمس الدين بن خلكان في كتابه وفيات الاعيان
تيه بلا حد عسى ترحمني   وتجنى قال ان تشقى فتجني
وما لي الا دائما رجاء يرحمني   يريد تجني فيغضبني ليسلمني

وروى لي عنه السيد الشريف الشيخ الامام ضياء الدين جعفر بن الشيخ عبد الرحيم القناوي قال زرت الشيخ شرف الدين فسمعته يقول
لما نزل الشيب براسي وخطا   والعمر مع الشباب ولى وخطا
اصبحت بسهم فرقته وخطا   ما افرق ما بين صواب وخطا

وزرته مرة اخرى قريب وفاته فسمعته يقول
خليلي ان زرتما منزلي   ولم تجداه فسيحا فسيحا
وان زرتما منطقا في فمي   ولم ترياه فصيحا فصيحا

عودت حبيبتي ربة الطرر   من انه ما كرهي من المقدور
ما ملكت حبيبتي في التصغير   بل صغرت اسم الشخص بالتصغير

ورايت في القصيدة الخمرية بعد قول الشيخ رضي الله عنه صفاء ولا ماء ابياتا لم اجدها فيما رويته لنفسه ويلزم من اضافتها اليها تكرار بعض قوافيها وليس ذلك من عادة الشيخ في قصائده المختصرة ورايت حاشية مكتوبة في هامش النسخة المذكورة بالاحمر ما صورته هذه الابيات التي اضافها الى آخر اصلها من نسخة في بلاد الروم بخط الشيخ المصنف ولا توجد في غير هذه النسخة والله اعلم وكتبت كل كلمة في اول كل بيت منها بالاحمر لتمييز ذلك وهي خمسة ابيات لا غيره قال عفى الله عنه

كل الكائنات حديثها   قديما ولا شكل هناك ولا رسم
بها الاشياء ثم لحكمة   بها احتجبت عن كل من لا له فهم
بها روحي بحيث تمازجا   اتحادا ولا جرم تخلله جرم
ولا كرم وآدم لي اب   ولا كرم ولا خمر ولي امها ام
وقع التفريق والكل واحد   فارواحنا خمر واشباحنا كرم

قال الفقير جامع اللهم انك قد رددت ضالتنا الينا وجعلت رجوعها منك علينا اللهم فلا تزغ قلوبنا عن محبتك وعرفنا نفوسنا التي جعلتها سبب معرفتك واهدنا الى سلوك واتباع رسولك فانت الحبيب والقريب الذي هو احب الينا من كل قريب قد تقدم العنوان في امر القصيدة المفقود من هذا الديوان وان ولد الشيخ نظمها بعد سنتين

سنة ونظمها بعد وفاته كما عهد الى اربعين سنة ولم نرها في لفظه ولا سمعها قلبها غائبة عن اهلها ووطنها مائة عام وقد ردها الله تعالى علينا مع رجل صالح في يوم مبارك من الايام وهو يوم الخميس خامس عشر شهر رجب الفرد سنة ثلاث وثلاثين وسبعمائة وسبب ذلك ان السيد الجليل المولى الفاضل الحسيب الذي هو من اولياء الله تعالى نعم الخليل الكبير الامير نجم الدين قاسم بن امير داود جعله الله تعالى من افضل العباد واشرف العباد وبلغه في سلوك سبيل المحبة غاية المرام والمراد اشار الي ان الشيخ الامام العالم العارف المحقق تاج الدين حسن بن احمد التبريزي شرح الله تعالى صدره للاسلام وبلغه اقصى المرام والجماعة الذين معه من السادة المشايخ العلماء العارفين المحبين جعلهم الله تعالى من محبيهم ومحبوبيه ونور سرائرهم باسراره المصونة قد اتصلت بهم في المحبة بشيخنا وصاروا لهم من النسبة الشريفة من اوليائنا وانهم رغبوا في سماع ديوان الشيخ منه وان يرووه عني كما رويته عن الشيخ كمال الدين بن محمد كما رواه لي عن والده الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض الذي تلقاه في الحضرة المحبوبية ونظم عقد الشرف في مقام العبودية فانطقت الاشارة النجية واجبتهم الى ذلك بالحق والنية وسالت عن رجل حسن الصوت يكون فيه اهلية لقراءة الديوان في حضورهم ليطرب به الاسماع في مجلس السماع ويحصل لنا ولهم بركة هذا النفس الاشعاع فدلني الامير ناصر الدين محمد ابن الامير عز الدين ايبك البغدادي ادام الله تعالى

شرح ورحم سلفه مع رجال صالح حسن الصوت والصيت قد فتح في سلوك
هذا الطريق بالفتوة والقوت وهو الشيخ درجه جرته الله تعالى اليه بنفسه وسأله
ان يشرف بشيخه الاكابر بان يحضر المنزل الذي اشار اليه وصحبته رجل
صالح سيما الخير ظاهرة عليه وهو الشيخ جمال الدين عبد الله ابن الشيخ محمد بن
الحميري الدمشقي نفع الله تعالى ببركاته ورزق نصيبا من صالح دعواته ولم [illegible] اما
قبل [illegible] في ذلك وقد سمعت من ذكرها [illegible] ان [illegible] في عنوان
الديوان [illegible] شهدت له بالعرفان وقرها [illegible] تمام القصة
المقصودة فقال هي عندي في كتاب موجودة وما كنت اعرف من نظمها
[illegible] على [illegible] المحبة رقم عليها فارسلت معه ولدي ابراهيم فنقلها والى عندي
حملها فوجدت بذلك فرحا وسرورا وانقلبت بها الى اهلي مسرورا
وقرأتها كلها فارتضيته ورجعت اليها راضية مرضية وعلمت ان عهد [illegible]
الشيخ الى [illegible] بعد وفاته كان منه مكاشفة وبشارة رجوعها الى من سلمى
الصالح [illegible] فالحمد لله الذي جمع شملها [illegible] في حياتي [illegible] على [illegible]
قبري في [illegible] الله تعالى ان [illegible] باسرار شيخنا والعارفين وان يسقينا [illegible]
الحب بكاسه

ابرق بدا من جانب الغور لامع — ام ارتفعت عن وجه سلمى البراقع
انار الغضا ضاءت وسلمى بذي الغضا — ام ابتسمت عما حكته المدامع
الخ

انشر خزامى فاح ام عرف حاجر — بام القرى ام عطر عزة ضائع
الا ليت شعري هل سليمى مقيمة — بوادي الحمى حيث المتيم والع
وهل لعلع الرعد الهتون بلعلع — وهل جادها صوب من المزن هامع
وهل اردن ماء العذيب بحاجر — جهارا وسر الليل بالصبح شائع
وهل قاعة الوعساء مخضرة الربا — وهل ما مضى فيها من العيش راجع
وهل بربا نجد فتوضح مسند — اهيل النقا عما حوته الاضالع
وهل بلوى سلع يسل عن متيم — بكاظمة ماذا به الشوق صانع
وهل عذبات الرند يقطف نورها — وهل سلمات بالحجاز ايانع
وهل اثلات الجزع مثمرة وهل — عيون عوادي الدهر عنها هواجع
وهل قاصرات الطرف عين بعالج — على عهدي المعهود ام هو ضائع
وهل ظبيات الرقمتين بعيدنا — اقمن بها ام دون ذلك مانع
وهل فتيات بالغوير يرينني — مرابع نعم نعم تلك المرابع
وهل ظل ذاك الضال شرقي ضارج — ظليل فقد روته مني المدامع
وهل عامر من بعدنا شعب عامر — وهل هو يوما للمحبين جامع
وهل ام بيت الله يا ام مالك — عريب لهم عندي جميع الصنائع
وهل نزل الركب العراقي معرفا — وهل شرعت نحو الخيام شرائع
وهل رقصت بالمازمين قلائص — وهل للقباب البيض فيها تدافع

وهل لي بجمع الشمل في جمع مسعد — وهل لليالي الخيف بالعمر بائع
وهل سلمت سلمى على الحجر الذي — به العهد والتفت عليه الاصابع
وهل رضعت من ثدي زمزم رضعة — فلا حرمت يوما عليها المراضع
لعل اصيحابي بمكة يبردوا — بذكر سليمى ما تجن الاضالع
وعل الليلات التي قد تصرمت — تعود لنا يوما فيظفر طامع
ويفرح محزون ويحيا متيم — ويانس مشتاق ويلتذ سامع

قال وتمت بحمد الله وعونه اللهم انك قد رزقتنا كاسه المنظوم فورثنا في المحبة
سقاية المعلوم واشفنا من كاس رحيقها المختوم واهدنا الى صراطها المستقيم فتجنبنا
من اجلنا المحتوم فانت قسمت رزق محبتك مع اوليائك فهب لنا
احسن نصيب من هذا الرزق المقسوم وهذا ما انتهى الناظم في قصائده [illegible]
بحسن سلوكه الى [illegible] وسيره الى [illegible] اللهم يا الله يا الله يا الله متعنا بالنظر
الى جمال وجهك الذي ما احب سواه ولا افنى [illegible] الله في هواه
واجعلنا من اتباع نبيك وحبيبك محمد رسول الله الذي انزلت عليه [illegible]
[illegible] ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وهذه [illegible]
في بعض النسخ التي حضرت الى من اصحاب [illegible] في هذه النسخة
[illegible] النفس المبارك فيها ولكون [illegible]

ما بين ضال المنحنى وظلاله — ضل المتيم واهتدى بضلاله
وبذلك الشعب اليماني منية — للصب قد بعدت على اماله
يا صاحبي هذا العقيق فقف به — متوالها ان كنت لست بواله
وانظره عني ان طرفي عاقني — ارسال دمعي فيه عن ارساله
واسال غزال كناسه هل عنده — علم بقلبي في هواه وحاله
واخاله لم يدر ذل صبابتي — اذ ظل ملتهيا بعز جماله
[illegible] التي نعت به — حق عليه فانه من ماله
اترى دری اني احن لهجره — اذ كنت مشتاقا له كوصاله
وابيت سهرانا امثل طيفه — للطرف كي القى خيال خياله
لا ذقت يوما راحة من عاذل — ان كنت ملت لقيله وقاله
ووحق طيب رضا الحبيب ووصله — ما مال قلبي لحبيبة عذاله
واها الى ماء العذيب وكيف لي — بحشاشتي من برده وزلاله
ولقد يكاد الى اشتياقي ماؤه — شرفا فواظماي للامع اله

زدني بفرط الحب فيك تحيرا — وارحم حشى بلظى هواك تسعرا
واذا سالتك ان اراك حقيقة — فاسمح ولا تجعل جوابي لن ترى
يا قلب انت وعدتني في حبهم — صبرا فحاذر ان تضيق وتضجرا

ان الغرام هو الحياة فمت به صبا فحقك ان تموت وتعذرا
قل للذين تقدموا قبلي ومن بعدي ومن اضحى لاشجاني يرى
عني خذوا وبي اقتدوا ولي اسمعوا وتحدثوا بصبابتي بين الورى
ولقد خلوت مع الحبيب وبيننا سر ارق من النسيم اذا سرى
واباح طرفي نظرة املتها فغدوت معروفا وكنت منكرا
فدهشت بين جماله وجلاله وغدا لسان الحال عني مخبرا
فادر لحاظك في محاسن وجهه تلقى جميع الحسن فيه مصورا
ولو ان كل الحسن يكمل صورة وراه كان مكبرا ومهللا

ارى البعد لم يخطر سواكم على بالي وان قرب الاخطار من جسدي البالي
فيا حبذا الاسقام في جنب طاعتي اوامر اشواقي وعصيان عذالي
ويا ما الذ الذل في عز وصلكم وان عز ما احلا تقطع اوصالي
نايتم فحالي بعدكم صفو عاسه وما هو ما ساء بل سركم حالي
بليت به لما بليت صبابة ابلت ظلي منها صبابة ابدالي
نضت مع عيني تفيض جفونها لزورة زور الطيف حيلة محتال
فما انتقضت بالغمض لكن تقضت مع مدمع دائم الصوب هطال
فيا مهجتي ذوبي على فقد مهجتي لترحال آمالي ومقدم اوجالي

المنى

وضعفي بدمع قد غنيت بفيضها جرى من دمي اذ طل ما اطلالي
ومن لي بان يرضى الحبيب وان علا النحيب فاحلا لي بلاي وحليا لي
فما كلفي في حبه كلفة له وان جل ما القى عن القيل والقال
بقيت به لما فنيت بحبه بثروة ايثاري وكثرة اقلالي
رعى الله معنى لم يزل في ربوعه معنى وقد ان شئت ناعم البال
وحيا محيا عاذل لي لم يزل يكرر من ذكرى احاديث ذي الخال
روى سنة عندي فاروى من القصة راوي الهوى فاعجب وقد دام اضلالي
فاحببت لوم اللوم فيه لانني سمعت المنى كانت علالة عذالي
جهلت بان قلت اقترح يا بعيد لي علي فاجلالي وقال اسئلي سالي
وهيهات ان اسلو ودكان شرة لتحفي غدا ام مقبل اي اقبال
وقال لي اللاحي سرارة قصده • يكلي بها وع حبه قلت اهلا لي
بذلت له روحي لراحة قربه وغير عجيب بذلي الغال الغالي
فجاد ولكن بالبعاد لشقوتي فيا حبذا المسعى وخيبة آمالي
وحان له حيني على حين غرة ولم ادر ان الذل يذهب بالذل
تحكم في جسمي النحول فلو اتى لقبض رسول ضل في موضع حالي
ملوهم باقي السقم بالاستعان في عقد في باحالت له فلم من حالي
ولم يبق ستر يا ناجي نزهتي سرى عن فذا في فها به اجلالي

انتم فروضي ونفلي انتم حديثي وشغلي
يا قبلتي في صلاتي اذا وقفت اصلي
جمالكم نصب عيني اليه وجهت كلي
وسركم في ضميري والقلب طور التجلي
آنست في الحي نارا ليلا فبشرت اهلي
قلت امكثوا لعلي اجد هداي لعلي
دنوت منها فكانت نار المكلم قبلي
نوديت منها كفاحا ردوا ليالي وصلي
حتى اذا ما تدانى الميقات في جمع شملي
صارت جبالي دكا من هيبة المتجلي
ولاح سر خفي يدريه من كان مثلي
فالموت فيه حياتي وفي حياتي قتلي
وصرت موسى زماني مذ صار بعضي كلي
انا الفقير المعنى رقوا لحالي وذلي

نسخت بحبي آية العشق من قبلي فاهل الهوى جندي وحكمي على الكل

وكل فتى

وكل فتى يهوى فاني امامه واني بري من فتى سامع العذل
ولي في الهوى علم تجل صفاته ومن لم يفقهه الهوى فهو في جهل
ومن لم يكن في عزة الحب تائها بحب الذي يهوى فبشره بالذل
اذا جاد اقوام بمال رايتهم يجودون بالارواح منهم بلا بخل
وان اودعوا سرا رايت صدورهم قبورا لاسرار تنزه عن نقل
وان هددوا بالهجر ماتوا مخافة وان اوعدوا بالقتل حنوا الى القتل
لعمري هم العشاق عندي حقيقة على الجد والباقون عندي على الهزل

قف بالديار وحي الاربع الدرسا ونادها فعساها ان تجيب عسى
فان اجنك ليل من توحشها فاشعل من الشوق في ظلمائها قبسا
يا هل درى النفر الغادون عن كلف يبيت جنح الليالي يرقب الغلسا
فان بكى في قفار خلتها لججا وان تنفس عادت كلها يبسا
كم زارني والدجى يربد من حنق والزهر يبسم عن وجه الدجى عبسا
هذا المحاسن لا تحصى محاسنه وبارع الانس لا اعدم به انسا
وابتز قلبي قسرا قلت مظلمة يا حاكم الحب في القلب لم حبسا
زرعت باللحظ وردا فوق وجنته حقا لقلبي ان يجني الذي غرسا
فان ابى قال حسنه اعوض من عوض الثغر عن در فما بخسا

ان صدّ عنی عذاریه فلا حرج   ان یجن لتعاود ان اجتنی لعا
کم بات طوع مری والوصل یجمعنا   فی بردتیه التقی مدنفوف التلف
تلک اللیالی التی اعددت من عمری   مع الاحبة کانت کلها عرسا
لم یحلیلهن شیئاً بعد بعدهم   والقلب بذا آنس الله کان باس
یا جنة فارقتها النفس مکرهة   لولا التأسی بدار الخلد مت اسا

اشتاق معنی حبکم فیلذ لی   حضوعی لدیکم فی الهوی وتذللا
واشتاق للمعنی الذی انتم به   ولولاکم ما شاقنی ذکر منزل
فلله کم من لیلة قد قطعتها   بلذة عیش والرقیب بمعزل
ونقلی مدامی والحبیب منادمی   واقداح افراح المحبة تنجلی
ونلت مرادی فوق ما کنت راجیا   فواطربا لو تم هذا ودام لی
لحانی عذولی لیس یعرف ما الهوی   واین الشجی المستهام من الخلی
فدعنی ومن اهوی فقد مات حاسدی   وغاب رقیبی عند قرب مواصلی

نشرت فی موکب العشاق اعلامی   وکان قبلی بلی فی الحب اعلامی
وسرت فیه ولم ابرح بدولته   حتی وجدت ملوک العشق خدامی
ولم ازل مذ اخذت العهد فی قدمی   للکعبة الحسن تجریدی و احرامی

وقد رمانی هواکم فی الغرام الی   مقام حب شریف شامخ سامی
حللت اهلی فیه اهلی نسبته   وهم اعزة اهلی فی والد امی
قضیت فیه الی حین انقضی اجلی   شهری ودهری وساعاتی واعوامی
طرق العذول باب العذل یوقظنی   نام العذول وشوقی زاید نامی
ان لام الف لام عینی فی مدامعه   فقد اتاه باحسان وانعامی
یا سابقا عیس احبابی علی عجل   وسر رویداً فقلبی بین انعامی
سلکت کل مقام فی محبتکم   وما ترکت مقاما قط قدامی
ولکنت احسب انی قد وصلت الی   اعلی واعلا مقام بین اقوامی
حتی بدا لی مقام لم یکن اربی   ولم یمر بافکاری واوهامی
ان کان منزلتی فی الحب عندکم   ما قد رایت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا   والیوم احسبها اضغاث احلامی
وان یکن فرط وجدی فی محبتکم   اثما فقد کثرت فی الحب آثامی
ولو علمت بان الحب آخره   هذا الحمام لما خالفت لوامی
اودعت قلبی الی من لیس یکلأه   ابصرت خلفی وما طالعت قدامی
لقد رمانی بسهم من لواحظه   اصمی فؤادی فوا شوقی الی الرامی
آها علی نظرة منه اسر بها   فان اقصی مرادی رؤیة الرامی
ان اسعد الله روحی فی محبته   وجسمها بین ارواح واجسام

وشاهدت وجهته وجه الحبیب فما   اسنی واسعد ادراکی وادراقی
ما قد املت زمان الوصل یا املی   فامنن وثبت به قلبی وایامی
دار السلام الیها قد وصلت اذا   من سبل ابواب ایمانی واسلامی
یا ربنا ارنی النظر الیک بها   عند القدوم وحاطنی باکرامی

تمت هذه النسخة الشریفة فی سنة ۱۱۸۰ هجری روز پنجشنبه

۱۲۷۷